



| | | |
|----------------------------|-------------|---|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی | |  |
| کتاب | بذایع الحکم | |
| مؤلف | آملی حکیم | شماره ثبت کتاب |
| موضوع | شماره قفسه | ۸۰۲۴۵ |

| | | |
|----------------------------|--------------|---|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی | |  |
| کتاب | بذایع الحکم | |
| مؤلف | آغا علی حکیم | شماره ثبت کتاب |
| موضوع | شماره قفسه | ۸۰۲۴۵ |

| |
|-----|
| ۱۹ |
| ۷۱۲ |

[illegible]

وقد طبع في دار المطبع في نجف الاشرف في سنة ١٢٨٤ هـ

سفید بر کسب مبتدیان مایه ای خود ساخته بهرم خون اشام و باستان و ماه کردن و نو
راده بده بان نمود همانا از شدت بهر هراس بای شانش منزلی کرد بدین کاهی بر بام این قصر لا جورد
بحر محیط فکرت غوطه خورده در دایه عرفان افعال ریخته و کاهی از اضطراب اضطراب در زیرین
سطح خاک لری پنهان کرد بدین انگشت جرت بدندان گرفته سهر راوی که از مهابت سنان شرع
شکاف هر خون اشام در پیچ پناه این سپهر فام بر خود لرزیده روی بمناک مغرب نهاده و از
صلوات شمشیر غرام طافش شیران بیشه دعا در بیغولها خردن و سرکشانی ادی ظلم و جفا
بخاک مملکت افشاده اند عدالت کسری که صیبت عدل دادش از زری ناپایا فرو کند
داوری که با اندک ستم خاک سنی مکران ایستاد فدا داده در پشه ظلم و طغیان اچنان از بیخ کنده
مانش فریاد شاهی سوخته که شیر با نجر هدم کرد بدین کرک بامیش هم نفس صوهه با باز هم زبان
امده بکت باشاهین هم پیش تو امان (ولعمریه ما قبل شعر) بر روزگار تو باقی ماند دست نطاول
مکر و اعدای پنهان بازوان پنهان دین پروری فرقه شریفه علماء از طایفه رفیع حکما قدس
الله سرزمین و سلسله ایست فقهائ رضوان الله علیهم که در حفظ و جاثب عباد صلیبین
وضبط و صیانت قواعد فقه شریعت سید المرسلین صلوات الله علیه افان بمنزله مزار
باطنه فقه عاقله انسان کبیر شرع و دین ایشان بمشابه مشاعر ظاهر و اندک الطاف پادشاهانه عطا
خسوفانه که از انحصار لوازم اعظم شاهیست چنان مخفی و سرافراز و اوقاف و وظایف جوان
وصلات بهر دست خورسند فرموده که خورشید نمایان بمشاهد اصول ملک بجای اسلام و
نابان قواعد فقه شریعت عزای حضرت خیر الانام علیه صلوات الله المملکت اعلام در استان
دین این از جنس نفع اوج کمال رسیده مهر درخشان طریقه رضوی مذهب جعفری از
مشرف اعتدال برآورده شعاع نور شرف و غربت را در فکرت ارکان کفر و نفاق نهد و
اعلام خلافت شفاف نکونار کرد بدین دایره فصل و کمال و مدار تکبیل اخلاق و جلال
که در هر گوشه از ممالک ایران فضلی نامدار و سلاک عالم مدار و قضای و وی الفضل
الحق الانداز و حکمای اولوالالباب الاکتار و الاضایبشر فاعدا علیه و معارف حقیقه
و معالم دینیه و اخلاق و صیبه اشتغال ازین (وهو التاطان الاعظم و الخافان الاظم ملاذ الام
ملک ملوک العرب الیم الغازی فی سبیل الله الحامیه دین الله التاطان بن التاطان بن التاطان
و الخافان بن الخافان ابو المظفر ناصر الدین شاه جلاله الله سلطانه و ادام الله
ظله و نبیانه و جعله فاهرا علی الکفره و الاشرار علی النفاق و الفجار باسطا بط العدل

از برای حدوث عالم مکرماندای و هووم و یا مباد و هووم عالم حادث زمانی نشود الا بحکم
در واقع فایده بود و خلاف مقصود ایشان لازماید کاش این کتاب و عقاید بیه با عباد اجمالاً
فی الواقع و ماحله الشرایع الحقه اکفا کنند از ضلالت و اضلال سالک باشند بصفتنا الله و لخواننا
المؤمنین من غیر و انفسنا اننا الله بیان خواهد که در این گونه مطالب که انسان عمل خود را ساط
بر شخص نماید و ثواب است که اجمالاً بموالت و ماحله الشرایع الحقه معصفا باشد اگر چه در
و لکن سائر دینان از بهای ملاذ علی فادریا باشد بی ظاهر و متکشف کرد بدین که هر صفت که لا ینفک
الوجوب بالذات لذات بود او را حاصل باشد بنحی ضرورت و وجوب بنحی امکان فیه و استعداده
عن ذلک علو اکبر این دست قدرت و لعل الوجود ببارک و تعالی باز بوده و هست و خواهد بود
و او فیاض علی الاطلاق باشد و در حدیث فاضله او بمقامی از مقامات و درجه از درجات
و زمانی از ازمینه و مکانی از امکانه اگر چه مخلوق حادث و زوال و دائر و میگرد باشد (کل من
عنه فان یقف فیه ریک ذوالجلال و الاکرام) و بالجملة اجماع شرایع حقه قائم بود بر حدوث
عالم بمعنی ماسوی الله پس آنچه در مفهوم و الله ما خود باشد از مفهوم عالم خارج خواهد بود و مفهوم
الله ذات جمیع صفات کالات باشد پس مفاهیم اسماء واجب الوجود و صولیه سابعه برای
وصفات ضایعه سابقه بر موجودات و مخلوقات از مفهوم عالم بمعنی ماسوی الله خارج باشد
چه صولیه علم ازلی حادث زمانی باشد لازماید که واجب الوجود در زمانی صفت جهل منصف
و اگر عنوان اسماء ذات حادث باشد لازماید که در زمانی و صولیه عنوان نباشد از عنوان
از او ملوب بود و سلب عنوان ملازم سلب میا و یا شد پس اگر مصلد حق نباشد جوده در او نباشد
و همچنین بر هر که حدوث زمانی و ثابت بود بحکم عمل و فعل بمعنی ماسوی الله ذات نباشد بلکه
ماسوی الله لوجود صفات اسماء واجب الوجود ذات باشد با فعلیه از مفهوم عالم خارج باشد حادث
نباشد بحدوث زمانی که عبارت بود از مسوئیت وجود و عبودیت و لعل جمیع با وجوب نباشد چنانکه در
صحیفه الهیه وارد باشد (و ان یجد لیستة الله بید بلا) (زیرا که در ذات و کالات ذات و آنچه
ذات صفات کالبه او بوجه اطلاق افشا کنند سید از تفسیر حدیث معقول نبود و هم وارد شد
و ان یجد لیستة الله بخوبی بلا) (زیرا که مؤمنیت و انشاء و ابداع او نه در او حادث نشود و از او اصل
هم وارد باشد) (لا ینبذ لی خلق الله ذلک الذی القیم) (زیرا که در این حفظ واجب الوجود جاد علایق
در مقام اعتقاد با و از وجهه نقص امکان سید خلق و ایجاد با بنحی که خلق و ایجاد او باشد با و

اشاء
بأنه ليست كل
طبيعي باشخاص و افراد
لنست

اشاء
بأنه ليست كل
طبيعي باشخاص و افراد
لنست

اشاء
بأنه ليست كل
طبيعي باشخاص و افراد
لنست

ولا يشبه وقال في توضيح قوله ويكون الفعل كلمة كازعه بعض معاصره بان الهبة من حيث هو
بالعلم في الخارج وقد عرض لها جميع المتخسرات الخارجية في من حيث عرض لها انفسه عرضا
يكون انسانيه زيد بعضها انسانيه عرويه وهكذا انسانيه بكره والادمانا التباين بينهما مجرد الاضافه
الاعتبار لا غير كسب ان احد الى بناء كبر في هذا الوهم قد سلكه بعد ان علم ان له في معرفته كذا
الشريف (ب) منكشف كد بدك الاحتمال انك ماهيت من حيث هي و خارج اعتك بد بدك ك غرض
اورام شخصات خارجيه پس از ان و كه اورام شخصات بد غرض شود زبد باشد و از ان و كه شخصات
عرويه و هيج بين انسانيه زبد ك خارج بعينها انسانيه عرويه و هيج بين بكر و بكر شخصات
كه انان را باشد و هيج معارف در ان اشخاص بود مگر در اضافات اعتنا پس نسبت كل طبيعي باشخاص
نسبه اليه بد باشد بغير ندان نسبتا احتمالي فاسد و هي باطل باشد اگر چه منصوصا در ان صورت
بني حاصل بود زبد ك طبيعت ايجاد در ان من در خارج موجد باشد واحدا لعد و چون ان احتمال
باشد پس كل طبيعي واحد في مفهوم بود و طبيعي لا يشترط بهم و اورا جز و خواش اشخاص وجودي نباشد
در دهن ظرف جدا ان من ماهية از و جو و چون نسبت باشد ورا بحسب ذات و جو و وحد
و كثر في حد و وفدي نباشد بلكه وجود موجود شود و فرد واحد واحدا باشد و فردا كبر
كثير با فرد فديم فديم بود و با فرد حادث حادث پس اگر افراد طبيعت ايجاد هريك حادث باشد
دروا فاع طبيعت ايجاد في حادث حادث باشد لكن بنفس حدوث افراد ورا بحسب ذات حدوث نباشد و
مكن ك چون بحسب ذات حادث نباشد بحسب ذات فديم نباشد نظر بانك حدوث فديم منفعا
بغضاب ك امر في وجودي با بود با امر في وجودي جازي نباشد كه ان من از منفعا بل من هر دو با هم موضوعي
واحد مساوي بتو ند چنانكه جازي بتو ند كه منفعا بل من مطلقا با هم موضوع واحد از جهتي واحد صفا
انند براكه مقابل وجودي عدمي اگر مقابل عدم و ملكه باشد جازي بتو ند كه در واقع هر دو با هم از
موضوعي كه در اوشان وجودي بتو ند مساوي شوند اگر مقابل ايجاد سلب باشد جازي بتو ند بلكه لازم
كه هر دو با هم از مرتبه ذات مهية مساوي باشند بلبس تحصيلي كه وارد شود بر ثبوت هريك از
منفعا بل من مرتبه ذات مهية بعض ثبوت مفيد بمرئيه ذات نه مطلقا و اعلم ان مرتبه ذات مرتبه
خارجيه از مرتبه ذات پس منكشف كد بدك كل طبيعي بذات نه حادث باشد نه فديم پس از ايجاد
افراد طبيعت ايجاد هريك حادث باشند ان طبيعت في حادث حادث باشد و لازم ابدك سبب اعلى ان
و فعلى ك ثابت محض و غنى مطلقا نباشد صفى متباين و حال في حادث متاخر شود (فغايه ذلك

اشاء
بأنه ليست كل
طبيعي باشخاص و افراد
لنست
بأنه ليست كل
طبيعي باشخاص و افراد
لنست
بأنه ليست كل
طبيعي باشخاص و افراد
لنست

اشاء
بأنه ليست كل
طبيعي باشخاص و افراد
لنست

اشاء
بأنه ليست كل
طبيعي باشخاص و افراد
لنست

اشاء
بأنه ليست كل
طبيعي باشخاص و افراد
لنست

علو كرا بد بعين نبره عيني كليمه نبره عيني از ان بنات و محضات ظاهر و منكشف
ك د بدك و واجب الوجود بالذات وللذات بحمله وجودات و موجودات محط بود با حاط وجود
و هيج وجودي موجودي باو محط نباشد بلكه با و برابر و مكاني بتو اند و زرا كه منكشف كد
كه ذات مقدس او واجب الوجود من جميع الجهات الحسب ذات بود و جز وجود جود بالذات
للذات در ذات مقدس او هيج في ضلعي نباشد پس وجود صرفه صرفه جود و وجود محض
و جوب بود و صرفه حقيقتي بحد از حد و وجود به و عده به و ماهية الحقيقتي محدود
شود و الا صرف الحقيقتي نباشد پس وجود واجب الوجود جل جلاله اگر با وجودي مكافي تو لازم
ايد كه صرف حقيقت وجود نباشد زرا كه صرف حقيقت وجود بلكه صرف هيج حقيقت مكرر
شود چنانكه شيخ الهي بشر اشراك فرمايد (صرف الوجود الذي لا اتم منه كلفا فرضه ثانيا فاذا
نظرنا اليه فهو هو) و تكافؤا عن اثار ثبوت منصوصا و ثبوت ملازم حد ديت بود و چون تكافؤ
او ملازم محدود ديت با حاط و جوي را و بطريق اولي بلكه بضررت عقل في اعتنا اول و ثبوت
تكافؤ محدود ديت و ملازم تو بد واجب الوجود ديت اش با محط بود و در حقيقت الهية بان معنى
نصير في قوله است بكم من نظام (وهو بكل شيء محط) (وامام الموحدين عليه سلام الله وسلامه
ملائكة المقربين و خطبه كد در دقايق مقاصد نو حداثا فرموده ميفرمايد) اكل في شئها في محط المحط
بما احاط منها موله (الاحد الصمد) (ومراد ان يذكروا بما احاط منها صادرا و اول بود كه كاهي در
حكا از و بحد به البصا و كاهي بحقيقة المحمدية و كاهي بعقل كل و كاهي بعلم اعل كاهي بروح اعظم و كاهي
بروح قدس اعل في كند و با غنا جامعته در وجود امكان و در صفات كالتة كه لا ين وجودا و اشياء
باشد تعاوي صفات و محصلات و تجو به ماد و جامع صفات كالتة جملة وجودات ممكنة تا
بجو باط و و حاشي چنانكه معلم اول فرمايد) (العقل كل الاشياء فان الاشياء كلها امته) (بلكه
از افضل اطلاق وجودا بناطلي بود كه كاهي از اود و السته مناهل من غير شود بقوميت مظلمه
و كاهي بتا صفة عامه و كاهي بفيض مقدس كاهي بجو مخلوق به و كاهي بجو ثاني و كاهي بشتة تا
و كاهي بازل ثاني هكذا عباراتنا شوق و حنك واحد و كل الى ذلك الجمال البير زرا كمراد از ان
احاطه احاطه مكان بممكن في محل حال و زمان و زمانيات و كل في مفهومي محضات و كل في مجموعي با جزا
نباشد بلكه مراد از احاطه فادريت مبتدا اعل بود بمحله معد و زان و عالمة او باشد بلكه
معلومات فاهمية او بكافة مفهومات و عالمة او به معلولات خواهي باو احاطه شد بدك

اشاء
بأنه ليست كل
طبيعي باشخاص و افراد
لنست
اشاء
بأنه ليست كل
طبيعي باشخاص و افراد
لنست
اشاء
بأنه ليست كل
طبيعي باشخاص و افراد
لنست

بیان اثبات توحید

بیان سوال اول

شریک اندکها

بعلم حصولی در شایع را باید لازم آید که جمعه ذاتی که بعینه با جمعه خارجی و عینیت و حقیقتش
 آثار و مطالبه تو مغایر شود بجهت ذهبنه و طلبه و حقیقت عدم نسبت آثار و اعتبارش بنیام ذات
 بنوع دیگر و خارج شئی از ذات و ذات خود با عرض وضع ذات و خلاف فرض بود نظریه بر خلاف
 واقع بوده باشد بحدی که قطع بر اینچه در مدرك از مدرك حاصل شود واجب الوجود نبود بلکه ممکن
 ممکن باشد (ولعم مایه) آنچه پیش تو غیر از ده نیست غایبه فکر و است الله نیست و از
 معدولایت نیز وارد شده است (کلامی بر توحید و باوفا مکتب ادق غایبه فیه و محال و لکم و مردود
 الیک) و این کلام بر اینچه بر مقتضای دلائل کند دلیل باشد بر اینکه نفس را نسبت
 بصورت ذهبنه بخوی از حلاله و معنی مطلق افضاء و تاثیر بود با حفظ توحید یعنی لا شریک له فی الوجود
 چه هیچ ممکن را صلاحت خلافت بمعنی موجودیت یعنی از عدم وجود آوردن نباشد پس نفس صورت
 ذهبنه را محض قبول نفس را صورتی و بی وجود و استعداد بلکه اورا بقوه غالبه مثل قوه عاقله
 که مدرك صورت عاقله نباشد بخوی از افضاء بود نسبت بصورتیکه در او حاصل باشد هم نسبت بصورتیکه
 در قوه ذاتیه مثل قوه خیال که مدرك صورت محسوسه خیالی نباشد حاصل بود چنانکه قوه خیال را
 نیز باعتبار جمعه فعلیت و محصلی که او را نباشد بخوی از استیلاء بود نسبت بهان صورت اگر چه با عین
 جمعه قوه و استعدادی که او را بود قابل الصواب باشد پس هر یک از این دو وقتی را نسبت بهان صورت حالش
 مطلق افضاء ثابت بود لکن حاله بمعنی افضای خاص که غیر از او ایجاد شود از خواص واجب الوجود
 جل جلاله نباشد از اینجا است که حکای الهی در علم الهی معنی اخص فصل مخصوص را اثبات توحید
 لا شریک له فی الوجود مقرر نموده اند با آنکه بعضی از ممکنات را نسبت به بهی منقضى و عاقله
 دانند پس هر یک از این دو وقتی مرتبه از مراتب مجرای از مجرای ایجاد حق اول جلاله را نباشد
 لکن قوه غالبه در این عالم بود در ظهور ایجاد حق اول ان صورتا که چنانکه عقول مجرای ایجاد
 نفوس و نفوس مجرای ایجاد طبایع و طبایع مجرای ایجاد هوایات و فصول مجرای ایجاد اجناس و
 تحت مجرای ایجاد انواع و موضوعات مجرای ایجاد اعراف و معروضات مجرای ایجاد عوارض
 ما بالذات مجرای ایجاد ما بالعرض بود و هر یک از این امور که اعلی باشد در وجود و اکل بود
 سلسله نظام موجودات در مجرای است و ظهور افاضه و ایجاد حق اول ان و اکل نباشد در حقیقه
 الهیه در او اهل سوره مبارکه الصافات (ان فی خلقکم من الطیئین کتبه الطیئین
 فانهم یبغون فیکون ظنرا یا ذر الله) ای پس که خالق یعنی صنعت طهر و نفع را حضرت عیسی علیه

بیان اثبات توحید

اثبات آنکه نفس بصورت عاقله نسبت نحو که خلافت مطلق افضاء محال است

اثبات آنکه خالق حق

بیان سوال اول

شریک اندکها

بیان سوال اول

السلام بخود نسبت همدگر نماید (فیکون ظنرا یا ذر الله) (یعنی ایجاد الله تا افراده نباشد بخود
 فعل واجب الوجود و مردم چنانکه که ان حضرت را و ایجاد روح کند و او را حیوة دهد و اگر مراد
 از ان ذن فیکون لفظی نبود چنانکه میبایم مردم مستدل باشد والا لازم آید که ان حضرت را ایجاد
 نبود و افاضه حق مستند ملازمه با ندک تا مصلی واضح شود و لازم منافی با توحید را ایجاد و افاضه
 حق اول جل جلاله پس متکشف گردید که ذات مقدس واجب الوجود از برای ذات مقدس او
 نیز بعلم حصولی در شایع حاصل شود و دوم عبارت بود از عاقله که صورت عاقله در او بصورت
 عینیه نباشد مثل علم نفس بذات خود و علم او بصورت عاقله که حاصل شد ذات او با دروای او و علم
 او بخوی خود و این بخوان علم حاصل شود مگر بخود مدرك در نزد مدرك و حصول از برای او
 بوجود عین حصول خارج متکشف گردید که مطلق ادراك حاصل شود مگر با حاطه مدرك بعد
 پس گوئیم که ذات واجب الوجود جل جلاله حاضر نباشد که از برای مدرك که غیر ذات او و معلوم شود
 بعلم حصولی شریک زیرا که ذات مقدس او معلوم شود از برای غیر ذات او و بخود و اشراف
 باید که مرتبه و بخوانش با قوه مرتبه ذات مقدس او نباشد با مکافی او با عین او و از این بیانات
 سابقه متکشف گردید که واجب الوجود جل جلاله وجود صرف صرف وجود در ذات و قوه و وجود
 و کمالات و بیجا هو و جوهرشاهی بلکه و غیرشاهی باشد و نفس ذات مقدس خود مبدعه
 اشیا بود و حقیقت ذات عین حقیقت غاوت قدرت باشد پس هر یک از وجودات امکانیه با سطر یا
 بواسطه بعضی دیگر نفس ذات خود بالذات با و مرتبط بود و هر مرتبه بالذات جمعه ذات بعضیها
 جسته ربط باشد و هر چه چنین باشد جمعه ذات عین جمعه قوه و احتیاج باشد پس جمعه وجودات امکانیه
 در مرتبه ذوات خود محدود و ضعیف و ناخص و عاجز و فقیر بالذات و مرتبط بالذات باشد احاطه
 بغیر خود و ضعیف بخوی ناقص بکمال و عاجز بفاقد و فقیر بالذات یعنی بالذات مرتبط بالذات
 الهی ضروری لا سخره ویدی الی الطلان بود (ما عرفنا حق تعریفنا) (یعنی نشناختیم نورانیت
 نوعی آنکه لا اله الا الله نورانی را بلکه حق مفعول عرفنا نباشد چنانکه مشهور بود لکن ادق از این معنی
 آنست که حق تعریفنا مبدای و مخبر باشد و ما عرفنا حق تعریفنا و معنی چنین میباید که حق شناختن
 اعراف و مجرای شناختن او است بیان توضیحی بدانکه علم هر چیز با علم مکتب حقیقت تمام
 ذات او نباشد خواه ان حقیقت حقیقی از حقایق نباشد یا ذاتی از ذوات مهبات و با آنکه علم
 بوجهی از وجه ذوات او بود خواه ان وجه از سنخ وجود باشد یا از سنخ ماهیت خواه ان مهبه ذاتی

بیان اثبات توحید

اثبات آنکه خالق حق

اوستا
 یانکده جیوه مالک
 راز مخزن

منعوا
بجواب رسال القرآن
عنه طاب

ذك
 جامع بالذات
 و جود

موصوف مجمل و اجنه ذاتي نفسا حقه مجمل و مفاضته پس مرتجی که جاعل الذات با
و مفيض ثابوت وجودی بیکر یا بدیجه ذاتی یعنی اجنه تمام افضا و افاضه آن مجتوب که
مجمول الذات و باشد تمام ذاتی معین باشد بخصوص افضای آن وجود و هر وجود که مجمل
بالذات بود یا بدیجه ذاتی یعنی اجنه مضافیه و مفاضته آن وجود باشد که جاعل الذات
او بود و تمام ذاتی معین بود بمنزله شد بخصوص افضای او نیز که جاعل الذات و باشد
چنانکه اگر این مشابه بود لافا باید که شخص مجمل جاعل الذات مفرض بحالیه و مجمل الذات
مذکور و شخص وجود مجمل الذات مذکور مجمل الذات از برای وجود جاعل الذات مفرض شخص
مخصص و ترجیح بلا مرجع باشد و از اینجا ظاهر است که وجود مجمل الذات پیش از
آنکه مفرض شود در مقام و مرتبه متخدد نظام وجود در مرتبه ذات و مقام وجود و افضای
جاعل الذات که عین وجود او بود باید معین باشد یعنی وجودی که مناسب مرتبه ذات و مقام
افضای جاعل الذات بود نه مناسب مرتبه ذات و مقام مضافیه خود که متاخر بود بالذات
از مرتبه ذات و مقام افضای جاعل الذات در نظام وجود و چون چنین باشد پس اگر جاعل الذات
مجردی باشد عالم بالذات و حکمای الحقیق فرموده اند (کل مجرد قائم بذاته فهو عاقل لذاته و عمله
لذاته عین انه) (نابا بدیجه الذات عالم باشد بذات خود و چون مجمل الذات در مرتبه افضا
جاعل الذات که عین ذات او بود مستعین باشد و غیر پس علم الجاعل بالذات بذات خود که عین
او بود بخصوص افضای او هویت خاصه مجمل بالذات را عین علم بهویت مجمل بالذات باشد پس
مجمول بالذات را در مرتبه ذات جاعل بالذات معلوم است و ذکر می بود لکن ذکر می که مناسب
و ذات جاعل بالذات باشد در نظام وجود نه مناسب مقام و ذات او پس اگر جاعل بالذات که
مجرد و قائم بالذات باشد جاعل بالذات همه وجودات بود علم او بنفس ذات خود یعنی علم او با
بهر علت از وجود ذات که مجمل بالذات و باشد و علم او بذات خود که مناسب ذات او بود یعنی
ذات او بیستیم من جمیع الجهات باشد یعنی علم او با شایع وجودات (فلا یفرج عن علمه شایع
فی الارض لانی السماء) لکن نتیجه که با باطن حیثیه و وحدت حقه و تنزه و تقدس او با جمیع
تفاهیر جماع باشد بلکه کوشیم چون بیستیم من جمیع الجهات و صرف وجود و وحدت باشد علم
بنفس ذات که عین ذات او بود یعنی علم او با شایع وجودات که مجمل بالذات و باشند بلکه
بجمیع جهات ممکنه که مجولات بالعرض موجودات باشد زیرا که علم حق ذات جاعل

اشهد
ما بينك علي
جاءك بالذات
خبري علي
اشهد
علي
او
خبري علي

۱۸۸
 بایکد عالم
 الوافی الذی
 بذلک
 علمه
 ۱۸۹

اشعار
بایک لفظ و لفظ
جاء اوله
پیش

معلق
جواب سوال اول
مستطاب
مستطاب

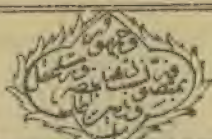
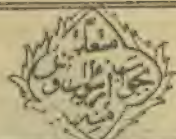
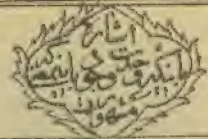


بذلک مفروض است و ذات او صرف وجود پس علم او تنصرف علم باشد پس اگر فرضی
افراد درجه از درجات علم را قاعده بود لازماً باید که صرف علم نباشد و از آنجا که حقیقت ممکنه
صرف وجود بود و بذات مبدء و مقصی باراده که صرف ذات او نباشد پس اراده او بکل مرادات و
افضای او بجمع مقضیات منقول باشد پس جمیع وجودات و موجودات باراده بسیط ذاتی
فقط بسیط ذاتی او موجود شوند و چون چنین باشد باید فعل او واحد باشد جمیع وجودات
فعل واحد و ایجاد فاراد او موجود شوند و الا لازماً باید که افضای خالی او که بالذات مبدء فعل او
صرف افضا و صرف وحدت نباشد بلکه کثرت مقضی یا مجموعه که مقصی بود ملازم کثرت مقضی
بنا بر مقصی و افضا نباشد زیرا که باید کردیم که بحول بالذات تاد و مرئیه افضای خاص جاعل بالذات
بهوتیه خاصه بخودش نشود و از او صادر نشود پس چون بحول بالذات متکثر باشد مقضی متکثر جاعل
بالذات بحسب کثرت بحول بالذات متکثر شود پس فعل واجب الوجود در مقام واحد و فاراد بود چنانکه
ذات او در مقام تعدی نشود و وجودش جود واحد فاراد باشد (لکن گفتند که یقیناً و ما امرنا الا
واجباً کلّه بالقبصر) پس متکثر کردیم که بعلم واجب الوجود محل جلاله بذات خود کل وجودات
موجودات از برای او معلوم و متکشف لکن وجودات بالذات متکشف باشند و معنیات بالعرض
چنانکه بعلم فعلی واجب الوجود فعلی کل وجودات بالذات معلومند و جمیع معانیات بالعرض
اینجا است که خام اشیاء علیه الاف الخفیه و الشافیه بوده است (علم بهما قبل کشفها کما
معدن کونها) و علم اولیای باره و فعال بعد از انکشاف اشیاء باشیاء بعلم حضوری چنانکه حکایت
براهیم ساطعه تحقیق فرموده اند و از اینان است سابقه باندک ناملی ظاهر شود پس فعل او باشد
اینجا که فعل او واحد بود علم فعلی او نیز واحد باشد و با اینکه واحد باشد مثل فعل او متعلق بالعرض
بکل وجودات آنها بالذات و بجمع معانیات آنها بالعرض و از اینجا که علم ذاتی او با کل اشیاء و علم
در حیرت و لباط و محیط باشد و با جاحاط وجودیه با بدی کمال لباط و نماهت در درین
و صرف متکشف شود باو جمیع وجودات بالذات و جمله معنیات بالعرض اینجا که این کلام پس
راکه از معدن علم و معرفت صادر باشد چگونه کاف تشبیه در او اشاره توهمی و حقیقت علم واجب
الوجود باشیاءش از اینجا دانها) اکلامه الملوك مالوك الکلام) (بدینچه تفریح است کلمات
تحقیقیت از اینجا ظاهر و متکشف میگردد که میان جاعل بالذات بحول بالذات کمال نیست
ثابت بود و تحقیق که این از ان مناسب بلکه مکافی و در همه کس از ان و نسبتش که هر چه

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 أما بعد فيذكر
 أن هذا الكتاب
 قد تم في شهر
 ربيع الأول سنة
 ١٢٠٠

دو

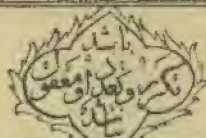
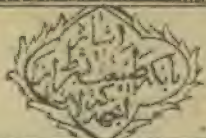
مذک



آنکه سیدانه محفل و صورت دبان اینها علیهم السلام واضح باشد بر این صفت که محفل و صورت
 بر طلاق او ظاهر خواهد بود اگر چه حق تعالی باشد و جواب سؤال دوم ذکر خواهد یافت پس گفت
 که در هر یک از این وجودات شریک شدن ثابت بود و آن شریک عبارت از آنکه جمیع وجودات
 بذات طارده عدم باشند و بر این وجه هر یک در مقابل ماهیة و عدم افند و از اینجا که از همان
 مانوس بود با حکام ماهیات چنین فهم کنند که ماهیة الاشتراک در وجودات نیز چنانکه در ماهیة
 افتضا که ماهیة الامتیازی که نسخ مقاب باشد ماهیة الاشتراک را و بذات معنی با او مخالف بود
 تقریباً اشتراک وجود واجب بالذات را با وجود ممکن بالذات در اصل حقیقت و وجود معنی
 ذکر یافت و گویند که چنانچه لازم آمد که واجب الوجود بالذات که بر این قاطعه دلالت کند
 بر اینکه من جمیع الجهات بود مرکب باشد از ماهیة الاشتراک و ماهیة الامتیاز و ندانند که اگر اشتراک
 اصل حقیقت وجود بان معنی که ذکر یافت در میان وجود واجب الوجود بالذات و ممکن بالذات مخفی
 نباشد خلاف فرض لازم آمد چنانکه باید کردیم و هم ندانند که اگر ماهیة الاشتراک ذاتی در وجودات
 نباشد و هر وجود باید که وجودات بنام ذات مبنا نباشد لازم آمد که علاقه ذاتی در وجودات
 وجودات با وجودی دیگر تصور نشود و در این مورد باید با حاکمیت و جمولیت و علو و معلولیت
 سببیت و مسببیت و افتقار ذاتی و بطاقتی در حقیقت در میان وجودات مساوی خواهد شد پس
 اشتراک ذاتی در آنها ثابت بود و هم ندانند که ماهیة الامتیاز در آنها لازم بود که از نسخ ماهیة الاشتراک
 باشد یعنی از نسخ حقیقت مطلقه وجود بود زیرا که اگر چنین نباشد و بر این فرض بیشک در حقیقت
 وجود معقول بود محفل باشد که وجودی نبوت و شدت از دیگر وجودات ممتاز بود و چنانچه ماهیة
 الامتیاز در همه وجودات با از نسخ ماهیة بود با از نسخ عدم و لازم آمد که هر وجود مرکب باشد
 از حقیقت مطلقه وجود و ماهیة بعدی حال آنکه بدلائل بر این قاطعه بیظم جمیع الجهات
 بود بلکه گویند که جمیع وجود واجب باشد با ممکن از ماهیة با عدم مرکب نباشد زیرا که هر یک از
 وجود و در نسخ وجود تحقق شود و نسخ حقیقت وجود با تحقق و تخصص نشود و نسخ ماهیة با عدم
 نباشد پس نسخ ماهیة و عدم از نسخ وجود و تحقق متاخر افتد و ذاتی جز بر ذاتی و کل
 معلوم باشد (معت) و بیان دیگر گویند که هر فرد از افراد ماهیة با عدم بر فرض فردی از وجود
 تحقق شود پس اگر فردی از وجود با محله که فردی از وجود باشد از ماهیة با عدم مرکب بودن
 با عدم با همتا فردی وجود بر فرض وجود باشد بر فرض دیگر در صورت اولی و در لازم آمد در صورت

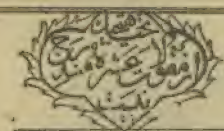
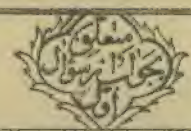
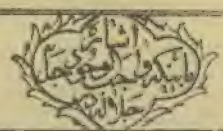
اشتراک
 باشد که ماهیة
 اشتراک و ماهیة
 الامتیاز
 در وجودات
 مشترک است

اشتراک
 باشد که ماهیة
 اشتراک و ماهیة
 الامتیاز
 در وجودات
 مشترک است



ثابتی در تمام و بطوریکه گویند که حقیقت وجودی در مقابل ماهیة و عدم افند بذات طارده عدم
 بود و بر این وجه که چنانچه ذاتی بر این وجه طارده عدم باشد پس باید بنام ذات بذات طارده عدم
 پس هر چه فردی از اینها از اینجه که فردی از اینها باشد بنام ذات بذات طارده عدم بود و اگر مرکب
 یا عدم باشد لازم آمد که بنام ذات طارده عدم نباشد پس اگر فردی از وجود مرکب بود اجزای او
 بنام از نسخ وجود باشد خواه ماهیة الاشتراک باشد یا ماهیة الامتیاز و چون چنین باشد
 وجود در مرتبه ذات هر یک از اجزاء متحقق باشد پس ماهیة الامتیاز در مرتبه ذات خود حقیقت
 وجود را واحد بود و از سایر وجودات ممتاز و چنانچه امتیاز او نیز به بیان که مذکور شد از نسخ
 حقیقت وجود بود و حقیقت وجود در ذات و تحقق باشد پس او نیز به ماهیة الامتیازی بود و هر یک
 پس با چار حقیقت وجود در ماهیة الامتیاز مفروض بود و در مرتبه او نه بر او مقدم باشد و از
 مؤخر و ماهیة الاشتراک که فرض اول از ماهیة الامتیاز جدا فرض نمودیم او نیز به بیان که ذکر یافت
 از نسخ حقیقت وجود بود پس اگر فردی محفل باشد فردی دیگر محفل و از حقیقت وجود بود و
 وجود را محفل است و اعتبار از دیگر وجودات که از اینجه ماهیة الامتیاز بود با امتیازی وجودی از
 پس حقیقت وجود در ذات چنانچه امتیاز او نیز متحقق باشد پس چنانچه امتیاز او متحقق باشد پس چنانچه
 امتیاز او نیز متحقق باشد پس چنانچه امتیاز او نیز بر ماهیة الاشتراک و ماهیة الامتیاز متحقق بود و
 و اگر وجودی غیر محفل بود باشد پس اگر لا بشر بود اعتبار از ذات و حقیقت آن فرد مرکب فرض
 شد است مستلزم تکرار ماهیة الاشتراک اعتبار از ذات و حقیقت واحد و بر این معنی که محفل
 باطل باشد علاوه بر اینکه تکرار طبع لا بشر بقدر ذات با اینجه که لا بشر بود و غیر از اعتبار
 محفل معقول نبود و اگر بشر لا باشد از ماهیة الامتیاز سابق افتد اجنبی زیرا که محفل با اعتبار
 لا بشر در ماهیة الامتیاز در نسخ حقیقت آن فرد کافی بود پس ظاهر شد که هر فردی از وجود با آنکه بر ماهیة
 الاشتراک وجودی ماهیة الامتیازی وجودی مشتمل باشد بیط بود با آنکه ماهیة الاشتراک
 او در مرتبه ماهیة الامتیاز او باشد نه بر او مقدم باشد نه از او مؤخر پس بنام ذات از دیگر وجودات
 ممتاز بود با آنکه ماهیة الاشتراک نیز در تمام ذات بود پس سواد شد بدین نام ذات از سواد صغیر
 بود با امتیازی ذاتی با آنکه حقیقت سواد در تمام ذات و تحقق باشد نه آنکه بعضی از ذات او بود
 سواد صغیر نیز بنام ذات از سواد شد بدین نام بود زیرا که چنانکه شد در سواد شد بدین نام
 او باشد صغیر نیز سواد صغیر در ذات او بود زیرا که شد و ضعف حقیقت مواد باشد

اشتراک
 باشد که ماهیة
 اشتراک و ماهیة
 الامتیاز
 در وجودات
 مشترک است

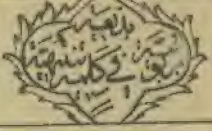
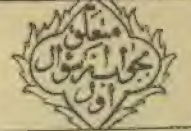
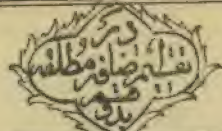


در مرتبه ذاتی و نه در مرتبه مناسقه از ذات او باعتبار امری خارج از ذات او پس ضعف و سواد
 وجدان او بود و حیثه سواد را با اندازه مخصوص از وحدان انحصار و این وجدان را لازمه اعتدال
 ضعیفان مرتبه از وجدان که در سواد شد بد باشد و این فقدان خارج باشد از حیثه سواد
 علتی که ملازم باشد حدی خودی که در سواد ضعیف باشد و کاشفا و بود پس ضعف سواد
 ضعیف بحسب فقدان او باشد نه بحسب فقدان او پس منکشف کرد بد که سواد شد بد بتمام ذات
 ملازم بود با آنکه در تمام ذات هیچکس حیثه سواد که مایه الاشتراک بود امری دیگر شخصی بنا
 پس در هر یک مایه الاشتراک حیثه مایه الامتیاز بود هذا الذی جعل الاوهام حاکمه و
 صبر العالم الخیر بندها چه هر یک بتایز صرف نکردند و بذلات استغلا استبداد افند
 بعضی باشد از آن حصص بنوایه و حد و کما و در این سواد و ملازم بود با آنکه
 لطیف کما فی بعضی از این پائین ظاهر و منکشف که واجب الوجود بالذات و للذات بها
 هیچکس از وجود ذات اشتراکی در جنس با فصل با نوع با صفات لازمه و عوارض هیچکس از آنها با هیچ
 که لازمه و عوارض آنها باشند نباشد بلکه ثابت شد که ذات مفردش پس بطین جمیع الوجود
 از جمیع احوال مرکب معری از نسخ ممتد بحسب ذات معری بود پس هیچکس از مفعولات شری و انواع
 اصفاف آنها مندرج نباشد بل **بقیة المانیة کل فی السقیة** تنقی جنس و واجب الوجود و جعل
 جلالة ملازم شخصی بود و تنقی موهوبی به تنقی قوه خارجیه و ملازم تنقی استعداد و تنقی ممتد
 نوعی از او ملازم تنقی قوه عطفیه بود که تغییر از او بمقتضی علیها بودن امکان ذات و لیس باقیه
 کنند تا آنجه که قوه بود محصل و ضلوعی بذات نباشد و بتجسید صورتی که در او است محصل
 به عرض ضعیفاته او بعرض فعل اید و چون عرضی که در مفهوم او قبول و مقتضی باشد محتمل
 با تمام حال غنیم شود اگر جلوان و ان محتمل بحسب ذات منقسمه الحال بود و چون کفایت محسوس
 کفایت استعدادیه و کفایت تخصصه بکفایت که جمیع از عوارض اجسامند اما کفایت فضا
 پس عرض آنچه از آنها که ملازم نمید بود مستلزم قوه و استعداد باشد و آنچه ملازم قوه بود
 خارج لازم باشد عرض و متانی با عطفیه صفات بود و واجب الوجود و جل و علا و عطفیه
 ذاتیه او بر این حیثه فاعط محسوس باشد و از معدن عصمت وارد شده است (که این صفت
 بالکفایت الکفایت مخلوق له والله تعالی اوصف بخلقه) و از این بیان عصمت بدین معلوم شود
 که هر چه از نسخ ممتد بود و از بد ذات واجب الوجود باشد بحسب خودی چیز چنانکه بحسب عطفیه

در مرتبه ذاتی و نه در مرتبه مناسقه از ذات او باعتبار امری خارج از ذات او پس ضعف و سواد

در مرتبه ذاتی و نه در مرتبه مناسقه از ذات او باعتبار امری خارج از ذات او پس ضعف و سواد

در مرتبه ذاتی و نه در مرتبه مناسقه از ذات او باعتبار امری خارج از ذات او پس ضعف و سواد



قاید باشد مخلوق و بود و هیچ خلوقی حقیقتا نشود و قائم در ذات او نباشد بلکه قائم بذات او
 بود زیرا که با ایجاد او موجود باشد و با فاضله او مندرج و آنچه غیر ذات او باشد نه عرض بود
 عرضی و کف بذات از اعراض بود و بوجهی اعتباری از عرضیات و چون وضع که در مفهوم او نیست
 از اجزای بعضی دیگر غیر بود و از خواص مفاد بر و اجسام باشد و مفاد از جمیع ملازم قوه و چون این که
 عبارت بود از هئیتی که حاصل میشود از برای شیئی بسبب بودن او در مکان و با عبارت باشد از
 شیئی بکافی مرید از این و معنی ملازم حیثه بود و حیثه ملازم اجزاء خارجیه معنویه که عبارت
 از هئول صورت باشد و اجزای عطفیه که عبارت از جنس فصل بود اول ملازم قوه خارجیه و قوه
 ملازم قوه عطفیه باشد چون می گفتمی بود که عارض میشود شیئی با واسطه بودن او در زمان و با
 در حدی از حدود و با نفس بودن شیئی در زمان با در حدی از حد و او که نباشد و هر یک از این
 دو معنی ملازم نمید بود و بحد ملازم قوه و چون حد که در مفهوم او احاطه جمعی بحسب معنی باشد
 که محط مستقل شود با تفال مخاطبون تلبس بلباس چون ان بفعل و ان بفعل که در مفهوم او
 تأثیر دیگری در دو م تأثیر دیگری معنی بود و در دو چون اضافه که عبارت بود از عرض که فعل
 و بفعل عرضی دیگر می کرد و هم بفعل ان عرضی بفعل او از آنجا که در مفهوم هر یک عرضی دیگر
 مانع و نباشد هم چون ایوت بیوت چه ایوت بودن شخصی نباشد منتهی که منتهی بود از نظنه او
 دیگر بیوت بودن شخصی است منتهی که منتهی بود از شخص دیگر بخوبی که ذکر یافت و از آنجا که حصول
 اضافه در هر یک منوط بوجود دیگری باشد و مجرد وضع ذات او کافی بود عرضی باشد در ذات
 ذات نباشد زیرا که ذاتی نمی باعتبار فاس غیر از برای او ثابت نباشد بلکه مجرد وضع ذات او
 در صدق ذاتی و کافی بود پس اگر عرض او ملازم قوه نباشد هم چون ایوت در آنجا که وجود او
 او را عارض شود از آنجا که ملازم قوه بود و هم از آنجا که عارض باشد از واجب الوجود ببارک و تعالی
 ملوب بود و اگر ملازم قوه نباشد هم چون اضافه دو معلول علت واحد که از دو وجهه ثابت
 او قضا و در مرتبه واحد از او صادر شود بیکدیگر پس از آنجا که حصول او در هر یک از این
 دو معلول بایناس او بود بدیگری عارض می باشد و صفات واجب الوجود عارض عرضی باشد
 از واجب الوجود ملوب بود **بوجهی بوجهی** بدانکه در اضافه مطلقه دو مفهوم مندرج
 یکی آنکه بحسب حیثه و محکی عنه از مرتبه ذات معروض خارج باشد و در مرتبه مناسقه از ذات
 او با قائم هم چون ایوت بیوت چه این قسم بعضی از اشياء عارض شود و از واجب الوجود و جل

ملوب

در مرتبه ذاتی و نه در مرتبه مناسقه از ذات او باعتبار امری خارج از ذات او پس ضعف و سواد

در مرتبه ذاتی و نه در مرتبه مناسقه از ذات او باعتبار امری خارج از ذات او پس ضعف و سواد

بأنه لا يضاف
إلى ما هو
مضاف إليه

بأنه لا يضاف
إلى ما هو
مضاف إليه

بأنه لا يضاف
إلى ما هو
مضاف إليه

بأنه لا يضاف
إلى ما هو
مضاف إليه

بأنه لا يضاف
إلى ما هو
مضاف إليه

بأنه لا يضاف
إلى ما هو
مضاف إليه

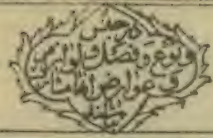
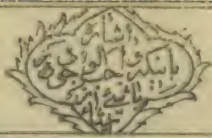
مسلوب بود به بيان که باید کردیم و دیگر آنکه در مرتبه ذات معروض بود و بحسب عینه
ذات او باشد و این مرتبه البته از عوارض خاص بود زیرا که هیچ ماهیة و مفهومی عین ماهی
مفهومی دیگر نتواند شد چه شایع ماهیات بعزل ذات بود و در این مرتبه و ضم از ماهیات
یکی آنکه در همه اشیا ساری بود همچون حالتی که عارضه و موضوعات و مدبریه نفس سید
حالتی که عارض مدبریه نفس از ماهیات عارض ماهیة نفس خارج بود و وجودات آنها داخل
این عین بود که هر وجودات آنها بود و خارج مثلا اضافه سواد محال و موضوع او خارج از مرتبه وجود
و ضمه سواد نباشد لکن از ماهیة او خارج بود زیرا که ماهیة او از مغوله که باشد و کیف ضمه
بود که بذات محول غایت نسبت نکند لکن نسبت سواد خارج بود و حال آنکه سواد محمول
بشایع اگر نسبت از مرتبه وجود او نیز خارج باشد که چه لازم او بود سواد بحسب ماهیة و هم
وجود مستقل بود و اضافه او موضوع از قبیل اضافه جوهری مستقل جوهری دیگر مثل آب و سواد
سواد موضوع هر وجود سواد باشد از اینجا است که فلاسفه معتقدین فرموده اند (احوال العر
و موضوعه هو نحوه و فقه الذی تضمن الاضافة الى محله و موضوعه تضمن الشئ لازمه الغير
الشاخه عنه في الوجود قال برهان المحققين صدق الحكماء الثالث في اوابل باحث النفس
الاشغال الاربع في قوله حكم مشروبة والبرهان على ان نسبة النفس ابتداء ثابتهما ليست
الصوارض للاضافة بذاتها لازمة او مقارفة كما لم تكن الاضافة بالذات او كما لا يوه الاضافة بذات
الذات لانه لو كانت كما زعم الجمهور من الحكماء لترك كون النفس جوهر مختصلا بالفعل من الجواهر العقلية
المقارفة للذات ثم نظرنا امر الجواهر الى الشاع بالبدن و مقارفة حال القدس من مزاوله العصور
لكن التالى مستحيل لان ما بالذات لا يزول والجوهر المقارفى لا يمتنع له شئ لم يكن له في ذاته اذ غلب
المواد المادة الجسمانية وما يطر منها و ايضا النفس تمام البدن يحصل منها من المادة البدنية
نوع كامل جنان ولا يمكن ان يحصل من مجرد و مادى نوع طبيعى بالضرورة فاذا جعل التالى فكذلك
فصل ان افتران النفس بالبدن ضرر فها فيه امر ذاتي لها بحسب وجودها الشخص ففقد الاضافة
النسبة لها الى البدن مفقودة لها لکن لا يلزم من ذلك كونها من باب المضاف ولا يخرج اليه النفس
حقا لجهري بل عر جدا الغلبة ففقد الاضافة كاضافة الغالبة الى الالمول و اضافه العنق
لصور الطبيعة البدنية والعالية والقدرة الواجب فعلى اضافة العنق لصور الطبيعة البدنية
وغيرها من مقولات المرض فان اعم وجوداتها لا يفتك عن اضافة التي لها معان اخر غير الاضافة

بأنه لا يضاف
إلى ما هو
مضاف إليه

بأنه لا يضاف
إلى ما هو
مضاف إليه

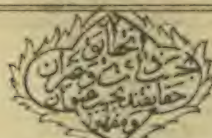
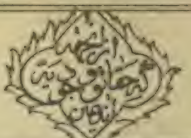
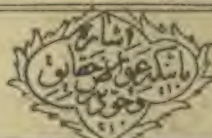
بأنه لا يضاف
إلى ما هو
مضاف إليه

لست اقول لها وجود اخر غير وجود الاضافة قالوا مثلا لجهة مستقلة في معانها جدا
من مغولة الكيف ولكن وجودها في ذاتها هو وجودها في الموضوع اعني عر ضمهها لمرض للموضوع
ذاتى لطوية التواد لا لجهة وهكذا الفلاس في الصورة والمادة والطبيعة والنفس من انه لكل
ماهیة اخرى جوهرية غير الاضافة كما ان للاعراض مهية اخرى عر ضمه غير العرض لکن هاتان
الشخصیة هون اضافة (بر منكشف کردید که اضافه حالتی در عرض محلی در موضوع
او هم اضافه مدبریه در نفس مدبریه در بدن عین وجودات آنها باشد و خارج از ماهیات آنها
بود لکن این بر غیر قابل اضافات مخصوص بعض از درجات نشأت وجود باشد زیرا که در واجب
جل اسم و شایع غایت مطمح نباشد و دیگر آنکه در جمله وجودات ساری بود باطن
که وجودی نباشد که از هر طرف و خالی نباشد بلکه باید در طرف و متصف باشد با یکی از
طرف همچون اضافه علیة و معلولیت و جاعلیت و محمولیت زیرا که وجودا کرا واجب الوجود
بالذات بود جاعل بالذات باشد و اگر ممکن الوجود محمول بالذات و اگر ممکن وجود بود علوة
باشد بمعنی اعم از جاعل و مقبض بالذات و اگر متناهى وجود بود معلول باشد بمعنی اعم از محمول
بالذات و مفاض بالذات و اگر متوسط بود بوجهی علت باشد و بوجهی معلول پس هیچ وجود از این
اضافه خالی نباشد این اضافه در مرتبه ذات او بود زیرا که علیة و هم معلولیت از عوارض
خاص بود به باشد و برهان فیم الارکان چنانچه اگر خدا خواهد ذکر باید قائم بود بر اینکه
عوارض خاص وجود به بحسب ذات و جنبة عن ان خاص اند و بحسب عنوان مفهوم و جنبة
پس عرض علیة در علوة بالذات و معلولیت در معلول بالذات هر عرض مفهوم وجود بود
و مفهوم تخص به تخصص و مفهوم وحدت بوجودات عرض حیثی و مقام واقعی نبود و اگر
اضافه جاعل بالذات و غیر جاعل بالذات در واجب الوجود اعتبار شود بنهی که قائم باشد
او باشد بتمام به با عین صفات متناهی بود و اگر اعتبار شود بنهی که قائم باشد با بتمام عنه
باضافه وجود به اشرا فیه راجع شود چه مضاف بالذات و واجب الوجود بتمام عنه صادر از
و صادر اول بمعنی ما به الوجود به اشياء که محمول اول بعض محمول بالذات باشد فضل واجب
بود که او را عرض متدنی مشبه ثابته و حق مخلوق به گویند و صادر بالذات وجود باطن
این اضافه از مرتبه ذات مبدی اول و مقام بذات او متأخر باشد و باضافه اشرا فیه معروف بود
از مقولات خارج بود زیرا که مقولات از صفات ماهیات باشند از اینجا ظاهر شود که از صدق جاعل

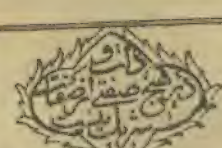
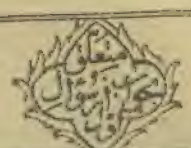
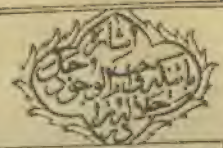


و بعضی بر واجب الوجود در مرتبه ذات وجه در مرتبه فعل لازم نیاید که واجب الوجود
 تحت مقوله اضافه مندرج شود **بدیهه تفاریق** در مرتبه وجودی از مرتبه ذاتی
 ظاهر و منکشف میگرد که واجب الوجود بالذات و بالذات جل اسماء مجانی بود باقی از نشانی
 در مقولات و اجناس غالبه و اجناس متوسطه و سافله و مماثل نباشد با موجودی از موجودی
 در انواع غالبه و متوسطه و سافله و فصول آنها و اصناف هم مشارک نباشد در لازم و عوارض
 مذکور آن باقی از اشیا پس مشارک نباشد او را شیء دیگر مرتبه و نه مشابه در کیفیت و نفس
 در کیفیت و نه مناسبت و اضافه و نه مطابقت و اطراف و اوضاع جهت و مری و توانی و این
 باشد از جهت که ملازم اشیا ناچار بودی تا از اتصال باشد **نقشه** اگر کسی از این
 بیانات ظاهر و منکشف نشود که واجب الوجود بالذات مشارک و تعالی در وجود و عوارض
 وجودیه مشارک نباشد زیرا که بضرت بداهه عمل مفهوم سوچ و عالم و فاد روح و مثال
 که بر واجب الوجود بالذات صادر نباشد بر واجب الوجود هم نشان مالک نیز صادر نباشد
 پس او را در وجود و عوارض سوچ شریک منصوب و گوئیم عارض بود و هم بود باک هم منافی
 وجود بالذات بود همچون حدوث و امکان وجودی معلولیه بالذات علی تصویریه و وحدت
 و وحدت عددیه زیرا که عرض این عوارض تجرد اعتبار وضع خود منجبت بود بر وجه اطلاق
 نباشد بلکه محذره وجود نیز در صدق این بود و چنان بود و واجب الوجود جل و علاجات که ذکر
 وجود صرف صورت حقیقه وجود باشد و فنی دیگر منافی وجود وجود بالذات نباشد همچون علم
 و قدرت و جوده و اراده و سمع و بصر عدم مشارکت واجب الوجود بالذات جل و علاجات از اشیا
 شمول واضح و اشکال بود اما عدم مشارکت او باقی از اشیا در فهم دوم پس بیان او گوئیم عوارض
 حقایق بود به باخچه که حقایق تجرد اند و از فهم اول باشند باز فهم دوم چون ان حقایق
 بحسب حقیقه و مصداق و معنوی محکی عا و غیر ان حقایق اند بحسب معنی و مفهوم و عنوان حقایق
 زیرا که هر مرتبه از آن جهت که ان مرتبه بود بدون اعتبار امری بعد بر ذات او و ذاتیات او نیست
 مگر از جهت و ذاتیات او که در داخل ذات او معین باشند و هر چه غیر ذاتیات و ذات او بود از
 مرتبه ذات او خارج بود و بکلیب بسط تحصیل از مرتبه ذات او و سلب کرد اگر چه در مرتبه
 متأخره از ذات او برای او ثابت باشد خواه مفهوم شوی باشد یا مفهوم عدی تحصیل باشد یا
 اعتباری اضافی یا اشعاعی پس چنانکه هر ذات مرتبه خارج بود از ذات او و سلب شود و نقص

بیان
 اینکه
 الوجود
 عوارض
 وجودی
 نیست
 اشیا
 حقایق
 وجودی
 نیست



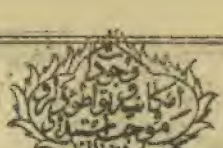
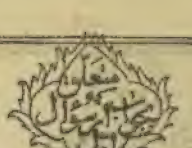
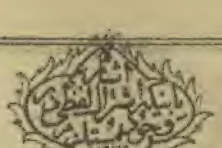
ان مفهوم تجردی از او مرتبه ذات او سلب باشد پس هر مرتبه بنیاس هر مرتبه که از ذات او خارج
 بود منسوبه الیه نباشد بل بودن مفهوم از برای او در مرتبه متأخره از ذات او و سلب ان مفهوم از
 او در مرتبه از اینها است که معین حکای منافی هر مرتبه اند که نسبت هر مرتبه بد طرف فیض که از ذات
 او خارج نباشد منافی باشد پس او بود و عد و شوی علم و شوی سلب عوارض و سوچ و سلب
 مساوی بود وضع ذات مرتبه در شوی و حقیقت از عوارض که نبود بلکه محتاج باشد بحقیقت فیض که از ذات
 او خارج بود و واسطه در عرض باشد که هر موضوع که بذات صدق محمول بود در واقع صدق او بود
 بعضی صدق او باشد هم با عرض بضرت مابالذاتی بود که بذات صدق او باشد پس اگر فرض شود که از واسطه
 حدیقه باشد پس با عارض از آنکه عدا یا حقیقه که عدم است بضرت عمل اصلا صدق عوارض
 گوئیم هر یک از مرتبه و عدد و صدایه از برای یکی از ان عوارض بحقیقت فیض به محتاج باشد زیرا که
 هیچک بذات صدق ان عوارض نباشد و ما بالعرض محتاج باشد بواسطه در عرض علاجات بر این جهت
 فیض بود و بی حقیقت ثعلبیه بر میگردند و گرنه و سوچ و عد آنها در عرض محمول بذات موضوع عدا
 باشد بضرت و بداهه عمل هیچک از ذاتیات عدم بذات علایق و تحس عوارض و تجردیه که انما
 حقایق و واقع بود نتواند شد پس از حقیقه فیضی فردی از سوچ بود پس اگر سوچ بالذات یعنی در مرتبه
 ذات خود صدق محکی عا ان عوارض نباشد بحقیقت و سوچ محتاج بود پس اگر سلسله حقیقات بود
 برود و بعد و افض ثبوت سلسله لازم اید و اگر بر کرد و در پس ناچار بعدی افض شود و ان حقیقه لیخو
 بالذات صدق عارض از ان عوارض بود که مفروض باشد عرض او در مرتبه ذات ان عارض محکی
 باشد و هر چه بذات صدق و محکی عا مفهوم باشد ان مفهوم حقیقه در مرتبه ذات او منفرد
 ثابت بود و چون گرفتار که وجودات با آنکه منکشف بالذات و متأخره و اصل حقیقه و سوچ محکی
 عدا بالذات و مخالف مرتبه و حدیقه حقایق مشارک و متحد بالذات و یک محضرت و واسطه در عرض
 در فهم اول از ان عوارض که منافی وجود سوچ بود و محذره و سوچ و عدا در عرض او و ما حقیقه بود سوچ
 انتهیه بود که مفروض باشد که عارض عارض او بود و نه و سوچ ما هی دیگر پس ان وجود بالذات منافی
 ان مرتبه بود و بذات محدود و بی خاص از وجود و بعضی محذره بود و بعدان مرتبه و در این سوچ
 حقیقات بود مرتبه مفروضه که بعضی واسطه در عرض باشند ان حقیقه که واسطه اند در حقیقه
 واحد و تجردیه مشترک پس ان تحس عارض در مرتبه ذات حقیقه لیخو از ان حقیقات مرتبه
 خواه در فهم اول باشد خواه در فهم دوم ثابت شود که در سایر حقیقات نیز در مرتبه ذات آنها ثابت



وجود است بدان که خداوند بیکانه منحرف نموده اند و از سایر اشیا سلب نموده اند و در اصول
 از حق معلوم ربانی جعفر بن محمد الطائف علیها السلام مویب که در جواب ندی از زاده فرموده اند
 هو شیء یجفیه الشبهة وجون منه صفات کالیه یوجو میگردند و غیر وجودند بر با حقیقت علم
 نیست مگر علم او و قدر نیست مگر قدرت او و وجود نیست مگر جود او و عظم نیست مگر عظمت او و
 اصلو کافی نیست که شخصی رخصت ضالی ال محمد علیه السلام گفت (الله اکبر) پس انحراف فرمود
 الله اکبر من شیء یعنی خداوند بزرگتر از هر چیزی است انفس گفت (من کل شیء) یعنی از همه چیز
 ان حضرت فرمود (حق) (یعنی محقق کرد) و این خدا و این شخص گفت چگونه بگویم فرمود (الله اکبر من
 بوصف) (یعنی خداوند بزرگتر است از اینکه وصف کند) و بشود چون از الله اکبر من کل شیء معصفاً و اخذ
 مستفاد میشود که از برای غیر خدا نیز بر کمال است فرمود که خداوند عالم را یعنی
 بزرگتر از ذات خداوند و جلیل تر است و غیر اوها کائنات الذوات فاضلت الذوات فاضلت الاله
 مراد از بزرگتر یا وینی که مملکت قدیم است ذات حق پس شاکت نیست واجب الوجود بالذات
 باشد از اشیاء در هیچ معنی و معانی و در هیچ نفی از وجود و معنی با موجودی از موجودات در هیچ
 از معقولات و در هیچ صفاتی از صفات مالم لا یزال و لا یاب چه نسبت خالق را با عاقل پاک و با
 این وجودات امکانی و جودات حقیقیه و حجابی عینیه و معشای آثار خارجیه اند زیرا که در لغات
 اصناف و جودات محض گردید که آثار ممکنات بر وجودات امکانیه مترتبند و ظهور و عینیه و عینیه
 امکانیه به تبعه تخلف و جودات امکانیه است و در لغات اصناف الوجود در وجود هر یک
 که جاعله و محموله بالذات و ممانه وجودات محض است و ممانه وجودات ممکنات محمولات
 بالشیع و معلولات بالعرض و در مسئله عینیه صفات حقیقیه محض خواهد شد که صفات کالیه و عینیه
 وجودیه هر یک را که وجودند و اینکه میگویند که صفات کالیه در واجب الوجود بالذات عین الوجود
 و در ممکنات اید و باشند نسبت بمایهات نسبت بوجوات ممکنات پس وجودات حقیقیه و وجودات
 واضعیه و معلوم نقل امریه و وحدان عینیه و علی هذا القیاس در عالم وجود امکانیه ثابتند و جلال
 مگر که این معنی قول بشارت لفظی است در وجود و در عوارض و چون آنکه مذکور است که در
 بعضی از حقیقیات است ممانه این معنی که حقیقیه اثبات بشارت معنوی است لکن بخوبی تفکیک نمایی
 نواظر و تفکیک خاص و تفکیک عام بلکه معصوم بالذات از این بخوبی و میان اثبات تفکیک خاص
 و نفی نواظر و سلب تفکیک عامی منظور با اصالة اثبات ضروری است در ممکنات ممانه و وجود

اشیا
 با اینکه
 وجود
 است
 از
 ممانه

اشیا
 با اینکه
 وجود
 است
 از
 ممانه

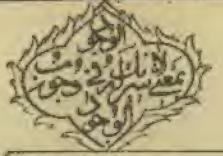
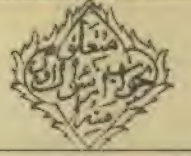
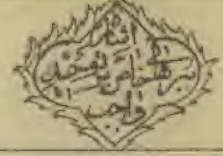


عنا و در سایر اشیاء و اما در این یک جهت عنا و در عالم وجود امکانی منصوص می تواند شد بلکه همه
 جهات ممکنات جهات ضروریات آنها جهات احتیاج و نبوی از لطیفه الهیه اشاره است و
 کلاماً در نظام عالم و ممانه علیه السلام (توجد یتمیز عن خلقه و حکم الیه یتمیز عن خلقه لا یتمیز عن
 یعنی وجود خداوند عالم متمیز از او است از خلق او و حکم بر ممانه منصف است نه ممانه جزئی را
 که صفه امر عام بر ذرا گویند و عزلت مشرف استلال و انفراد است ذوالعینین باشد سلب کردن آنچه
 و اثبات کن از چیزی بیکر نمی باشد و معنی صدمه محض احسنه بیه التیقین داد و کوش هوش گردان و
 خبر الامور و اظهار احوال و امر برین بصیرت ساز و بدان که اشیا که لفظی مستفاد استلال و
 موجب استیاد است و بیاریت دیگر هر چه در مسئله شیه و تعطیل موجب عید و تقیید
 نه عیاست که فائزین باشند از لفظی از جمله فرار از ورطه تعطیل شیه سلبا شراک معصوم
 فرموده اند و از برای علم بر تفکیک بشارت لفظی فائز شد اند عاقل از اینکه این بخوانند پس
 تشریه عینیه و تعطیل است و در ممانه فائزین بالذات التیقین است و فائزین بالذات
 منقطع باشد و هر چه پیش نظر کرد و در ممانه سلبا شراک ممانه نسبت نامکن و در باب
 فزایه و احادیث نبویه و اما حقیقیه بدیث تفکر کرد بر آنکه این مسئله از خواص مسائل الحقیقه
 مفصله نبویه و معضلات نبویه و اسرار نبویه است و الله العالم علیه النکلان
 بدیعیه و فیضیه کلمات حقیقیه فائزین بالذات یا عینیه که محمول بالذات
 جهة ذاتی عینیه و ربطا حلال بالذات باشد پس جدان و ذات خود را عینیه و جدان و ذات عینیه
 ربطا باشد بجعل بالذات پس جدان و ذات خود را عینیه و جدان بجعل بالذات بود ذات
 در مقام ذات او و وجود چنین باشد و جدان و هر یک از عوارض کالات وجود بمایه وجود
 عین وجودند بحسب حقیقه و ذات و غیر وجودند بحسب عوارض ممانه عینیه و جدان بجعل بالذات بود
 ان عارض کال این هیچ جودات امکانیه از اینجا که محمولات الذات اند بدانکه کال عوارض ذات
 وجودیه ذات خود مرتبط بالذات باشد بجعل بالذات بخوبی تبارک و تعالی مرتبط بالذات عینیه
 بود زیرا که مصداق محمول بالذات عینیه می باشد و این ربط چون بجعل بالذات منسوب شود
 عین جعل و ایجاد و افاضه او بود و چون بایشان عینیه مایهات و جدان وجودیه بمایه جدم منسوب
 شود عین محموله آنها باشد پس بکلیت این ربط که مرتبط بود بنفس این ربط منقطع و متخلف باشد
 و این ربط را و معلوم بود و طرف دیگر که مرتبط الیه باشد منقطع و متخلف این ربط باشد این ربط را

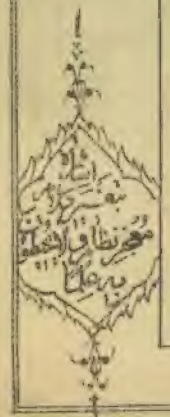
اشیا
 با اینکه
 وجود
 است
 از
 ممانه



در صورت خارجیت و حقیقت محال بود که در مدتی از ابد اول وجود علی الزمان حاصل شود و اما
اشیاء آکنه او بعلم حضوری اشراق پس گوئیم حکم به شری ملازم بلکه عن حیوانیتی بود از برای چی
دیگر نه یکی که حیوان از برای او و حجاب انکشاف اول بود از برای شیء دوم پس اگر باینکه حاضر
باین شیء که حقیقت می باشد و حقیقت از برای غایب باشد باید بواسطه که بذات در نزد او حاضر بود
از برای او حاضر باشد و خواه واسطه و خواه واسطه نبود و باینکه در یک ظرف موجود چنانکه در ظرف
اشیاء و مدارک عقلیه بواسطه وجودات ذمه خود و بعضی از وجودات در نزد عقل حاضر
باشند و ان وجودات بذات و خواه سایر در یک ظرف موجود نباشند چنانکه موجود خارج علم
حکما و زمانی در ظرف خارج موجود بود و بواسطه صورتی هست که در در هر موجود باشد
بود و این صورت بدون توسط صورت دیگر در نزد عقل حاضر و معلوم باشد و اگر هر یک از
مراتب سابط حاضر با عرض بود و بواسطه و هر با با عرض و بواسطه اما بالذات و عده
الواسطه خواهد بود پس اگر سلسله و سابط بود و از برای آنها به سلسله لازم آمد و اگر بر کرد
و باغراض نظر از سلسله و در سلسله لازم آمد که این بقرض معلوم بود و منکشف به معلوم بود و
بلکه معلوم به انکشاف و هر مرتبه از مراتب موقوف باشد و انکشاف مرتبه که بر او مقدم باشد
پس انکشاف او متعلق بود و انکشاف مرتبه بر او و چون سلسله در صورتی که هر مرتبه
زیر آن در سلسله باشد لازم آمد که مقدم این شرطی که ملازم این باین بود و هر مرتبه
مستحق نشود تا از وضع مفید وضع نالی لازم آمد پس در مرتبه از مراتب سابط باید واسطه بذات
باشد تا بواسطه حضور و از بواسطه نیز عرض حاصل شود و این بصورتی که خارجیت
حضوری بی تمام ذات حاضر بود و بواسطه حاضر باشد که تمام ذات او بجهت صورت حقیقت و مرتبه
و مقام او در نظام وجود در نزد عالم حاضر نباشد بلکه وجودی که از او عالمی حاضر باشد خواه
از جهت نظم و جو: مقام او عالمی بود چه علم حاصل بالذات بحصول بالذات در مقام عالم او بذات
خود و خواه از جهت جمع بعلم حضوری اشراق چنانکه مستحکما کثرت روحی بود و خواه از جهت
علم مفاد بالذات بمقتضی بالذات در مقام علم او بذات خود بعلم حضوری اشراق او با نفاذ و
مقتضی بالذات بر او چنانکه مقتضای عقل در کثرت باشد پس و انکشاف که حقیقت صورت
هر شیء بعلم حضوری اشراق با نفاذ بی یک حقیقت بجهت صورت حقیقت خارجیت در نزد عالم

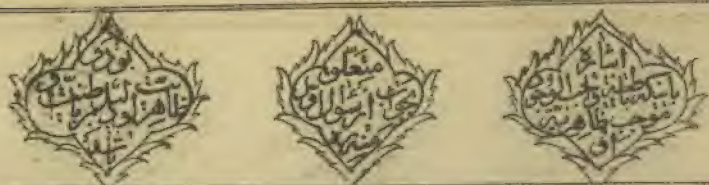


بود و حقیقت تمام ذاتی بعلم حقیقت انکشاف و حضور و نزد عالم باشد و این صورتی که حضور
شود یکی آنکه ذات عالمی ذات معلوم بود و مثل علم حضوری اشراق بذات حقیقتی که
و علم امارات عقلیه نیز ذات خارجیت خود دوم آنکه عالمی بود که حقیقت معلوم باینکه
معلوم باشد مثل علم حاصل بالذات بمقتضی بالذات بحصول بالذات پس اگر کثرت حقیقت و این
از برای هر معلوم باشد که ان حقیقت بود با حاطه ذاتی وجود به بعد هر وجود و موجود که در
بیانات گذشته معلوم شد که صورت وجود و صرف کالات وجود و در شدت وجود و کالات وجود
نام بلکه فوق الثمان و غیره نامی بلکه فوق غیره نامی بود و این صورتی که حقیقت معلوم
او که صورتی بود و ان صورتی حقیقت و این صورتی حقیقت و این صورتی حقیقت و این صورتی حقیقت
غیر مرتبه که مرتبط با لذات ان غیر بود و هر مرتبه با لذات مرتبط لازم آمد بلکه تمام ذات
غیر باشد یا آنکه سلسله وجود و موجود بود و کالات وجود نام بلکه فوق الثمان و غیره نامی
بلکه فوق غیره نامی باشد و این صورتی که حقیقت معلوم بود و این صورتی حقیقت
که از برای غیر ذات او معلوم شود اگر چه ان غیر عرض واجب الوجود بود و اگر لازم آمد که بذات
مرتبه غیر باشد و مرتبط باین واجب الوجود بالذات و لذات نباشد از این بیان ظاهر شود که
واجب الوجود بالذات و لذات معقول نبود زیرا که خلاف عرض لازم آمد چه اگر مرتبه از ان
واجب الوجود از برای دیگری بیکه ذات معلوم باشد بعلم حضوری اشراق چنانکه موضوع کالات
بود هر یک بذات خارجیت و حقیقت حقیقت خود باین دیگری که باغراض از ان بود و لازم
آمد که حقیقت واجب الوجود بالذات و لذات نباشد و اگر یکی از ان و معلوم باشد از برای دیگر
و ان دیگری از برای او معلوم بود و انکه معلوم بود واجب الوجود بالذات لذات نباشد اگر چه
بذات برای ان دیگر معلوم بود و انکه معلوم بود واجب الوجود بالذات لذات نباشد لازم آمد
که هر یک فاضله مرتبه از مراتب کالات غیره و این صورتی که حقیقت معلوم بود و این صورتی حقیقت
و نقص وجودی ملازم بود و در وجود و حقیقت ملازم امکان بود پس هر ذاتی که
جلی الا که بذات او عالم نباشد بدیهه می باشد که کلمات فراتر حکیم
محمود عارف مثاله مدعی ملازم کاشان فرزند در کتاب صافی در سوره مبارکه در
نفس قول خداوند مبارک و تعالی (و لا یجیطون به علما) (مفسر اید) در التوحید ص ۱۰۰





عليه السلام في هذه الآية لا يحيط الخلابي بالقدر جل جلاله انوارك وتعالى جل على انصار
 الغلوب لقطاء فلا تهم بالبال كلف ولا قلب بيبه بالجل فلا تهم الا كما وصفت له البس كاشه
 وهو السبع البصر الاول والاخر والظاهر والباطن الخالي الباري المصور خلق الاشياء فظهر من
 الاشياء في مثلها انوارك وتعالى (نما شد كذا صانع ويرانه بصير عالمه خير مني نود كذا فظن
 انضفا در اين كلام شريف كه از معدن عسك و ولايت صادر بود حدیثی بودی امكان باشد
 كرمی بود در اكناف غفلة وجود انصاری شودی غلب بود و این حد وجودی و ملازم
 عدمی بود كه عبارت باشد از ضد وجود عقلی و قلبی مرابط بكمش بودی كه در غفلة و شدت و
 از وجود عقلی و قلبی اشم و اكل باشد و از ضد ملازم بود خطا بودن از وجود و انشای
 وجودات كه در وجود و كالات وجود از ان وجود انم و اكل باشند و از انچه كه واجب از وجود
 بالذات للذات از جميع حد دامكانی وجودی باشند با عدمی و متبری بود هیچ حدی و ارا
 مكانی بود چه جای احاطه با و خال آنكه به متعصر خرب و ظاهریت و مصوریت مصنف بود
 اضاف با این امور افهام تصور را موهم باشد كه او را مكانی بود چه متعصر بود و انظار جمیع خصوصیت
 بعضی از خصوصیات كه بقوه ساعده و با صبر مدرك شوند و ظاهریت خرب و مصوریت نیز در
 او تمام اینان لیل بر كفا باشد لکن از انچه كه خرب خرب مطلقه بود با خرب نه انما منصف
 بلكه با ولایت مطلقه نیز منصف بود بلكه چون اول بود و اخر باشد چه اولیت مطلقه و برهان از خرب
 مطلقه او بود بلكه از خرب منصف اولیت و اول باشد بعضی خرب زیرا كه فاعل هر كس عیب عاك
 او باشد پس سید اول انوارك وتعالى هم اول بود هم اخر بود و اختلاف جثیت و اعتبار چه هر دو
 ذات بجا بود از خرب او مثل اولیت و اعتبار از كفا بود و منظور از خرب و غایت بود و اولیت
 نباشد كه هر كس ذات به هر دو حركان استكالاته بذات معتدسه و با بصفا ذات به ضرر او
 بحسب افق ضالی عز ذلك علو اكبر بلكه منظور وصول انحر كات بود بطور اسی از انما او
 مرتبه از مراتب فصل او خواه ان مرتبه غلب سالك عارت باشد امری بكمش سالك علو
 را با او تحوی از وصول انحراد بود و چون انظهور بر وجه حكایت ملحوظ و مشاهد شود و حال حكم
 حكایت بان چه كه حكایت بود ملتی باشد بحدی كه در نظر شود سالك عارف مخر از انقض ذات
 كمال ذاتی و از ضد باطلان ذاتی باشد كه او را بود با و ماند و در این مقام از شو كود با هوای
 با من لیسر الوامر لیسر في الدار عنده و بار في الزخاج و در فخر فشا بها و كذا كالامر
 مكانه خرب و لا فخر و كانه مندرج و لا خرب از صفات و لطاف جام هم ایست نك جام مدام



همه جام است بنیت کونی با مداد است بنیت کونی جام و لنم ما قبل ای چون از هر دو
 خاك قبل من خاك بفرق من تمییز من اگر چه در واقع هوب مطلقه و امر است باشد در واقع
 هم چون بود هم خلی هم واجب باشد هم ممكن هم بظاهر من نه انما منصف نباشد بلكه باطلت نیز منصف بود
 چون باطن بود ظاهر باشد و ظهورات ذات و وضع او در مقام بطون است و توجع و اجمال و وحدت
 نباشد از اكل باشد از ان ظهورات در ظاهر افعال و غیره و تفصیل و كرت و از انچه كه ظهور او را
 از انما او در ظاهر با نجه كه ظهور او بود با طحرفه وجهه ذاتی یعنی با جهه انیت و شك
 بود و هر حكایت با نجه كه حكایت باشد حكم او ملق در نظر اعتبار و شهادت شاهد از خطه رفته كه
 او در مرتبه ذات بود معنی باشد و هر حكایت در نظر من انما انحر او در مراتب حكایت غنا
 نباشد پس در هر ظهور و در بطون همی تا بدینا كه در هر بطون بی ظهورات نه بان فخر كه ظهور
 امكانی بلكه بان فخر كه لا بان مطلقه از جميع شواهد امكان بود ظهور و وحدت و صرافیت و
 وجود وجود باشد پس بطون وجهه جمع ظهورات غیر محصوره او بود (با من من من ظهوره
 ظهور وجهه فخری بطون او باشد در هر چه بكمش و توفیر او بوده ای ناموده رخ توجه انبار
 و از مسكوه و لايت و اردش است با منصون) (خاله دوه و ذات علو) (و از معدن لیل
 صلی الله علیه و آله و سلم در خطبه غدیر وارد شد است) (علانی بود مدونی نه بقره) (و هم
 بمعنویت منصف نباشد بلكه مافی عبارتی شباهت باشد معنویت او معنی البت تصور نباشد همچون
 فخره مصوره و هم معنی نباشد فصل انصورت بود همچون ملكی و كل خصوص بود و الاكثر و حوزات
 لازم انكه از تنزه مجرد باشد پس صورت او معنی خالفت بار پسا و بود و اكله البت و بار
 را بعبقر البت و هم چنانچه بخالفت و بارش را و ارج نشود و مرتبه از مراتب خالفت و بارش
 او نباشد در او فطیل در غر او استغلال و استبداد لازم اید پس خالی و باری همه اش با و
 انوجود بالذات للذات بود و او را در خالفت شریك نباشد پس جمع با صبر بان فخر كه در مكان
 بود چون نباشد با انان من نباشد با ملائكه چنان نباشد با و خالی و خالو فانت و باشد چنان
 باشد مناسكات منندس او نباشد پس چون احب الوجود انوارك وتعالى خالی و جمع است با و او را
 مكانی و نباشد با انان من نباشد با ملائكه چنان نباشد با و خالی و خالو فانت و باشد چنان
 و صبر او بود چون علم نفس بذات خود با اعلی باشد چون علم عالم بالذات بحصول بالذات از برای شی



باینکه جانانی
محقق در بیان حقایق
معنوی است

باینکه جانانی
محقق در بیان حقایق
معنوی است

باینکه جانانی
محقق در بیان حقایق
معنوی است

نکته شطب مظهر را مسمی شود خواه باطل ناموس الحی است متصل شود و در جنت مظهر است
و چه کرد با مخالفت نیست صفای لیم و در جیم مظهر است بهر حال عقاب منقسم چهار کرد و جنت
در توه مبارکه فوق علیه التام فرماید (و ما تخرجه الا لاجل تعدد يومك لا تكلم نفس الا
بإذنه في حق من يتعد ما آتاه الله من حق التاويل فما زعموا من شي خالدين بها ما اذا
الكنوت ولا ارض الاما شاءه تعالى فقال انما يريد واما الذين سجدوا في البيت خالدين
فيها ما اذما لتكنوا في الارض الاما شاءه تعالى عطاء خير خير ذوقه (وكله لكر اعرف ان شاء
مقاب خلق و اجاد باشد که هر يك از آنها امری باشد با خلقی غایب وجود او معرفت حق اول جبل
باشد خواه در مرتبه ذات او بود یا مرتب بر ذات او و از اینجا که محبت حق جل و علاه حق معرفت
خود ذاتی بود یعنی در مرتبه ذات او باشد فعل او بر وجه اطلاق که تمام مظهر و مظهر نام او باشد
محبت را بر وجه تزلو چنانکه لایق بذات او باشد و احد بود و فعل اطلاق ساری در همه اشیا باشد
همه اشیا بذات قدرت و احد حاشو و باطل معرفت حق باشد شایع بر عیان اشیا و صفات و نه
در مرتبه اسماء و صفات ثانی او تعالی عن ذلك خلوا کثیرا بلکه در مرتبه خود و باندان و محوله
خود و بیک وجه و مقام و مجموع (ادراك الفاعل علی المفعول بعد الافاضة لا یبرر المفعول
منه من جنس شئنه دورا و اولی از احوال و جوی طایفه نظری تو و شوق جلی پس
و چون ثابت باشد با شئنه نظری بود با صوری باید در مرتبه ذات خود و احد بود مرتبه از مرتبه
و نام مرتبه دیگر باطل شایع باشد خواه ملوک شوق بهیج افضا بود چنانکه در بدایات باطل
استعدا چنانکه در نهان ثابت در آنکه طلب شوق ملازم و جنان مطلوب مشا و اله تو و جوی
طالب معدوم مطابق نباشد ملازم خدا و او بود جوی تا بحصل حاصل لازم نباید پس ان کرد
بدا باشد و احد معرفت حق اولند تعالی بهیج جمع و بیاض و طالب معرفت او باشد بخور و فو و طحور
بگو و اند بخور و افاض او با بلند بطی که نفس افسا صحر معرفت باشد در مرتبه دیگر از مرتبه
که اول تو از ان مرتبه وجهه فرق در او نام باشد لکن حصو بخور شایع با حصول معرفت در مرتبه از مرتبه
صحو بخور و استعداد او و اول و صلبت و تحصل انبا و انان که در نهان باشد و احد ند و اول و لا خور
و نفس صفت طالب بلند حصول او را بخور صلبت و بطور کمال و شد و یک نفس کلان
از این بیانات مستفاد کرد که محبت حق اول جل و علاه حق ان او باشد و از اینجا که ذات او صریح

باینکه جانانی
محقق در بیان حقایق
معنوی است

باینکه جانانی
محقق در بیان حقایق
معنوی است

باینکه جانانی
محقق در بیان حقایق
معنوی است

باینکه جانانی
محقق در بیان حقایق
معنوی است

باینکه جانانی
محقق در بیان حقایق
معنوی است

باینکه جانانی
محقق در بیان حقایق
معنوی است

بود محبت او بر محبت ذات او بر مرتبه محبت بود و محبت صرفا که محبتی بود و محبتی با عفت
شوق لازم بود که محبت صرف نباشد بلکه محبت ممتد با عفت مشاهی باشد چنانکه اگر معلوم ان
مشاهی بود علم او صرف علم نباشد بلکه محبت بود بر محبت مشاهی معلوم ان چون افضا ذات که صفت
او باشد صرف افضا بود و مفضای غیر مشاهی بعد و مدت طلب کند الا لازم بلکه افضا صفت
و مفضا نباشد در حال البتة که در مرتبه فعل او تو و صفت او ثابت دائم باشد که خدا
صفت ملازم ترکیب موضوع و فاعل و فعل و حد و ذاتی بلکه حد ذاتی او تو چنانکه در اینجا
کثیر باز متغیر غیر فو و اند و هم محبت حدت غیر مشاهی باشد زیرا که مشاهی صفت
و حدت ملازم مشاهی فاعل بالذات باشد بحسب حدت چنانکه امیر مومنین امام جعفر
علیه السلام ملازم انچه در خطبه توحید میفرماید (لیرصفه حد حد
ولا یفک موجود ولا اجل محدود) لکن از ثبوت و ثبات خالصت و فاضلت لازم نباشد که مخلوق
و مفاضل نباشد دائم بود بلکه هر چه ماسوی الله باشد حادث باشد محبت زمانی چنانکه
اجماع مسلمین بلکه از اینجا که ملازم حد و زاد اصول غضا با خلاق تو اجماع مسلمین است
از اجماع مسلمین بلکه لکن اجماع محدث ماسوی الله منعفا باشد الله عبارت از ذات فضا
نباشد بلکه عبارت تو از ذات صمیمه جمیع صفات و مقهور از استیحاء صفات استیحاء صفات
اضافه صلبه توبه صفات اضافه عاقل ذات در استیحاء انها کافی تو و بعد استیحاء لغو و فناء
باشد اگر اجماع بر حد ماسوی لذات قائم تو لازم بلکه صفات اجابا لوجوه خارج از ذات او
و صفات اضافه صلبه معرفت و هم عنوان استیحاء ذات که از صفات مضافه ما باشد حاکم از
ذات عاقل و اضافات و صفات اضافه که عین حادث حادث باشد محبت زمانی و حدت مشاهی
صفت فعل و عنوان و مفاضل صادره بر ذات معنوی ملازم توه استعداد بود در ذات و موضوع
فاعل و معنوی و استعداد ملازم ترکیب چون از حق بفعل این حرکت حاصل شود ذات او و
ملازم زمان بود پس لازم بلکه ذات حق جل و علاه در ذاتی زمان بود و محبت بالذات زیرا که حد
ذاتی صفت و عرض ملازم حد ذاتی موضوع و موضوع باشد بر آنکه صفت و عرض خود تابع موضوع
و موضوع بود پس چون حرکت بخور بالذات تو لازم باشد که موضوع و موضوع و نیز بالذات بخور
باشد اما هر مرتبه از مراتب بخور و او بر مرتبه از مراتب بخور و موضوع او که بالذات و ان مرتبه

باینکه جانانی
محقق در بیان حقایق
معنوی است

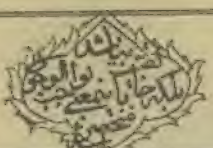
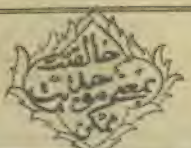
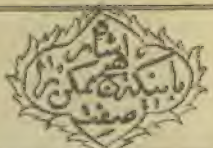
باینکه جانانی
محقق در بیان حقایق
معنوی است

حرکت مناسب باشد مشرب شود و زوال او زایل گردد زیرا که اگر موصوفات ثابت بود لازم بود
که معلول در وجود حاکم خلقت کرد و علت از معلول در زوال پس قول بعد و ثبوت زمان مناسب است
ملازم نبود با حدوث صفت خالقیت از برای حق تعالی ثابت چنانکه بعضی از ائمه که از افعال خدا
علم الهی حاصل پسند و از اطلاع را اخبار وارد از معصومین جمله هم السلام خالی گمان کنند که چون اجتماع
معلوم بود بر حدوث زمان عالم باید که حق اول اجل و علا در اول حق جوئی باشد که او را بود
خالق و فاضل نباشد بعد متصف شود بخالقیت عالم و نداند که این قول ملازم نفی واجب الوجود باشد
و اگر شرک باشد مثل کشند شاید که بدانند که این سخن هیچ معنی محصل ندارد زیرا که در واجب الوجود الذات
لذات که موجود خالق زمان بود مثل معلول نباشد (در حدیث زیات صباح و لا
مساء) در خلیفان و نبی بخالقیت او لذات بود و از اینجا که خالقیت مطلقه و فاضلیت غایبه
او در حدیث اثبات معاد است بخود ذات او در فاضلیت و خالقیت دخلی نباشد ذات او در مشربیت فاضل
و خالقیت بر او کافی بود و چون چنین باشد تقدیر و فاضلیت او مقدم بالذات باشد بلکه بالعالم
تجوهر معلول ملازم حله نامنه پس خالقیت و فاضلیت ملازم ذات حق اول باشد خالقیت اصل او
حدوث او در مقام فعل او بود و حدوث خلقت او و حاکم که در اخبار معصومین جمله هم السلام با وجود
فرموده او در ست خاضع ایجاد او نباشد (و قال الله هوذا لله مغلولة علیکم انبیاءهم و لعلوا ایماناً قالوا
باید آید معبودشان بشوکت نبأه) (فاضل حق بجهت باور مدعی عارف بانی ملائحت کما باشد
قد ستر در تنبیه صافی در روش مبارکه مانند در شش بر این شبهه میفرماید (فی التوحید علی الرضا
علیه السلام) روضه هکذا و لکنه قالوا فی من الامر فلا یزید الا یقتصر قال الله جل جلاله ید
لعلوا الله و لعلوا ایماناً قالوا بل یزید معبودشان بشوکت نبأه) (السمع الله عز وجل
یقول) (نحو الله ما یبأ و یثبت و عند الله الکتاب) (و فی العیون عن الرضا علیه السلام) و کلامه
فی اثبات البزاف مع سلیمان المروزی فلیکن من بکره ضال علیه السلام احببت ضاهبت الله و هذا البزاف
قال عز الله من ذلك و ما قال الله یقول قال الله (بأ لله مغلولة) (یعنی از الله مفرغ من الامر
بحدیث شما) (انما شد کلام صافی و از اینجا که خداوند جل و علا را صفات حادثه نبود چنانکه برهان
جویم الا کما بر او قائم باشد و مصرح به اخباری بسیار بود چنانکه دست او در باید معلول بود در
نبی مغلول نباشد بلکه او عین ابدیت او و هر یک از این دو عین هر دو نبی بود زیرا که ذات او و مرتب

وجود وکالات وجود و بیظم جمیع الجهات باشد پس از این سخن اولیاد است و این
آخری داشت و سر حدیث یعنی اولیاد است و آخری داشت و در اینجا و اینجا و اینجا
ذات بیظمه و بود و جامع شود به اولیاد است و این است و این است و این است
و این است و کذا و این است و این است و این است و این است و این است و این است
صافی و سوره مبارکه ابرهیم علیه السلام در تفسیر این مبارکه یوم تبدل
الأرض قبر الأرض میفرماید و فی الحاصل و العاقبة من الباقی من الباقی علیه
السلام لقد خلق الله فی الارض منذ خلقها سبعة عالمین یسیرون و هم من لدن آدم
خلقهم من ادم الارض فاسکوها و احدا بعد واحد مع عالمه ثم خلق آدم با هذا البشر
و خلق ذریته منه و لا والله ما خلقت الجنة من ارواح المؤمنین منذ خلقها
لعلکم ترون انه اذا کان یوم القیة و صبر الله ابدان اهل الجنة مع ارواحهم فی الجنة و
صبر ابدان اهل النار مع ارواحهم فی النار ان الله مبارک و تعالی لا یعبده فی بلاد و لا یخلق خلقا
یعبده و نه و یوحده و نه و یطونه و یخلق خلقا من غیر فجولة و لا انات یعبده و نه و یوحده
و یطونه و یخلق لهم ارضاً علیهم و سما و یظلمهم البس الله یقول یوم تبدل الارض قبر الارض
و التراب قال الله تعالی افعبینا بالخلق الاول بل هم فی لبس
من خلق جدید میفرماید فی التوحید عن الباقی من الباقی علیه السلام انه سئل
عن هذه الایة فقال علیه السلام تاویل ذلك ان الله تعالی اذا فنی هذا الخلق و
هذا العالم و سکن اهل الجنة الجنة و اهل النار النار حید الله فالما غیر هذا
العالم و حید خلقا من غیر فجولة و لا انات یعبده و نه و یوحده و نه و یخلق لهم ارضاً غیر
هذه الارض علیهم و سما و غیر هذه السماء یظلمهم لعلک تری ان الله خلق هذا
العالم الواحد و تری ان الله لم یخلق شیئاً غیره کما یقال الله لقد خلق الف الف عالم و الف
الف آدم انت فی آخر فک العوالم و لتک الادمیین بنام شد کلام حکما و بنام من
در این عوالم کلام میفرماید که از معدن و لایب صادر بود این باشد که نشاء ملکوت
که باطن در بنایود مجرای ایجاد حق اول باشد وجود دنیوی و نشاء فاعلیه
مرتب از مرتب ایجاد حق اول بود پس اگر مرتب و حقا و ملحوظ شود و اگر حد و مرتب

وَلَا خَلْقَ الْإِنسَانِ إِلَّا مِنْ وَرْدِهِ
الْكَافِرِ مِنْ غُلَّتِهَا
الْأَنفُسُ

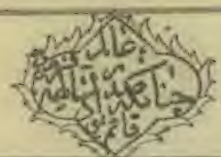
و در رسوای مبارک
در تفسیر غزل خداوند
و علامتین باطن
الاولی
لبس خلی
جلی



الغاسوقه علی حق اول بود بخلاف آنرا که هیچ ممکن فاعلیت بمعنی ایجاد ثابت نباشد مگر
 آنکه فاعلیت بمعنی فاعلیت حق اول جل جلاله بود والا استقلال و استبداد در آن ممکن
 که مفروض فاعلیت لازم آید زیرا که ایجاد فرع وجود بلکه حق وجود موجب بالذات و
 چون ایجاد و از ایجاد حق اول جل جلاله بذات جدا و خارج و معزول باشد و وجود او نیز
 معزول بود و ممکن مفروض در وجود و محصل مستقل و واجب الوجود بالذات للذات و
 و این شریک صریح بود یعنی با وجود معنی شریک له فی الوجود و هر معنی شریک له و
 الوجود متناهی نباشد بلکه از اینجا فاعل امکان اشرف افضا کند که در سلسله طوبه
 احاد سلسله ممکنات بوجود واحد موجود باشد و الا در هر دو وجود بلکه اخترا از
 وجود عالی از آن وجود بود و اشرف از آن وجود و متصور شود و بحکم فاعل ممکن
 باینان وجود متوسط اول موجود بشود و پس از وجود اخترا از آن وجود متخلف شود و
 چون مفروض از طرفین معزول بود و وجودی دیگر در میان متوسط و وجود اشرف در آن دو
 وجود و هم وجودی دیگر در میان او و وجود اخراج در آن وجود متوسط بود و چون در آن دو
 وجود که یکی میان متوسط و اشرف و دیگری میان متوسط و اخراج متخلف باشد همین میان جا را
 بود لازم آید که در میان هر اشرف و اخراج در آن سلسله وجودات غیر متناهی بود و
 آنکه محسوس نباشد بین حاصرت که عبارت از وجود اشرف و وجود اخراج باشد و این بیان خود
 و فیض منبسط جاری نباشد چه فاعل در امکان اشرف و ممکن اشرف جاری بود و الا از
 فیض منبسط وجودی که واسطه بود میان واجب الوجود و فیض منبسط معقول نباشد با هم
 عام ممکن نبود زیرا که ان وجود اگر ممکن فیض منبسط فعل اطلاق و حق مخلوق به و غیر اول و
 صادر اول نباشد هفت و اگر واجب باشد پس اگر بذات مرتبط بواجب الوجود نبود علاوه
 بر آنکه هفت واجب الوجود لازم آید واسطه میان واجب الوجود و فیض منبسط نباشد هفت
 و اگر بذات بواجب الوجود مرتبط نباشد واجب الوجود هفت پس جمیع الحاصل سلسله طوبه در
 نزول بوجود واحد موجود نباشد چنانکه در سلسله صعود وجود نیز از اینجا که بوجهی دیگر
 حمل شوند و حمل لازم ایجاد در وجود بود بوجود واحد موجود نباشد علاوه بر آنکه
 همان بیان که در امکان اشرف و سلسله نزول مذکور شد در امکان اخراج سلسله صعود

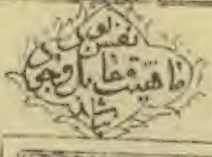
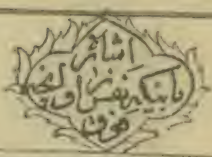


وجود نیز جاری شود بلکه چنانکه مراتب در صعود وجود و همچنین بر یکدیگر حمل شوند و نزول و
 نیز همان وجه بر یکدیگر حمل شوند چنانکه بر عارف بقواعد فلسفه کلیه الهیه متخلف نباشد پس این
 وجود ممکن بوجهی وجود واحد که فعل اطلاق بود و وجود نباشد و چون چنین نباشد و ایجاد هر
 موجب بالذات حق وجود او بود و بذات ایجاد بدین نباشد و او فعل اطلاق و فیض ممکن
 اول باشد و هر افضا که در هر مرتبه از مراتب نسبت بر سه دیگر بود افضای حق اول باشد
 نسبت بر مرتبه و مرتبه اولی نسبت با فاعلیت باشد نه فاعلیت باشد و چون هر معقول را با
 علت بر سه و فاعلیت فاعلیت باید تمام مناسب باشد که نام از آن مناسب و میان آن و اول
 دیگر که فرض شود و آن علت معلول دیگر که مفروض کرد و هم ممکن آن مناسب متصور شد
 و الا اثر هویه خاصه آن معلول مخصوص فیضی افعل و افضای از هویه خاصه
 علت مخصوص معلول و معلول نام مرجع بر ارج و با ترج بلا مرجع بود پس از این تا لونی از این
 ملکوتی بحسب نزول موجود شود و از اینجا که صعود وجود با نزول و مطابق و مکمل بود و دیگری از
 اینجا تا بعد از نزول و وجود است با وجود است یعنی محمول و محمول بود و وجود او وجود
 باین هم که ارض ملکوتی نزول محمول بالذات و موجود بالذات و ارض تا سونی صعودی محمول بالعرض وجود
 بالعرض باشد الاصله در کتبنا هو کثیر از واحد بها هو واحد در مرتبه واحد لازم آید و خاصه
 مرتبه از مراتب وجود از او منفصل نشود چنانکه ارض ملکوتی نزول محمول بالذات افضان طالب بود
 که از او ارض تا سونی صادر شود و در مقام او نظیر نزول علت متخلفه در مرتبه معلول
 نازل شود و ارض تا سونی از اینجا که معلول بالعرض صورتی است چنانکه که محمول بالذات محمول
 بالذات و افضا مانند شوقی طریقی ذاتی حاصل باشد چنانکه مستحکات و اسامات بشود
 ذاتی از قرین جمیع و از فیض از تفصیل اجال و از شجر بریندل شود با ارض نزول ملکوتی مکان
 کرد و هم چنین از ارض ملکوتی صعودی طبعی از افضان ارضی دیگر تا سونی حاصل شود
 که بشود ذاتی از آن من کمال و از نشاء تا سوت بقیه ملکوت و از نزول جمیع و در ارضی
 ملکوتی صعودی دیگر حاصل شود و هكذا الى انشاء الله پس وجود ارضی باقی اصل ذات
 از جهت ایجاد عالی نسبت بذات و شوق ذاتی نسبت باقی متبدل شود و از ملکوت مناسب
 و از تا سوت ملکوتی و و هكذا و کلام مجید الهی که میفرماید یومئذ لا ارض الا ارض هر دو

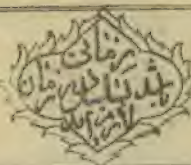
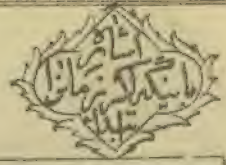


شماره شامل بود و همین بیان بر صورت نیز جاری شود و از این جهت بعد از این کلام میفرمایند
 یعنی المومن غیر التواتر و کلام خداوند بعد از این و کلام و **وَمِنْ رَبِّهِ وَاللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ**
 متعلق این باشد که هرگز و هرگز و قسم و شامل بود زیرا که تزلزل ملکوت نباشد بر وی
 جمع در غیر این باشد و صغیرا سویت ملکوت بر وی و در جمع و هر یک از این و همه بود زیرا
 جمع و غیر هر دو با خاصه و ایجاد و اول باشد و مفاض بالذات بذات بمفصل بالذات
 مفصل پس از این و خاصه و مفصل دائم باشد و دست فضل و دست عدل و تزلزل و صغیرا
 هر دو و از و مبسوط تا ذم القتل علی البریه و با بیضا القدر بالعتقاد حکم نابع ساله ملکوت
 قدس سره در صافی در تفسیر قول خداوند تعالی **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** میفرماید شنبه آمد
 اشاره الی تباين اسمائه سبحانه و کتابه من غایبه الی وجود فان الجواد فی الغایبه یعنی سید به جمیع
وَمِنْ رَبِّهِ وَاللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ شامل از این بیان کسی بگویم کند که دوام فضل لازم دوام مفاض
 مقدم عالم یعنی ماسوی الله بود و قد و عا و اجماع ملتین بیا هم ملتون و هم باجماع عقلان
 عقلان باطل نباشد بلکه باجماع ملتین هم باجماع حکای محققین بواسطه افعال معنوی باطنی و
 اوصاف علمیه شامل که سلاطین عقل و اساطین معرفت و حاکمات حاکمات عالمی بود چنانکه مذکور
 المحققین عند السالطین قدس سره در اسفار و ربه در رساله حدیث باجماع حکم در حدیث ثانی
 عالم و ماسوی صریح فرموده و کلمات نصیر نجاشی ایشان را نقل فرموده است لهذا بحث فاع
 بگویم که هر حدیث مسبوقت وجودش بود بعد و قدم علم مسبوقت وجودش بود بعد
 پس طرف عدم اگر وجودش مانی بود و این معنی لازم باشد اینکه ان عدم با وجود ان شوق در
 واضح و نظام وجود جمع شود حدیث ذاتی بود و این معنی خود ذات جمله موجودات ممکنه را شامل
 باشد خواه ذاتی باشد خواه ماضی باشد چنانکه حق جنون بصدر این ان بود که حکم نابع متا
 شیخ اشراقین قدس سره میفرماید که نفس مافوقها وجودات صرفه و نباتات محسنه و نباتات
 حروف و ادواتی که برهان خاص بود و کلام حکم نابع است از محققین در پیش مشایخ و تالیفات
 که فرموده اند کل معلول و معینه مسلم نباشد بلکه مخالف برهان بود پس تفسیر حدیث ذاتی
 بمسبوقت وجود بلایست ذاتی که امکان ذاتی ماهوی باشد جمیع حوادث ذاتیه را شامل
 بالجملة حدیث و قدم صفت وجود بود نه محبت عدم مکرر بر وجود و هر عالم موجودات

و هر چه از خود خارج است
 و هر چه از خود خارج است
 و هر چه از خود خارج است
 و هر چه از خود خارج است



انچه که وجود و مسبوقت بود وجود عالمی بگویم خود و مسبوقت باشد بعد از این یعنی حدیث
 طریقه وجودی در مانی بود نه وجودی و هر چه وجود ان عالم نیز مسبوقت باشد بود عالمی بگویم
 و بعد از آنکه کون تمام عوالم و مشاهبه یعنی مجموع من حيث المجموع ان عوالم ماسوی الله بود
 و بعد از این بگویم مسبوقت نباشد و الا خلاف فرض لازم آمد زیرا که هر چه من حيث المجموع
 غیر متناهی بود که عالمی از او خارج و از اعتبار مجموع بیرون نباشد پس لازم آمد که فردی از زمانه
 الله حدیث باشد یعنی مسبوقت نباشد بعدی که طریقه وجودی مانی بود کون و لا مجموع من حيث
 المجموع را که مفاد کل مجموعی باشد در غیر متناهی صورت معقوله نباشد زیرا که هر کل محیط بود
 با جزئی که در او باشد چنانکه دایره محیط بود با نچه که در او باشد و این معنی در غیر متناهی
 منظور شود چنانکه مادی نامی معلوم شود و نامها با اغراض از این مطلب مجموع من حيث
 المجموع عوالم من حيث هم عوالم وجودی غیر خود ان عوالم نبود زیرا که وحدت صورت در
 مرکبات اعتباریه او وحدت هیت ترکیبیه منحصر باشد و هیت ترکیبیه از طبایع منکره بود
 و طبیعت منکره را در واقع وجودی نباشد و از امور اعتباریه بود یعنی او را وجودی جز وجود
 منشا از این بود که مراد از طبیعت منکره طبیعتی نباشد که از عرض شود و فردی از او در واقع لازم
 آمد که از منقول شود از وی از ان طبیعت نبوی منشا از غیر انها فی تصور اجماع و نسبت امور غیر
 متناهی جمعه سیر همان هم با لسانی حکم و شکل ان محال نباشد پس اگر هیت مرکبات اعتباریه
 خارجیه نباشد لازم آمد که ان مرکبات نیز با جمیع که مرکبات بنام ذات خارجی نباشند بلکه اعتباری
 باشند ان معنی که هیت اعتباری بود و حال آنکه مرکبات خارجیه اند پس مرکبات اعتباری
 عبارت از اعتباری است یعنی این ان که بجهتی که معروض هیت اجزای مخصوصه باشند یعنی این
 اعتبار خاص که هیت مخصوصه از او منزع شود یعنی که هیت معروضه نه جزء مرکبات باشد و نه
 خارج که نباشد و داخل بود زیرا که هر یک از این مواز طبایع منکره و امور اعتباریه اند پس مرکبات
 انصر اجزاء بود حال انضمام نه آنکه حال انضمام نیز داخل نباشد پس منظور از این تعبیرات معبر عن
 بود نه معبر عنه با این تعبیرات با با تعبیرات با تعبیرات چنانکه کونی انسان من حيث هو انسان
 انسان لا بشری نه واحد بود و حدیث شخصیه نه کثیر بکثر شخصیه و منظور از این حدیث بیان
 اطلاقی و لا بشری یعنی اعتباری و جوی با اعتباری است نه آنکه حکم بر هیت انسان

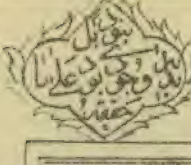


۶۸

با این جهت با بشرط این جهت و چون مجموع من حيث المجموع را وجودی و جز وجودی را
 نبود خاصه در صورتی که اجزا جمع در وجود نباشند مثل عوالی و غیره شایسته که مورد بحث
 و مؤلف حد و ثبوت قدم صفت وجود و موجود باشد مجموع من حيث المجموع را نه صفت حد
 بود نه صفت قدم و هر یک از اجزاء حال وجود حادث باشد محدث زمانی و ثالثا باقی
 از این مطلب نیز گویند که مجموع مسبوق بود به هر یک از اجزاء و هر یک از اجزاء حادث باشد
 زمانی پس مجموع نیز حادث باشد و زمانی و رابعا با اغراض از اینکه عوالی و غیره شایسته
 و ثلثه که عوالی معنی ما سویی الله محض باشد بمالی که مادر اویم و ما را چنانکه مقتضا
 بر این فاطمه بود بدان مقدار و منقطع بود بخواهر و اعراضه و هر چه چنین
 باشد اجزا منقطعه منصرمه او بنا معا بالفعل موجود نباشند بلکه در هر حال و آن مرتبه
 جزئی از آن وجود نباشد از جزء مسبوق بود جزوی که با و سابق باشد لکن بخواه افعال و غیره
 و جهت اتصال و مابیه و مسدود وجودی هر یک از اجزا منقطع فعل او از ما سویی حادث
 باشد زیرا که فعل و صیغه موصیفت مطلقه او بود که هیچ صفت اضافی ندارد
 معانی باشد چون چنین باشد جز سابق با او در وجود و نه این حالی جمع نباشد وجود او مسبوق
 بود بعد که با او در وجود جمع بود و ظرفیت وجود آن فاسد به مراتب سابقه نباشد و
 چنین باشد حادث باشد محدث و زمانی که زمان او واقعی بوده و هر چنانکه در او هام مستکثر
 مستقر باشد اگر کوئی مانع از این کلام را با این جز که اول اجزاء منقطع منصرمه بود و گویند
 اگر این جز حادث باشد لازم آید که مصداق از مصداق بود ما سویی قدم نباشد و کلام در
 حدوث عالم کبری بود نه صغری یعنی مقتضای استیانت الحدوث زمانی کلام ما سویی باشد که
 فردی را با این عالم موجود بود نه اشبات زمانی این عالم موجود بخصوصه پس جز عالم اگر چه
 عالم بود لکن در بحث ما سویی مندرج و از مضائق او بود پس نتوان تسلیم قدم بخیر نمود با
 فی الجمله و ثانی عالم بخصوصه زیرا که اشبات حدوث این عالم نیز از آن جهت مفسد بود
 که ما سویی الله باشد گویند چون ثابت بود که عالم مجرد بالذات باشد و غیر از این
 حرکت بود و حرکت معلوم زمان زیرا که زمان مقدار حرکت باشد و اضافه مقدار حرکت
 اضافه صفت بموصوف بود و مقدار حرکت معنی حرکت متعده باشد و این مقدار حرکت

و هر دو شایسته باشد
 زمان را با این جز
 و اگر چه جز از زمان
 این عالم را با این جز
 لازم آید که این جز
 پس جز که با این جز
 لکن این عالم را با این جز
 این عالم را با این جز
 این عالم را با این جز

وطلان



۶۷

وطلان و منق علیه حکما و متکلیف بود چه ممکن است نه از یک مور مجعده را باطل است پس مان را
 مباحث مان نبود بلکه مباحث بودی بود یعنی نقد بود بر او وجودی که با و زمان وجود
 شود پس اگر زمانی عرضی بود چون مقدار حرکت دورته فالت لافلاک مسبو و انباشت حرکت
 ذات جوهری که مقدار او زمانی جوهری بود و اگر زمانی جوهری باشد مسبوق باشد بود
 دهری که فعل او اول جلا له باشد که مبد صفت اضافی بود بلکه بحسب افع و صفت
 عین انصاف باشد و نسبت مان جوهری مان عرضی همچون نسبت حرکت جوهری بحرکت
 باشد و نسبت حرکت جوهری بحرکت عرضی همچون نسبت جسم طبیعی بحسب شایسته و آن جمله
 بودی واحد موجود باشند و فرق بحسب تقدم و تاخر در مرتبه و اطلاق مقدم از
 محذوف و متاخر باشد و هر مقدم جمع نیز ماب فرود و هر متاخر در نیز محذوف زمان
 عرضی و حرکت عرضی را فرق محض نشمرند باشد و زمان جوهری حرکت جوهری را فرق
 بود با جمیع و نشمری باشد با حشر صفات حادثه چنانکه مقتضای بر این فاطمه حمله
 و مدلول علیه اختیار گیر بود واجب الوجود جل جلاله را لا یقرب من صفت علیه
 چنانکه عنوان او اما ذاتیه و صفات ذاتیه از مفهوم اسم الله خارج نباشند زیرا که اسم
 الله اما الایمه اسماء و اسم جامع بود و مفاد و معنی او ذات مستجمعه جمیع صفات کالای
 باشد خواه صفات استیانت باشد خواه صفات فعلیه و صفات فعلیه بموجود اطلاق در آن
 الله معتبرند نه بحر چه نسبت یعنی فیاضیت مطلقه و خالیت مطلقه و از این مطلقه
 غیر محذوف و از صفات فعلیه بود و داخل در معنی اسم الله و خصوصیات حادثه غیر حادثه
 از جهت تحول فیض و از جهت حدوث متعلق حاصل شود و فیض علی الاطلاق فعل حق
 و از آنجا که مطلق در جمیع مراتب مقدمات باشد بلکه متحد جمیع ممکنات مفاض و
 مخلوق حق اول باشد در چه حقیقت بی ثوب تجاوز و باجماع اجماع ممکن فایم باشد بر حد
 ما سویی الله مان صفت که ما سویی الله موجود نبود و موجود شد با ایجاد واجب الوجود و ذات
 او و صفات او و اما او در آن زمان نباشند و الا لازم آید که عنوان او اما و مبادی آن
 اما حادث باشد محدث مان و حدوث مبادی اما بحسب مان ملازم تحلی ذات و آن
 الوجود جل جلاله و تعالی علی لک علو اکبر و باجماع حق چنین باذعان و تصدیق و مسئلت

بود

وطلان



علما و اعدای غیر متاهله و ان حلت فی مان مشناه و غیر متاهله و مع کانه مان العمل المولی
 کانت القوة اولى و به نظر لانها لو فرضنا حرکت قوه مان زراع به عشر ساعات و حرکت قوه انحر
 ذراع به ساعتین بلزم علی ما ذکرنا ان يكون القوة الاولى اولى و ليس كذلك و الحق في النفس ما
 ذکرنا (تمام شد آنچه منظور بود از کلام الحق قدس سره و ما جواب از ایراد اول آن محض که بیک
 شیخ ناظر بود چنانکه گویند که حرکت فلک داد و اعتبار بود یکی اعتبار واحدی که در واقع در زمین
 با و مشخص باشد چه سکون در بین حرکت و دوریه او مختل نباشد و دیگری اعتبار کثرت او
 و نیز از آنجا که علی غیر متاهله محسوس است تا چار سال از زمان بود و از سنخ حرکت باشد و حرکت
 واحد که در زمان غیر متاهله بود و حرکت دوریه نباشد زیرا که حرکت واحد مستقیم
 متناهیه مسلم عدم متاهله مقدار باشد و عدم متاهله مقدار نیز همین محسوس باشد و باطل بود
 حرکت دوریه فلک نظر بوحده و اضربه که او را بود مثال غیر متاهله محسوس است باشد و از
 آنجا که احوالی متوالی غیر متاهله محسوس است نیز تا چار سال از زمان باشد و احوالی متصفتان
 صفت که محسوس متوالی متصفا باشند و از یک قوه صادر شوند در زمان و زمان موجود
 نباشد و حوادث متوالیه باز از سنخ احوال نباشد بلکه آثار احوال باشند با آنکه احوال و حرکت
 نباشند که مترتّب شوند بر حوائی مختلفه و مرجع آنها نیز حرکت دوریه بود حرکت دوریه با اعتبار
 کثرت و ضربه مثال غیر متاهله محسوس است و اما آنکه اگر وقت فرضیه کافی بود حرکت مدبر
 متاهله نباشد پس مبنی بود بر عدم انقضاء تفاضل محسوس سره بقاعده معرّفه که از باقی
 متناهیه و غیر دوریه فلک بر مقدار بی حد و بی حد از فلک موجب بادت آن مقدار
 بود پس اگر از باقی غیر متاهله بود مقدار بی حد حاصل شود و چون غیر متاهله بود در
 احوالی غیر متاهله محسوس نیز محسوس اجزائی جایز باشد بر ظاهر شد که در تصور غیر متاهله محسوس
 و عدد ندارد و با معبر باشد در تصور غیر متاهله محسوس است انقضاء جواب از ایراد دوم آنکه
 بیکلام شارح بر حق ناظر باشد چنانکه گویند که در تصور غیر متاهله محسوس است
 عدد لازم بود بلکه محسوس باشد پس اگر مسافتی محدود فرض شود در او نیز تصور غیر متاهله محسوس
 ممکن نباشد چنانکه در تصور غیر متاهله محسوس است فرض عدد کافی بود پس چون مان زراع و مان ذراع
 صورت نفسی است که صورت نفس چنان نباشد که قوه که جمعی در مسافتی غیر محدود

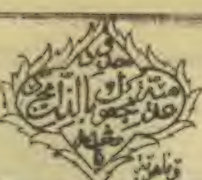


ساعت حرکت دهد اونی بود از قوه او و در ان مسافت دو ساعت حرکت دهد تا به مطلب
 فاعلم باشد که شارح محض بیان فرموده است از آنجا ظاهر میشود که ماده نفس در جسم متحرک
 بود که متحرک باشد و کلام شارح محض قدس سره در قوه بود که متحرک جسمی دیگر نباشد
 فراق عظیم و اما اولی تفاضل محسوس که فرموده است (و لکن في الشئ ما ذكرنا) پس ان تفاضل
 نباشد زیرا که بر ظاهر کلام او که فرموده است (و اما في جانب الانقضاء فهو الاختلاف في الشدة
 و اريد به ان غير اعتبار انقضاء و محسوس است کافی بود بلکه لازم باشد که و محسوس است
 واحد که محسوس معین محدود بود اعتبارش و بیان عدد کو خالی از آن اعتبار بود پس لازم
 که قوه که عمل او در یک ساعت واقع شود در مسافتی مطلقا باشد با شد از قوه که عمل او در دو
 ساعت واقع شود در مسافتی مطلقا و حال آنکه در این فرض قوه اول از قوه ثانیه ضعیف باشد
 نفسی معین پس از این بیانات منکشف گردید که ثابت وجود که ثابت محسوس است
 حق او را جل جلاله بود غیر متاهله محسوس است و محسوس است و اما عدم متاهله محسوس است پس
 در نهایت اشکال بود و اگر عدم متاهله محسوس است محسوس است و از این رو و نقالی که
 واجب الوجود بالذات و بالذات بود و حکمای متاهله محسوس است و از این رو و نقالی که
 بعینه احوال وجود باشد و آنان که بر آن حکم الهی مانوس نیستند و از اصطلاحات اهل علم خبرند
 و در قواعد و اصول و نظریات از این کلام و فهم کنند که متاهله محسوس است و از این رو
 که ذات واجب الوجود که از جمیع جهات نفس متز و متحرک بود غایب است با شد و از آنجا که
 هر محسوس ذاتی که حرکت او بر آن قطع شود بعبایت حرکت خود رسد و با وضوح شود
 محسوس است استقامت و وجود به واجب الوجود جل و علا رسد و با وضوح شوند و حال آنکه
 جلان او معنی در نظر اولیاه حکمت الهی در نهایت مبداه بود زیرا که ثابت آن است که در دنیا
 وجود ندارد و از آنجا که حرکت محسوس است حار جند و مرینه ذات آنها باشد جعل آنها جعل
 ثابت آنها بود و نیز ذات متز و واجب الوجود از مقام وجودی خود بمنزله امکان محال بود
 و در ممکن سازی نباشد چنانکه بعضی از جهات که خود را با و باقی و نیست دهند و
 بمصروفه معرّفه باشند و فهم کرده اند و غایبان است که آنها با وجودند و ذات آنها
 حرکات محسوسات بود بر حرکات آنها مترتّب و از برای آنها حادث شود و نیز بر حق و



عنه
نامرنا
بد معقول
مخلو

همان برای شوق بیکر منافق جوید و از ایشان بجا باشد که حکما را با فو فلسفه نیست
و حکمت الهی را در علوم دانند و با اینکه جبهه اندیشه از معانی که بیان امر از عیان
بیشی بود بایشان نسبت منتهی هذا الاغاف (و الکلام) (بل توکت که انفسکم انما افسیه
جیل والله الشان علی ما یفون) بلکه معنی حکمای الهیست از این مطلب معانی اول
الآخر باشد و بیان این مطلب محتاج بود به بیانی از کلام که مناسب این مقام باشد بدین
که کثیره فی سیرت بدینکه آنچه مستغرق بود در ذات و جوهر و ارباب و فو و مدارک
احوال حاصل که مرآت معنوی باشد ناحق را تحقیق با صورت که در او منطبق بود مؤثر باشد
که در بعضی از این منطبق طول نماید با آنکه این منطبق خود مستغرق بود در بعضی کثیر نماید با آنکه
در اصل مستغرق باشد و فی باشد مشوب بحسب حاصل باشد مخلوط با و هر دو را که این مطلب نحو
اطلاق کلیت ثابت نباشد بلکه در بعضی چنین بود و در بعضی چنین نباشد زیرا که پاره از
منطعات علی موجود مرآت خود نباشد و در او منطبق شود نه با آنکه ثابت که ذات و با شایع
وجود ذات و بلکه در او ظاهر شود بعضی از وجود ذات خود بلکه مخالف پاره از وجود ذات خود
و ظاهر شود پس هر که در آن کند این منطبق را در آن مرآت در آن نکند و از آنجا که در ذات خود
ذکر که حلت ذات حقیقت او غیر حلت مثال عکس او بود مرآت و باختلاف حلت معلول
شود زیرا که حلت معلولیت بذات متضاد است و متضادها هم متکافئند و وجود و عدم و
و کیفیت وجود و نیز وجود معلول بالذات جهت ذات و بیعتا جهت ربطا و بود جمله خود پس این
بود و نسبت باختلاف یکی از دو طرف خود مختلف شود پس اگر حلت مختلف باشد متکافئ و معلول
و احد بود لازم آمد که نسبت مختلف نباشد با آنکه یکی از دو طرف و مختلف بود و نیز هویت خاص
معلول بالذات متعین شخص شود مگر خصوص امتضا فی که این ذات حلت نامرنا بالذات او
و الا از ترتیب معلول خاص بر علل مخصوص ترجیح لازم آمد و چون چنین باشد عکس
ظاهر در مرآت جبهه نازل حقیقت خاکه و مرینه شراخ و صورت میشود لازم باشد که
جبهه جفته با او مطابق بود پس مرآت را اثر مخالفی در منطبق و عکس ظاهر در افشا نسبت بذات
منطبق و اصل عکس ثابت بود و اما منطبق که فاعل و حید مرآت خود باشد و مختص ذات او
و در مرینه امتضای که او را باشد و مرینه ذات خود با اینکه که منطبق و وجدان مرآت با



پس چگونه ممکن بود مرآت را که در او مشرق کنند تا بر تمام صورت منطبقه او را با فو و غایت
که صورت منطبقه از فاعل او در ذات او بود و این ذات و با اینکه که محمول او مفعول بالذات
پس تا پیش او در صورت منطبقه تا پیش او بود و نفس خود پس تا پیش او در صورت منطبقه تا پیش او
بینه تا پیش او بود و ذات او مختلف باشد مگر باختلاف فاعل و جاحل نام او پس لازم آمد
که او در نفس کند و مؤثر بود و چگونه تا پیش او تا نمود آنچه در مرینه ذات خود اثر بود و
چیزی که نسبت او بذات مؤثر باشد با آنکه تا پیش او در هر چیزی تا پیش او را با اینکه که نسبت تا پیش او
در آنچه بود که تا پیش او هر مؤثر بود و وجود او بلکه عین خود او باشد پس اگر وجود او را مؤثری باشد
تا پیش او و حقیقت تا پیش او مؤثر بود پس لازم آمد بدان تا پیش او در مؤثر خود تا پیش او مؤثر و نفس خود
و این معنی ملازم شدیم یعنی بر نفس خود باشد پس منطبق در این مرآت ظاهر شود مگر با صورت که
در اصل خود چنان بود و لکن بحسب معنی و حقی نام و حدی اخص چنانکه شان هر معلول بود
بعین فاعلیت خود که منطبق نام او باشد پس منطبق در این مرآت بذات خود و صفات اشیاء خود
شود لکن بصورت وجهه نه بحقیقت و کثرت و ظهور و بذات و صفات مقدم بود بر حید دان را
که مؤثر در ذات مرآت را از قبل مقدم بود و لکن در حقیقت ظهور منطبق در این مرآت بحسب مطالبی که
بود بر حید و در این مرآت بود از عدد و در این مرآت اگر چه در مرینه متاخره از مرینه ذات خود مستغرق
بان عدد و پس ظهور فاعل نام و حلت نامرنا در مرآت مفعول معلول نام در مرینه ذات خود را
حد و عدم و به و ما هو به محجوب باشد پس ظهور او را در مرینه ذات حدی از این حد بود
از آنجا که بذات منطبق باشد از حقیقت ظاهر او را در مرینه ذات خود حدی بود و ذات
او عین احد باشد و از این میان ثابت ظاهر شود که مظهر حقیق او اول جمل و علا حضور او بود که
عین حدی از عدد و وجود به باشد و اما حد و عدم به و ما هو به پس در حقیقت مظهر حقیق
و الا این نباشد چه عدم بذات مرآت و حاکم از وجود نباشد زیرا که حاکم هر شیء را با اینکه که
حاکم او بود و با اینکه که او مناسبی از او بود و الا ترجیح بلا مرجح لازم و همین بیان و مرینه جاری
حلا و به اینکه المبحث نسبت من جبهه ای و مضموننا همین که گاه گویند مميزات مظاهر
مظهر به با عرض باشد فی بالذات زیرا که مميزات با وجود ذات که مظاهر را نشانند متحد و حکم
هر یک از مظهرین بر آن دیگری جاری و صادق بود پس حاکم از حق و مظهر بالذات و ظهور او باشد

باینکه
مخلو
مخلو

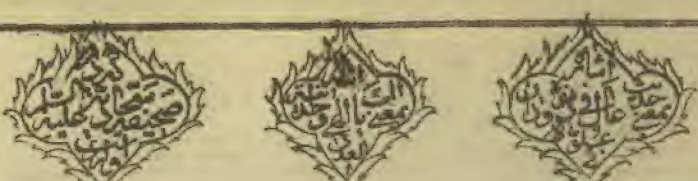
باینکه
مخلو
مخلو



انجا که ظهور او بود از انجا که محذود باشد بعد و بعضی ظهور او انجا که خالی از او بود که در
 نظریات مکاشفات محذود او اگر چه حدی جودی بود مطلق نبود بر آنکه حدیما هو حد
 از غیر محذود بذات خالی نبود پس محلی ذاتی اخضا ص ظهور حق نباشد بذات و با صفات نه
 مظهری شریفی بحسب مرتبه یا حدی اگر چه ظهور را مرتبه بود و حدی را که حکم حکایات را
 چنانکه حکایت بود در حکم حکایتی نه فانی و مستحالت باشد پس تعین او در نظر مکاشفات مطلق بود
 و هر چه نماید و او بنده تعین محلی بود و اگر محلی از حدی محذود باشد محذود نماید چه اگر محذود نماید
 حکایات را و حکایت نکرد به باشد لکن ظهور و نمایان باشد بحسب قوت نظر و شود وضع و
 اختلاف شود و ظهور حق بذات صفات بیکه صد و فصل او بود از او ظهور او بینه فصل
 او باشد زیرا که از انجا ظهور ظهور فاضل بود بفصل خود چنانکه بیو تصفیت نیز از انجا ظهور
 بود از او پس ذات حق اول مبارک و تعالی بیکه متر و مبرری بود از ظهور در انجا باشد بلکه فعل
 ظاهر بود و ظهور فصل او بینه ظهور او باشد بوجه و وجه او بینه فصل او باشد با نجه که
 فصل او بود و مأخوذ بر جبهه ابدیت و البت و بر جبهه حکایت بطور حکایت از انجا که تعین
 امکان و وحدت محلی و وفادار جبهه حکایت خالی بود نفس و جود او بیکه نما
 حق بود در نظر سالت عارف مشاهده منظور باشد و با بر جبهه ملاحظه او بیکه مشاهده حق
 بوجه و وجه نه بوجه که پس مشاهده هر مرتبه از مراتب فصل حق اول مبارک و تعالی با بر اعشا
 که ذکر شده مشاهده حق بود و فصل او از مراتب و درجات و مقامات باشد که بحسب ان مقامات
 ذات امکان در جرات هر مراتب از نشأت حاصل شود و ان مقامات در جرات باعتبار حد و
 وجود به و وحدان اصل حیثیت و جو شون ذاتی او باعتبار حد و حدیته و مظاهر تشریف
 عربیه او باشد و جبهه حکایت از حق اول شون است او بود نه شون عربیه او را و از انجا
 که شون ذاتی بحسب حد و وضع مختلف باشند ظهور و نمایان صفات و اسماء و ذات را انجا
 متفاوت بود اگر چه هر یک نمایان حق اول باشد چنانکه خورشید را در هر یک از اینها نمایان
 در صفات و کدورت نمایان بود و هر یک از ان نمایان لکن نمایان ان است که صافی بود ظاهر را
 پس از اینها انانیت منکشف کردید که سالت عارف مکاشفات چون مشاهده کند ظهوری از
 ظهور ذات حق اول جل جلاله را و انجا که در نظر شود حدان ظهور را بلکه است کند و از انجا

باینکه فصل
 و این ظهور
 و این ظهور
 و این ظهور
 و این ظهور

باینکه فصل
 و این ظهور
 و این ظهور
 و این ظهور
 و این ظهور

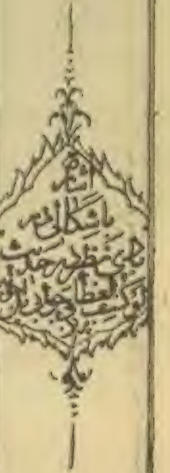


جهت که حکایت و وجه و اسم و عنوان حق بود حق را مشاهده نمود باشد لکن بحسب مرتبه
 ذات حق که صرف حیثیت وجود و محض جود و محیط بر هر وجود و موجود بود بلکه مانند
 فیض عزت و درجه فصل و ظهور چنانکه حکیم باریع سائله یعقوب بن اسحق سرزم کلمات معلوم اول
 فرمود است که (او ذات المعانی علیه القیض علیه الافاضه لا یمیزه القیض من ظهوره) و حق
 جل و علا که در او بود بوجه خود بحسب مراتب فصل خود که شون ذاتی فصل او باشد پس بذات
 بحسب فصل او که لازم و مطلقای معلوم بود بلکه از انجا که در او خالی بود بذات از علو و جود
 او بود و جود ذات موجودات امکانیه حاصل شود پس حق اول جل و علا بود ذاتی خود
 میثاق اعداد بود و اعداد و کثرت که حق و وحدت امکانیه باشند و وحدت امکانیه جود
 امکانیه حاصل شوند زیرا که ذات او که بعینها وحدت ذاتی او بود و فصل او باشد و حق
 امکانیه مراتب فصل او را از انجا است که در حقیقه تجادیه عرض میکند (لک العالی و العالی
 العدد) یعنی نور و وحدت اعداد بود چه وحدت ذاتی او که حق ذات او بود و میثاق اعداد
 ممکنات باشد اگر چه صحیح است بیکه (لک العالی و وحدت العدد) چنانکه منقول بود با بر
 که او را وحدت که ساری را اعداد باشد و داخل در انجا مثل خواجه عری ریوی بود از این
 بیانات ظاهر شود که شون و عرفان سالت عارف حق اول مبارک و تعالی با بر جبهه مشاهده
 عرفان او بود حق را بحسب فصل او چنانکه امام موحیدین علیه السلام در خطبه انوحید فرموده
 که (اول الذین معرفه و کمال معرفه الصدیق به) (پس سالت عارف مکاشفات حق است که از
 استظهار کند بر حق چنانکه هم امام موحیدین علیه السلام در خطبه دیگر میفرماید) (در پایه
 ابانه وجوده اشانه) (و در دعای صباح عرض میکند) (یا منی جل و علا نه بذاته) (و در جواب
 سالتی که عرض میکند) (هل رایت رایت) (فرموده است) (و بیکه ممکنات اعباد تا از او) (سائل
 کرد) (و گفت رایت) (فرمود) (و بیکه لا ندیکه القیومیت هذه الاضمار بل ذاتی القیومیت انما
 و چنانکه خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله فرموده است) (من ذی فقه رای الحق فقل
 ایضاح بدانکه و الله علامه فدی سر در کتاب انوار جلیه که در شرح حدیث کمال حق
 است در شرح این حدیث فرموده است یعنی بیکه مراتبند پس چنانکه در بین است حق را و بر
 مراد از رویت رویت حیثیت جامعه و اسعاده است چنانکه فرموده است) (او بنی جواسع)

و این ظهور
 و این ظهور
 و این ظهور
 و این ظهور
 و این ظهور



بمن حاکم کرده شدم من کلمات جامعه را و مراد از کلمات جامعه کلماتی است که در آنجا
 آمده و در آنست (و لو کان البحر مدینا یا ایها الذی یبذل ان یغدر کلماتی فی و لو کان
 البحر مدینا) (بر وجود مندر است و مرتبه جمع حجاب و وجودات و موجودات عالم امکان
 زیرا که فرموده اند حاکم کرده شدم کلمات جامعه را خلاصه کلان چون ذات معنی بر او شرف و کمال
 امکان است هم در سیر پیدایی هم در سیر زبانی بسوی اول اشاره است در کلام اول او بر اول
 فاعله الله تعالی و بسوی دوم اشاره است در وجهه الهیه (فندکی فکان قاب و تین او آید
 پس شاهد آن جنیف جامعه و وحدت و اسعه منتهی حلیت شهود و انکشاف حجاب و علو
 قصوی درجات و حجب معرفت است از حدس سبیل اعلی خواهد بود باین مرتبه از توحید اشاره کلام
 نظام خاتم و صبا) (کشف القضا ما از دست پنهان) (زیرا که این کلام لطیف اشاره است بجمال از
 غیر از دین و در توحید) (و موثقی ان یثبوا) (و مقام) (بل عرفتک) (و عرفنا الله بالله) (و
 چنانکه از منکوره و لا یت و از مقام بخوانی اعلی از بری ان سبب و صبا علیه السلام تا
 زیرا که مرتبه او در سیر پیدایی و نهایی و لا یت مطلقه و خلاف عامه است که محبط هرگز
 در جانات منقطع باشد و بیکری باین حدیث شریف در یاد داری اشکال بنظر می آید و از آنست
 اهل عربیت گفته اند که کلمه لوا برای فاعله امتناع جزا است بجهت امتناع شرط چنانکه گفته
 لوجنی لاکرمیت) (یعنی چون بنامدی کرامی ندا شدم پس مراد از عطا اگر چه سوار امکان باشد
 لازم آید که برینند بر امتناع کشف حجب و سوار امکان منتهای معین حاصل شود زیرا که از پنهان
 که مراد انحراف از عدم از یاد پنهان قصوی و درجات پنهان است که مرید بران منصوب باشد و این
 معنی باطل و قاصد بلکه از جمله محجول است زیرا که با وجود بیاری حجب سوار امکان پنهان
 منبوتانده جای از منتهای شرف و بیکری که مقام انجمن مطلقه و لا یت مطلقه و خلاف عامه
 است که منافی است در ترداد و همه حجابات و سزاد فاق و منفعیل است در جنب و جمیع کلمات
 و اضافات پس لازم می آید که اینها صانح این مقام نباشد و یا الهی بالله خلاف افه فرموده باشد
 اگر مراد از عطا عطاکننده ذات اقدس باشد لازم می آید که امتناع کشف غطاء کنه ذات حق
 پنهان باشد زیرا که جز انصافی است و نفی بقی بیکره لوا امتناعه اثبات است و حال آنکه عکس
 معنی در ترداد و پنهان بر کشف عطا و علو و یادش بر امتناع کشف غطاء اولی واجب بلکه



و اصول است بجهت اینکه از پنهان است که کشف غطاء ذات موجب نادانکشاف ذات است
 امتناع کشف غطاء ذات میگوید جواب این اشکال و وفات است بجهت سه معنی
 اولی آنکه کاهی مرتب میباشد بیکره لوز شرف چیزی که خودش با تیشور او است که
 مرتب باشد بر لفظ از انچه از برای فاعله آنکه جزا مرتب است بر انشراح عطاء و با عطاء
 حاصل شود چنانکه گفته میشود (لواصتی لاکرمیت) (یعنی اگر امانت میگردی مرا کرامی میدانی
 بود و از پنهان است که مرتب کرام بر اکرام اولی و استیسا است از زنا کرام بر امانت که صد امان
 و با وجود این معنی بر امانت مرتب میباشد از فاعله آنکه کرام بر عطاء پنهان است از
 این دلیل است کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نعم العبد صعب لولیتها الله لرخصه) (یعنی
 خوب بند است صعب اگر پیغمبر خدا معصیت نمیکرد و او را از پنهان است که مرتب عطاء
 معصیت بر خوف اولی است از مرتب او بر عدم خوف پس معصیت یا لذت این است که عدم معصیت
 عطاء پنهان است تا غایت میافیه حاصل شود منقطع باشد معصیه و دورا آنکه مقاضیه شرطیه
 نزد منقطع تر عجز و عیال بر شرط و محض فاعله ملازمه و انضال است در میان آنها حق برینند
 تحقق شرط جزا بر تحقق است خواه نفس شرط و جزا ممکن الحق باشند در نفس الامر مثل (لو کانت
 الشمس طالع فانه ان موجود) (با هیچیک ممکن الحق نباشند مثل) (لو کان بدخار اکان با هفا
 و با یک ممکن الحق باشد و دیگر شمع الحق) (دان کان بدخار اکان باطفا) (لهذا گفته اند که صد
 فضیه شرطیه مستلزم نیست صدق شرط و جزا را که در نزد ایشان مستی معلوم و نالهند بلکه
 مناط صدق فضا شرطیه نزد ایشان مجرد تحقق مرتب تالی است بر مقدم در نفس الامر
 لزوم در شرطیه لزومیه و از جهت افتاد در شرطیه انفاقیه پس اگر مرتب تالی بر مقدم با عیال
 لزوم با افتاد بحسب معنی لامر در فضیه شرطیه صحیح باشد صدق خواهد بود اگر چه مقدم
 تالی در حدیث خود کاذب باشد چنانکه در مثال سابق گذشت و الا کاذب خواهد بود اگر
 مقدم تالی در حدیث خود صدق باشد مثل (لو کانت الشمس طالع فانه لایل موجب از
 بیان شکست کرد بلکه مقدم از آن جهت که مقدم است مزوم و تالی از انچه که تالی لازم
 و لازم جایز است اینکه اعم از مزوم باشد مثل حرارت که اعم است از انقباض اثر حرارت و اینکه
 لازم هر یک از مذکور است پس تحقق تالی مطلقا مستلزم تحقق مقدم نمی باشد زیرا که وجوب



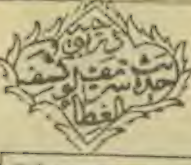
عام مستلزم وجود خاص نیست اگر چه انتفاء عام مستلزم انتفاء خاص است و عکس از بعضی
 جانب لازم ثابت است یعنی وجود ملزم مستلزم وجود لازم است و الا انتفاء ثابت میشود
 و انتفاء او مستلزم انتفاء لازم نیست بگویند و اطراف را که لازم جایز است اینکه عام باشد
 و انتفاء خاص مستلزم انتفاء عام نیست لهذا استثناء صحت مقدم نتیجه میدهد صحت نالی و استثناء
 نیز نالی نتیجه میدهد بقیض مقدم را و استثناء بقیض مقدم نتیجه میدهد بقیض نالی و
 استثناء صحت نالی نتیجه میدهد صحت مقدم را و بقیض مقدم استثناء کمال توجیه
 تمام یعنی بر وحدت صرف و بیاض حقه چنانکه در حدیث مشهور از شکر و لایق و اگر
 و کمال توجیه اخلاص له و کمال اخلاص له تعی القضاة (و سنا با حق نمودم که اگر
 ذات اقدس مدرك خبر باشد لازم می آید که عطا و محدود باشد و در حاله بر
 کثرتی مثلث اگر چه از جهت نفی و کمال باشد پس اگر کثرت عطاء ذات ممکن باشد توجیه
 صرف توجیه نیست نام و تمام یعنی بر وحدت صرف و بیاض حقه متصور میشود و در این
 مؤمنان امام متفان و در عای صاحب فرموده اند (من ذا یزین قدزک فلا تخافک و من
 ذا یزینک فلا یفانک) (یعنی اگر که قدرت تو را می شناختند از تو می ترسیدند و اگر که
 تو را میدانشند هیت و سطوت تو از نظر ظاهر داشته میشد لکن چون کنه قدرت تو را
 و کنه ذات تو را ندانند پس از تو ترسیدند و در نزد هیت سطوت تو مغفول و مغفول گردیدند
 و از این جهت نیز در عای حرمی که مشهور بدعای سبوی است فرموده است (و لا تقلک
 مائتة و مائة فیکون للامناء الغلبة علیک) (یعنی اگر که حیثیت تو معلوم میشد پس با
 مخالفه هم جنس میشدی کثرت و بر کسی در ذات تو محض میشد و واحد بود و صرف و بیاض
 بیاض حقه نمی شدی مغفول باشی و بدانکه اگر چه از این بیانات و بیانات در نزد نامت
 و جود عباد از جواب اشکال مذکور ظاهر و منکشف میشود ولی از برای توضیح و تائید
 میگویم جواب اول آنکه این کلام محمل است آنکه از قبیل (نعم العبد صعب لولم یختر الله
 فی خلقه و از قبیل اول قائل (لو اهلک لاکرمک) (باشد بیانش آنکه ترتیب عداد از برای
 عدم کثرت عطاء است و از برای تبارک و برگشت عطا و بقیض از جمله مسلمات مقبولة
 است و در عامه و از قضای مشهوره است در نزد ایشان پس مقصود از این کلام لطیف است



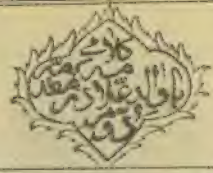
که عام از برای تعیین توجیه فاعله نقاد بر ثابت است تا مبالغه حاصل شود مغفول باش
 جواب دوم آنکه این کلام شریف بطریق اهل میز است و مراد از عطا و بقیض عطا
 امکان است لکن با استثناء صحت مقدم تا نتیجه دهد صحت نالی و بقیض ثابت و بقیض ثابت
 و بقیض ثابت و بقیض ثابت تا بقیض ثابت و بقیض ثابت و بقیض ثابت و بقیض ثابت
 خود از نظر صحت در بر داشته شدن است و جواب در میان من و جمال از برای ثبات است
 بل عرفتک (و) (عرف الله بالله) (از برای من حاصل شد است چنانکه در حدیث سابق
 جواب سابق فرمود) (و بیک له احد زبانه) (و در جواب سوال و فرمود) (لکن زبانه الطلق
 بخلاف ایمان) (و از این جهت در توجیه مقصود می باشد جواب هم آنکه این کلام
 لطیف بطریق اهل عرفت و در است و مراد از عطا کنه ذات اقدس است یعنی چون کثرت عطا
 ذات بجهت اینکه واحد صرف و بیاض صحت جمیع الجهات و محیطها است منتفع است لهذا
 توجیه من توجیه صرف صرف توجیه نیست من بر وحدت و بیاض ذات اقدس یعنی عطاء
 و مقصود بجات رسید است و اگر کثرت عطاء ذات ممکن باشد لا محاله عطا و محدود می شود
 و محدود و در حاله بر کثرتی مثلث کثرت و وحدت در دو طرف مقابل و فاعله ندانند پس
 صرف و صرف توجیه و بیاض نام بر وحدت صرف و بیاض حقه ذات اقدس که مراد از عطاء
 از عدم از برای تعیین در صورتی محقق میشود که کثرت عطاء ذات منتفع الخلق و مستعمل الخلق باشد
 مغفول باش و بدانکه در نزد نامت صادق و در این بیان ظاهر میشود احوال اینکه این کلام
 لطیف محمل است بر استثناء بقیض نالی تا نتیجه دهد بقیض مقدم را چنانکه فاعله اهل عزت است
 یعنی از کمال و عظمت بقیض ذاتی که کنه ذات اقدس محال است اینکه مدرك عفو و افعال باشد
 و در مقدمه ستم نیت تا ملامتای نام مقام توفیق و جمال انکار نماید و بدانکه محمل است که این
 شریفناش و باشد بمقامات سلوک در مسائل عرفانی در بجات صحت مراتب بجان تدریجاً
 سلوک و صعود که مقام غای در توجیه و بقاء توجیه است بیانش آنکه از برای سلاک
 مسائل توجیه و عرفان در همین سبب سلوک بسوی حضرت ذی الجلال و بجات متفاوت و در
 مختلفه است بخوبی که در هر مرتبه کثرت عطاء و بقاء است و حصول هر مرتبه سابقه است
 از برای حصول مرتبه لاحق و در هر مرتبه عطاء منکشف و نقایح مرغ و بقیض حاصل است کرد



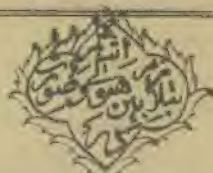
مرتب ساخته بوده است پس درین سالک صفودی بوی حضرت ربوبیت با نافع باطنی را بر
 و توحید را شناسد است تا سر به پیش روی سد و همه حجابات سراف غایت مرتفع گردد و مقام
 بل عرفات (و عرف الله بالله) چنانکه از مشکوه و لایق وارد است و در نزد عرفا صفای دل
 معنی است حاصل شود خلاصه کلام مراتب کف خطا و ارتفاع حجابات مختلف و متفاوت است
 همچو که نسبت شوی بکف دیگر نسبت ضعف بقوت و نسبت نقص مقام و نسبت فقر به بدو بلکه نسبت
 ظلت نور است بلکه اساطین حکما و محققین عرفا گفته اند که مادی که تعلقات دنیاوی باقیست
 عطا بالکمال حاصل نمیشود بلکه بعد از طهارت کبریا باقیست حجابات ثنایا فی
 اگر چه حجابات دینی باشد و این معنی اشاره است کلام خداوند بگانه (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَا تَدْرِي
 بِرُؤُوسِهِمْ وَمَا تَأْخُذُ بِهِمْ لَمَّا هُمْ فِي شَأْنٍ) یعنی ای پیام من خدا کا هان گذاشه و اینست که کلام خاتم الانبیا
 صلی الله علیه و آله و سلم نه لیکن علی ظلی و استغفر الله فی کل یوم سبعین مرتبه و بی زاری
 مرتبه) یعنی بدو رسیده وارد میشود بر دل من واردانی که عطا و حجابند برای دل من استغفار
 میکنند در هر روز هفتاد مرتبه و صد مرتبه نیز وارد است و همه آنچه که از مشکوه و لایق وارد
 در باب استغفار از ذنوب معاصی در باب اعتراف بپسائت و خطیئات اشاره باین معنی
 است که بیان نمودم و الا از بینات است که ایشان معصومند از جمیع خطاها و ذنوب مظهرند از
 همه ذلالت عبودیت باین معنی نیز اشاره است (حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سِتَّاتُ الْمُقَرَّبِينَ) (مخلص کلام
 این مقام است که از برای سالک از انبیا و اولیای مادی که تعلقات دنیاوی باقیست بجهت
 مجاهدات قنایه و ریاضات علیته و اعمال شافیه مدیه و زینات کلبه و مشاهدات عجبیه
 و انضالات معنویه بقا و ربوبیت حاصل میشود و الا لازم میباشد که این همه مجاهدات و
 ریاضات و اعمال لغو باشند و این معنی متافیکت و مضادم محض برهان است و چه بسیار
 است کلام کسی که میگوید باین همه از برای عبادت و هدایت خلق است زیرا که در جای خود حق
 مبرهن است که ساقی غایت بالذات از برای فعل عالی میشود و محال است انعام بالذات
 از عالی نسبت بسافل الله الا بالعرض بالقیع و لا ارض من کمال اکرام بصب و این معنی متافیکت
 یا اینکه از برای نفوس شریعه و ذوات قدسه انبیا و اوصیا ایشان را اصل نظر اتصال معنوی
 ملکوت و جبروت ثابت باشد بلکه مقتضای غنای ربانی و مودای محض برهان است که تا بدین



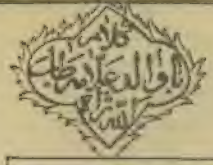
باشد لافاد را بام طفولیت بلکه در حین ولادت نیز قصد و عزائم کرامات و مطلع بلیغات
 علوم و معارف میباشد و منقطن باشد بدانکه بنا بر این کلمه لوطی بر عربیت مشعل است چنانکه
 که بطریق اهل میزان مشعل باشد و لکن با استثنای فیض ثانی تا سنجیده دهد فیض مقدم را و از
 از عطا اعطیه و حجب را امکان است الف لام الفظا از برای جنس تا استغفار است یعنی
 هنوز همه حجابات و سرفات با کلبه مرتفع نگردد و در عاقبت از حجب اعطیه باقیست
 لهذا مجاهدات قنایه و ریاضات علیته و عبادت و انضالات معنویه با نافع نادریین مرتبه
 و در توحید بر بادی حاصل میشود که در آن سابق نبوده است و با چون با نافع نادریین مرتبه
 مرتبه بدین دانستم که جنس عطا و حجاب با کلبه مرتفع نگردد است و لکن بنا بر این آنچه
 شاهد اصل مدعی خود میدویم شایسته منظور بود از کلام والد علامه قدس سره **فصل**
 بدانکه معتقد اولی غیر از آنست که جنس تقرب بشود که کاهی بکلمه لوم مرتب میباشد بظاهر
 شرط و جزائی را که ترتیب جزا بر ضابط فیض انشراط متوقف نباشد اولی باشد از ترتیب
 بر انشراط ناخاده کند که تحقق از اجزاء بر خصوص ضابط فیض انشراط متوقف نباشد بلکه باقیست
 بود بر عین مشربک میان انشراط و ضابط فیض و با آنکه تحقق او نه بر انشراط متوقف نباشد
 نه بر ضابط فیض و بلکه علت و سبب تحقق او امری دیگر بود و این مطلب در صورتی معتقد
 باشد که انحراف از انشراط یا فیض یا ضابط و ترتیبی معقول و ممکن بود مثل کلام فائل لوانه
 لا کرمیت (در چون اکرام را ترتیب بر اهانت با صفا و بر سبیل منع خلوت معقول بود لکن بحکم
 بر صفا و که اگر ام بود مرتب شود ترتیب بر صفا هانت که اکرام باشد اولی بود از ترتیب
 او بر اهانت بحکم عادت بلکه بدین نظر اکرام بر خصوص اهانت مرتب نشود پس مقصود
 از ترتیب و ظاهر بر اهانت این باشد که اکرام از آنجا که در صورت اهانت نیز مضیق باشد در
 این موضع مرتب بر اکرام نباشد بلکه او را سببی جز خصوص اکرام بود پس باید در مشربک
 میان اکرام و اهانت با آنکه او را سببی خارج از اکرام و اهانت بود مثل اینکه انحراف از انشراط
 اگر باشد بجهت خصلی یا کمالی که او را بدخواه اکرام کند یا اهانت و زرد یا آنکه مکرم
 و از برای و واضع و بر ترکی نفس بمقامی باشد که اکرام لازم نفس شریف و بدخواه یا او را
 کند یا اهانت پس در این دو صورت اکرام ملحق باشد خواه شرط مذکور مضیق باشد یا نباشد



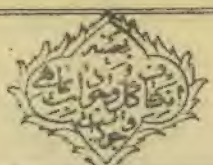
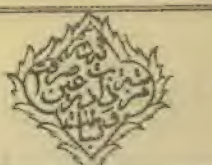
با نقیض و از این منبیل بود ضم القصد صعب و لو رغب الله له صعبه زیرا که ثبوت عدم
 بر خوف و اولی بود بلکه با اندازه خوف تحقق عدم عصبان لازم بود و غیر متفک و بر عدم خوف
 مترتب نشود پس مقصود از ترس و بظاهر بر عدم خوف این باشد که عدم عصبان در صحت حاصل
 باشد و سبب و خصوص خوف و خصوص عدم خوف نباشد پس سبب و باطل در مترتب باشد
 خوف و عدم خوف با آنکه اطاعت عدم عصبان و اولی بر سبب خارج باشد چنان که از معنی و
 مری بود با این معنی (و اما عندک خوف من نار و لا طلع الحیتک بل عندک منھا العبادۃ
 عندک) و بنا بر ظاهر اول کلام و الی جمله که فرموده است مترتب عصبان در یکباره ترس
 چیزی که ضد با نقیض اولی است که مترتب باشد بر شرط از انچه از برای افاده ای که جزا
 است بر شرط به شرطی تا غایت مبالغه حاصل شود مفاد مثال مذکور چنین میشود که اگر
 افاضت مترتب بود بر وجه مفاد چنانکه مفاد کلام حضرت صلا الله علیه و آله و سلم چنین
 میشود که عدم معصیت بر عدم خوف مترتب میشود بر وجه مفاد بر و هذا کما فی لکن مراد
 علامه قدس سره چنانکه صریح اثر بیان و باشد همان بود که نیز بنودم **تجبیه منبیل**
 بدانکه مفاد قضیه شرطیه مصاحبت ثالی بود با مقدم اعم از اینکه این مصاحبت بر وجه لزوم
 با بر وجه انضائی و اگر چه لزوم قواعم باشد از اینکه در نفس الامر مقدم ملزم بود مثال آن که
 الشمس طالعه فالنهار موجود با اینکه ثالی ملزم باشد مثال آن که انهار موجود فالشمس طالعه
 و مصاحبت بر وجه لزوم بل صورت در آمد صورت اولی اینکه یکی لازم بود و دیگری ملزم و این
 صورت نیز در وقت بود اولی که لازم مساوی باشد با ملزم و مثل وجود نهار و طلوع شمس حصول
 ضلالت بالقره و تحقق انسا نیت و در این قسم ممکن باشد که در ظرف انضاد قضیه ملزم مقدم
 باشد و لازم ثالی مثل ان كانت الشمس طالعه فالنهار موجود و ممکن باشد که لازم مقدم بود
 ملزم و ثالی مثل ان كان النهار موجودا فالشمس طالعه و دوم آنکه لازم اعم باشد از ملزم و مثل
 و جو حرارت نسبت بنا بر چه حرارت در انفا ثبوت حرکت نیز حاصل بود و وجود جویان نسبت باطل
 و در این صورت ممکن نباشد که لازم مقدم بود مگر آنکه قضیه جزو به اعتبار شود مثلاً بگویند
 اذا كان الجبل خارجا كان النار صورت و اما اینکه مقدم و ثالی و نفس الامر ملزم منبیل باشد بر وجه
 که هر یک و وجود دیگری تو جوی جزو از جویان هر یک و صورت که مصاحبت یکدیگر بر وجه لازم



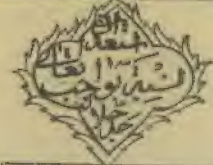
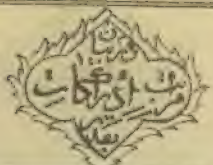
و خارج نباشد که صورت مد و اولی وجود شود و هر یک و صورت و در محصل این که اگر
 معرّفه نباشد که بیان نموده اند که شخص صورت بر ذات هبلی مؤلف باشد و ذات هبلی بر
 طبیعت صورت و لهذا لازم میان هبلی و صورت تحقق نباشد پس صحیح باشد که گفته شود بر
 اتصال لزومی آن کات هبلی موجوده فالصوره موجوده و بعکس از این ظاهر شود که معنی
 شرطیه شرطی انصاف لزوم به مصاحبت ثالی بود با مقدم و مقدم با ثالی بر وجه لزوم خواهد
 ظرف انضاد قضیه ثالی لازم بود و مقدم ملزم با اینکه ملزم منبیل باشد چنانکه در
 و صورت ذکر یافت پس اگر گفته شود که مقدم با آنچه که مقدم بود ملزم باشد و ثالی با
 که ثالی بود لازم خالی از منافقه نباشد زیرا که اگر منظور از این کلام بیان حال مقدم و ثالی باشد
 و ظرف انضاد قضیه چنانکه اعتبار عنوان مقدم و ثالی نیز در این ظرف بود صحیح باشد که گفته
 شود که مقدم ملزم بود و ثالی لازم لکن باز صحیح که حکم حلی ثالی در ظرف انضاد قضیه بر حکم مقدم
 مقدم مترتب بود اگر چه در نفس الامر صحیح در خارج ظرف انضاد قضیه ثالی ملزم باشد و مقدم
 لازم لکن این مترتب و ظرف انضاد بخیر وضع عقل و اعتبار و بود پس اگر در منبیل و مثل انسا
 وضاحت بالقره عقل اعتبار کند وضع انسا و امثال آن که انسا فاعول و احکام بالقوه
 ضاحت بالقره و ادراک ظرف بر انسا نیت مترتب کنند اگر وضع کند ضاحت بالقوه و امثال
 آن که انسا ضاحت بالقوه فو انسا نیت و بر ضاحت بالقره مترتب سازند نه با بر وضع که
 ظرف انضاد مقدم ضرورت و لزوم ملزم باشد و مستبعد ثالی که اگر انسا نیت انسا نیت ظرف
 انضاد حاصل شود لازم باشد که انسا ضاحت بالقوه نیز حاصل باشد بلکه ممکن بود که انسا نیت
 حاصل شود و انسا نیت انسا ضاحت بالقوه حاصل شود بناچار انسا نیت حاصل کرد و بلکه ممکن
 که انسا نیت با بالقوه حاصل شود پس این مطلب مترتب نشود که و جو لازم لازم نباشد که ملزم و
 ملزم بود لکن و جو ملزم ملزم و ملزم و جو لازم باشد زیرا که لازم جابر نباشد که اعم از
 ملزم بود و اگر منظور بیان حال مقدم و ثالی باشد در ظرف خارج از ظرف انضاد انسا نیت
 ملزم بود بناچار که قضیه صادقه باشد و کلیه و لازم اعم بود از ملزم و مثل کما كان
 ناهلما كان جوا و اگر لازم ملزم و ملزم با نیت و ضاحت بالقره و امثال
 مثل هبلی و صورت لازم نباشد که مقدم بناچار ملزم باشد ضاحت پس نیت نامثل ملزم و مقدم



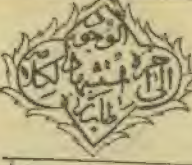
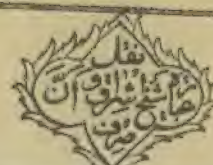
دوم شامرقه کشفیه از بیان مقدمه اول منکشف کرد بد که در مثل و افتخار کرد
 محقق اگر او را سبب غیر خصوص اکرام با بدیاتی و شرف و خصوص اکرام منقوش شود خواه از سبب
 مشرکی بود همان او با مقابل او با امری باشد خارج از هر دو یا لا از هیل منالغاث شعر بچلیله
 وضا با ی که ذبه منقوش بود که منظور از انها محرم لبط با فضل و سبب با شرف باشد با بر این اکر
 حدیث شریف از هیل رفم العبد ضعیف بود باید عدم از بدیاتی و بیان بر خصوص عدم کشف
 نباشد بلکه با شرف شود بر قدر مشرکی همان او با مقابل او با بر غیر خارج و در حدیث شرف
 محبت از این و منقوش باشد زیرا که در صورت کشف عطای ذات چنانکه برای ذات اقدس
 حاصل بود البتة از بدیاتی و بیان محقق باشد یعنی ملازمه صادق حق بود اگر چه مقدمه
 منقوش کشف باشد بر این صورت از بدیاتی و بیان مشرک بود بدین واسطه با جمیع ابدی خصوص
 کشف عطای ذات بر این خصوص از بدیاتی و بیان بذات مستقل بود پس اگر قدر مشرکی با بر این خصوص
 از بدیاتی و بیان مشرک بود بدین واسطه با جمیع ابدی یعنی از بدیاتی و بیان منقوش بود پس اگر
 با استقلال باشد نوار و علین مستقلین بر معلول احد لازم ابد و اگر نه با استقلال بود از انوار
 باشد که با بر در علت نامنه مستغله معبر باشد و این مخالف فرض اول بود زیرا که مفروض شد
 کشف عطا ذات مخصوصه بدن با احتیاج با امری خارج با جمیع ذات بر ذات علت مستغله نامنه
 از برای از بدیاتی و بیان و اگر ان قدر مشرک موجب عدم از بدیاتی و بیان با جمیع متناهی
 ابد زیرا که از بدیاتی و بیان یک کشف عطای ذات بقدر محقق باشد پس قدر مشرکی را در این صورت
 نه در از بدیاتی و بیان منقوش نه در عدم از بدیاتی و بیان در صورت عدم کشف عطای ذات
 از بدیاتی و بیان بذات محقق باشد و مشرک بود بر خصوص عدم کشف عطا بدن واسطه اگر چه
 کشف عطای ذات را علی باشد از اینجا ظاهر شود که امر خارج از این منقوش نبود زیرا که حد
 کشف عطا ذات را با کشف عطای ذات مقابل عدم و ملکه نبود نادر موضوع عدم شان انصاف
 بلکه معبر باشد و منقوش شود موردی که خالی از متناهیین باشد و ان موردی باشد که ظاهر
 نباشد اما ضیف الیه عدم را که ملکه بود مثل کو بیعت که عبارت بود از حدیث که از ان
 که در او مولی محبه منقوش بود بلکه مقابل انجا سلسله باشد و موردی که خالی از انجا سلسله
 منقوش شود پس ان خارج با با کشف عطاء ذات جامع بود با با عدم کشف عطای ذات در صورت



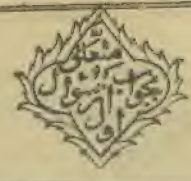
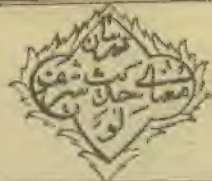
اولی از بدیاتی و بیان محقق باشد و در صورت ثانیه عدم از بدیاتی و بیان منقوش باشد بصورت
 عدم کشف عطای ذات و در حدیث شریف نعم العبد ضعیف امری خارج از عدم عطا بذات منقوش
 بود خصوص منقوش از او و مدخلیت نبود با بر این منقوش و اگر مراد از عطا از بدیاتی و بیان بود
 صرف نوحید یعنی و حد ذات اقدس یعنی برای مراتب و منقوش در حدیث باشد چنانکه در اشکال
 در جواب سیم نیز مذکور بود در حدیث او کشف عطای ذات اولی باشد از عدم کشف عطای ذات در
 این صورت که مفروض بود که مراد از کشف عطا کشف عطای ذات باشد بلکه بر عدم کشف عطای ذات
 مشرک نبود زیرا که بر این منقوش از نوحید نوحید بود که از برای ذات اقدس حاصل باشد پس
 تا قبل که در جواب اول **انکشاف** از انجا که کشف کرد بد که کشف
 الوجود مبارک و نقایص صرف بود و وجود صرف بود و هر چه کمال بود و موجودی با هو موجود بود
 او در مرتبه ذات او ثابت باشد و ظهور و انکشاف که ملازم معلوم است مذکور است باشد از جمله
 کالاتر بود موجودی با هو موجود بود و در بیان انکشاف کشف بر همان نوع الادرکان بحکم البیان باشد
 شد که کالاتر وجود و موجود با هو موجود بود که در عرض انها محدودیت وجود معبر نباشد
 حیثیت بود باشد پس ظهور و انکشاف از برای لاجب الوجود مبارک و نقایص در مرتبه ذات او
 ثابت باشد چنانکه لایق بذات او بود پس ذات اقدس و صرف ظهور و صرف انکشاف محقق بود
 و معلوم است باشد از انجا است که حکای منالین قدس اسرار هم فرموده اند که انکشاف
 ذات اقدس از برای او که در مرتبه ذات او بود یعنی انکشاف کل وجود ذات با هو وجود ذات باشد
 زیرا که انکشاف صرف کل انکشاف بود و کل انکشاف اگر انکشاف کل باشد کل انکشاف خود
 بود پس ذات اقدس او را با هو وجود من الوجود عطا نباشد نه در انکشاف ذات از برای خود
 و نه در انکشاف غیر از برای او زیرا که عطا از عدم و نفع نفع و او را حدیث کند و در حدیث خود
 میباشد اگر عطا را در او فرض شود با عطا در انکشاف او از برای غیر او عطا عطا منکشف له
 راجع شود نه بذات اقدس او بلکه با عطا راجع از ذات او که عبارت از ظهور ذات است
 و صفات او بود بحسب در ظاهر همان وجود به از انجا که اعیان وجود به اند با هو ظهور ذات
 صفات او و ثبوت انصافها عطا منقوش بود و هر ظهوری از ظهور ذات انجا که ظهور است و عطا
 او بود بحسب مرتبه از ظهور از عطا خالی باشد و نسبت به ظهور ان از او عطا بود (با من بخون)



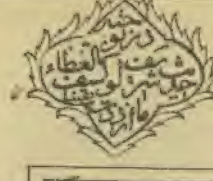
فقط ظهور (یعنی محسوس) ذات اقدس از جهت صراف ظهور و باطن و صرف ظهور و باطن
 محسوس شود و مگر آنکه حتماً مجرب بر سر از مرتبه ظهور و باطن محسوس شود پس ذات اقدس از جهت
 خود که در ظهور و انکشاف صرف بود در مرتبه صراف ظهور و انکشاف و نه خفای محسوس
 خفای پس خداوند متعال بود از جهت عظامیکه در او بود و از غطاء حقیقت او باشد پس مکان
 عظامی ذات از برای جزو و جامع شود با مکان کشف خفای که در آن محسوس بود چنانکه امتناع کشف عظام
 ذات از برای جزو و جامع شود با امتناع محسوس و پنهان و محسوس بودن باطن او با هم بود و از
 زیرا که او را در ادراک ذات ظهور عظامی و خفای نبود بلکه صرف ظهور و انکشاف حاصل باشد
 لکن اگر خفا را از جانب جهان تاب را بیند در افاب عظامی نباشد بلکه عظامی محسوس بود
 جامع شود و از حضور محسوس پنهان او باشد پس اگر فرض شود که نور افاب از برای پنهان خفاش
 کرد از برای من ملانم بقدری در پنهان خفاش بود نه در نور افاب بلکه نور افاب در ذات خود
 بکمال باشد و شادون تغییر در پنهان خفاش باشد چنانکه اگر در پنهان راضی حاصل باشد
 افاب با در آلی ضعف مشاهده کند و رفته رفته ضعف و بقوت بدل شود و از آن جهت
 ضعف بقوت حرکت کند و حال آنکه نور افاب با حرکت از ضعف بقوت نباشد پس اگر فرض شود که
 ذات اقدس واجب الوجود از برای جزو و انکشاف شود با پنهان محسوس و با اتم از او نافذ
 او را بکنه حقیقتش ادراک کند و الا قصور ذات و مانع بود از ادراک او و عظامی باشد از نشانه
 او ذات اقدس و ذات اقدس را هیچ عظامی در انکشاف نباشد و لکن اگر نفس از نشانه
 مستکنه در سر صعودی مکانی شود نفس کلیه الهیه را که در نفس نزولی بود پس اگر محسوس
 با او در وجود چنانکه حق و موافق نفس چنین بود که نفس صعودی با نفس نزولی محسوس وجود
 باشد و در سوره اسمعیل از شاد و اثبات اعداد بیهوده خاص بان ساله باز نموده انفس
 کلیه الهیه را بر وسیله حقیقت و کنه ادراک کند با در آن حضور و شهودی هم نفس کلیه الهیه
 او را بحسب نظام شاخ بکنه حقیقت با در آن شهودی حضور در ادراک کند زیرا که مناط
 ادراک حضور مدرك بود از برای مدرك و این حضور چنانکه در صورت حدیث و عینیت وجود
 و مدرك منقوص شود و محسوس بود مثل ادراک هر چیزی قائم بذات خود را در صورت اتحاد و در
 نیز منقوص بود اگرچه از آنجا که المتصلان لا یجدان المتصلان لا یجدان یجدان واحد من نفس



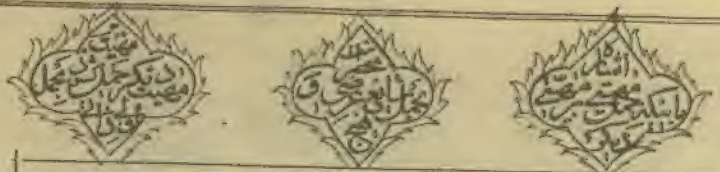
وجودی که مابین الاحاد بود در مرتبه از مرتبه و با مرتبه مکانی او در صعود اصل باشد
 فاعل ما به بودن مکانی را و مابین ذات بودن وجود و مکانی او مابین مرتبه و با مرتبه
 وجودی او را بود و مکانی محاط باشد لکن بواسطه تکا و در مرتبه و اتحاد در وجود مشاهده
 مکانی ذات خود را کشف باشد از تمام آنچه در ذات مکانی نزولی بود که مکانی نزولی ذات خود
 مشاهده کند منقطع باشد و نیست تا مگر آن که خالی از غرض نیست و در این صورت نفس کلیه الهیه
 را بعد و بقوت در مقام ذات خود را بدین محدودیت که او را حاصل بود حاصل نکرد و اگر با
 محسوس بود چنانکه اعراض وجود او را که ذات خود را بعینه ادراک او بود نفس کلیه الهیه
 زیرا که ذات او بجمع جهانها الذمیه با نفس کلیه الهیه مکانی نباشد و در نفس نباشد الا با اینکه
 در سلسله نزول بود و دیگری در سلسله صعود پس ذات هر یک مرتبه ظهور و انکشاف
 دیگری بود بلکه چون بدین تکرار در صورت تکا و نبود چنانکه اتحاد نباشد بلکه وجود
 و عینیت مجزایات باشد منقطع باشد پس اگر آن نفس مستکنه با عقل تعالی مکانی شود و عینیت
 در او جاری بود پس اگر فرض شود که نفس از نفوس مستکنه از مقام صادر اول مرتفع شود
 مکانی شود با وجود صرف با اینکه این مفروض محال بود همین بیان را و جاری کرد و وجود
 محدود شود مگر آنکه فرض شود که از مقام وجود صرف بالا نرود و در این صورت وجود
 محدود شود لکن این دو صورت هر دو محال بود بلکه در صورت دوم در نظر نمی آید زیرا
 که عقل در نظر محلی و وجود صرف توان فرض کند و چون در نظر و مبدف نظر کند بیند که
 وجود صرف و وجه اول باشد نیز لکن در نظر محلی نیز بالا از صورت نتواند تصور کند از آنجا است
 شیخ عماد الشافعی قدس سره میفرماید (صرف الوجود الذی لا یمتنع کلاماً فرضیه تا با فاعل
 الیه فهو هو) و میگوید که پس از کلام فرضیه تا با فاعل نظر الیه و اما فاعل وجود صرف
 که خبرشانه می باشد فاعل خبرشانه می بود بعد خبرشانه می و طرفه فرض محلی بود بحسب نظر اول
 در بنایق با جملة آنچه در نظر مدوی عقل در این محسوس فرض را در آن که خبر ذات اقدس
 این بود که این خبر مکانی ذات اقدس نباشد با انفس او و هر یک از این دو در نظر ثانوی عقل باطل
 باشد زیرا که نفس ناقص عظامی ادراک او بود خالی از مکانی ذات اقدس در نظر فاعل بود پس
 مدرك بودن واجب الوجود جل جلاله از برای غیر مطلقاً لازم محدودیت و نباشد بلکه باقی



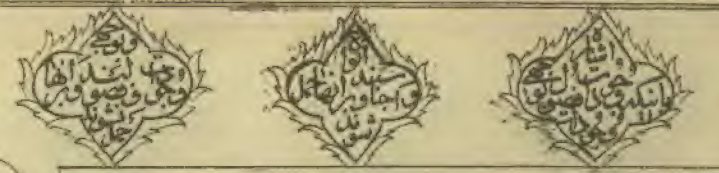
الوجود محدود شود چنانکه اگر فرض شود که ان غیر انقض از او محدود بود با آنکه ان غیر انقض از
 واجب الوجود باشد اگر فرض ممکن بود با آنکه ان غیر متحد و شود چنانکه اگر فرض شود که ان
 غیر ممکن با واجب الوجود بود با آنکه ان غیر بنابر ظاهر بیان والد علامه قدس سره بود که
 را مطلق فرموده اند و اگر منظور از غیر شفاء ممکنه لفظی بود در مقامی چنانکه مفاد ظاهر
 سبب ان بیان باشد بمکات محض شود و ملازمه محقق بود و با احتیاط از این مطالب معنی بحث
 شریف بنابر جوابی که پیش میگویم که اگر کشف خطای ذات ممکن بود در وجه صرف وجود
 و بیاطمینان جمیع الجاهات حاصل نبود لکن تالی باطل باشد زیرا که توحید صرف وجود از برای محال
 و محقق بود پس معنی نیز باطل باشد و کشف خطای ذات منتهی بر معنی وجودی شریف بیان
 امتناع کشف خطای ذات بود نه بیان آنکه امر منتهای توحید حاصل باشد که قول او مضمون
 بلکه حصول منتهای توحید مفرغ عنه بود و از باب بطلان تالی مذکور باشد و این مطلب بسیار
 از سبب ظاهر حدیث دور باشد علاوه بر این طریق اهل عربیت از برای تفسیر والد علامه قدس
 سره چنین بوده که لوازم برای امتناع جز او بود بجهت امتناع شرط و بنا بر آنچه در آخر بیان این
 جواب مذکور باشد امکان عقد از دو باب پیش که مراد از او توحید صرف صرف توحید بیعیان
 بر وحدت صرف و بیاطمینان ذات قدس بود مشرب بود بر امتناع شرط و آنچه در اول بیان
 فرموده اند که چون کشف خطای ذات منتهی است لهذا توحید من توحید صرف صرف توحید
 بیعیان من با فیه در جات سبب است دعای ملازمه بود بدو بیان زیرا که ملازمه نباشد
 امتناع کشف خطای ذات و بودن توحید و بیعیان را احلام مرتب بر آنکه امتناع کشف خطای ذات با
 مراتب توحید جمع شود پس سبب تامل در جوابی که پیش میگویم که این بیان خطای
 ثبوتات و حدود ماهویته و وحدت بود و هم حد وجودی که عبارت از وحدت ذاتی بود
 محدود بود و اصل حیثیت وجود را با ندان خاص از حدیث ضعف که کاشف باشد از وحدت
 و با حدیث ماهوی بر سبب منع خالص مرتبه از مراتب شدید محدود و وجود را وحدت ذاتی
 که او را بود حدیث باشد در وحدان حیثیت وجود که ملازم بود فندی مخصوص با عنوان
 ماهوی محض چون شاه عقل که در نشأ خود امکان باشد و اعلا از او نشأ نبود و او را
 بود از حیثیت وجود را بدینچه نشأ نفس او را واجد باشد از حیثیت نشأ نفس واجد باشد



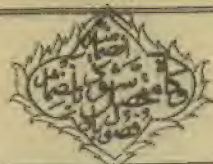
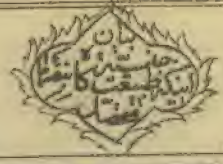
از ان حیثیت را بدین بر آنچه نشأ طبع را واجد بود و اعلی مراتب نشأ عقل مستیع بود از انجا
 مختار از درجه و جوب وجود باشد فقه مقام صرافت و بیاطمینان جمیع الجاهات را که در مقام
 وجود بود و واجد باشد بنحو بیاطمینان و وحدت بنشأ به کثرت و بطریق جمع بدین
 عارضه تفریق جمیع جذبات سایر مراتب خود امکانی را از انجهت که جدا نماند بدو
 که هر یک از آنها را باشد نسبت بقدری عینی با بقدری ماهوی و جدا نفس مستیع بود فندی
 را از ادب بر آنچه عقل او را مستیع باشد زیرا که فایده باشد علاوه بر مقام وجود مقام
 را و واجد بود بنحو بیاطمینان و وحدت و جمیع جذبات طبایع را با ماهی جذبات و جدا
 طبع مستیع بود فندی مقام نفس را نیز پس از فندی ذات کاشف باشد از ان و جدا ذات از فندی
 کشف لوازم ملزومات را و مهیت و عدم فندی را بذات مراتب و الت و حکایت است
 اول جل جلاله و صفات و اسماء ذاتیه او نباشد زیرا که مراتب ذاتیه و حکایت بالذات
 در صورت تصور شود که حیثیت ظاهر را عکس و ظهوری در مقام ذات غیرت و با مناسبی ذاتیه
 حاکی را با محکی عنه حاصل باشد با ملاحظه مراتب ماهی مراتب و مشاهده حاکی با ماهی حاکی
 ملاحظه و مشاهده حیثیت ظاهر و محکی عنه بود لکن بوجه وجه و بطریق ظهوری و عکس
 تمانب در ذیل و مهیت را در مرتبه ذات محقق مفاهم ذاتیات و عدم ذاتیات جز بطلان
 ذات نبود و عنوانات حاصله در عقل که حاکیند از اول جل جلاله و از سطح مفاهمند
 از جهت که مفاهمند از او حاکی نباشند بلکه در حیثیت وجودات آنها که در مدارک
 اند حاکی باشند لذات از او بمناسبت ذاتیه با محکی عنه که مقابل بود با بدیونست عزالت
 حاکی وجودات محض بود و وجودات را و اعتبار باشد اول آنکه حدود وجودیه آنها
 بذات مستیعند حدود و عدمیه و با ماهویته را نیز ملحوظ بود و دوم آنکه این حدود از نظر
 ملحق نباشند و مجرد ظهور یا هو ظهور ملحوظ بود و از انجا که ظهور واحدی بود که با و
 باشد با حیثیت ظاهر و مخالف بی با هو مخالف له حاکی از او نباشد حد ظهوری را از نظر
 سالک خارج مکاشف العا نشود در مرتبه ظاهر و حیثیت ظاهر که مشرب از ان حد بود
 نکر در حده ظهور یا هو ظهور چنانچه ظهور یا هو مظهر باشد زیرا که ظهور یا هو ظهور مستیع
 حدی عینی مخصوص و نفی ماهوی خاص که در درجه معینه از درجات خود امکانی نباشد



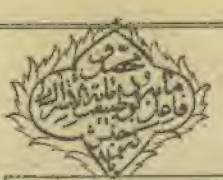
وجودات متکثره با بد ذات که هستند ذات برای مثال اعلی و شرف و حکم و بران وجودات
 در صورتیکه یکیش از برای وجود فاعل شوم سایر وجودات همان وجود مطلق است که بطور
 اختیاری در مقامات لامیه واقع شد و ظاهر گشته با غایت آن وجود است و نیز در اینجا
 در او نشان است و صورتیکه نیز ذات وجود مطلق تصور کنیم مفهومی که مضیق مقام نیست
 بحدی که باشد و اگر اجمال و تفصیل ناید فاعل شد چنانکه حکما و عرفا فرموده اند که فاعل
 قبل از ظهور و ظهور هر چه بود و بعد از ظهور حق بن عالم است چنانکه محی الدین قسری فرمود
 فرموده اند در این صورت این را بنامها چه کنیم چنانکه میفرماید بعضی از اخلاص
 چیست و زمان باشد و قبل از ظهور در صورت اجمال چه کنیم باید تصور نمود **باید تصور نمود**
 بدانکه در مقامات بحسب مرتبه ذات آنها با قطع نظر از وجودات آنها اعتبار صدور و
 ممکن بود زیرا که هر شیئی بجهت ماهیتی بر نفس خود یعنی اعتبار ثابری اگر تصور شود با بجهت
 یعنی اتحاد در ذات مفهوم و اعتبار ثابری حاصل شود و از غیر خود بحسب این و حمل صلوات بر
 حمل در میان ماهیتی و ماهیتی دیگر تصور بود بحمل شایع و مفاد این حمل اتحاد موضوع بحمل
 باشد با ثابری بحسب ذات و مفهوم در وجود خارجی بحمل خواه نسبت به موضوع نیز وجود خارجی
 بود مثل غذا الموجود فی الخارج انسان با نسبت با وجود ذهنی و ظلی باشد مثل الانسان نوع
 کلی یعنی لازم بود که ان وجود وجود موضوع و محمول هر دو باشد با ذات یعنی بحسب مرتبه ذات
 بدون اعتبار حیثیتی بنسبت به ذات بر نفس ذات با بالعرض یعنی باعتبار حیثیتی بنسبت به ذات
 نفس ذات و آنکه در یکی بالذات باشد و در دیگری بالعرض و الا لازم آمد که حمل هر دو
 بر مفهوم جایز بود و بطلان لازم میباشد حمل و وجودان بدیهی باشد پس اگر در مفهوم ذات
 مصداق بود لازم باشد وجودان مصداق وجودان و مفهوم بود با در هر دو بالذات باشد با هر دو
 بالعرض یا بنسبت به یکی بالذات و نسبت به دیگری بالعرض بود و همچنین اگر مفهوم
 بود و مصداق حمل شود لازم باشد که وجود هر یک از آن و مصداق وجودان و مفهوم باشد
 بالذات یا بالعرض یا بنسبت به یکی از آن و مصداق وجودان و مفهوم بود بالذات و وجود دیگر
 وجودان و بالعرض از این جهت بود که حکای ما این بنسبت ذاتیات و از جهت بحث بحث
 بالذات و بالعرض مقرر فرموده اند و فرموده اند که صدق مفهومی بر مصداق اگر صدق بالذات



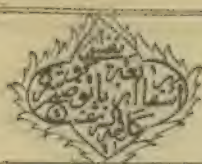
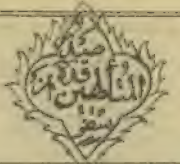
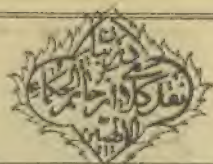
بود یعنی بحسب مرتبه ذات انصداق باشد بدون اعتبار حیثیتی ذات بر ذات انصداق
 با انصداق ذات باشد اگر صدق بالعرض بود یعنی بحسب مرتبه سائر از مرتبه ذات باشد
 باعتبار حیثیتی بنسبت به ذات بر مرتبه ذات باشد انصداق نسبت با انصداق عرضی بود
 ممکن باشد که در وجود بان جهتی که متغایر و متمايز و متمايز باشند وجود مفهومی احد باشد
 الا لازم آمد که جایز باشد که هر وجود وجود هر مفهوم بود و لازم بود در حق حمل باطل باشد
 اگر کون بر حیثیتی احد بر فصول مقسمه خود که بالذات متمايز باشند و متمايز چگونه صادر باشد
 گوئیم صدق حیثیتی احد بر فصول متمايزه با جهت بود که وجودات فصول بود و وجودات فصول
 و آنچه اعتبار وجود متعلق به هر یک از ان فصول بود نه بخصوص مرتبه ان فصول بلکه به جهت
 سائر متعلق بحسب نوع نیز باشد و با اعتبار حمل جنس بر فصل و فصل بر جنس و حمل هر یک
 بر نوع و حمل نوع بر هر یک و اخذ مفهوم فصل لا بشرط از اتحاد با جنس اخذ مفهوم جنس لا
 بشرط از اتحاد با فصل ممکن جایز باشد بخلاف آنکه وجودات ان فصول با اعتبار حمل و شمول
 وجودات ان فصول و بحسب رجه مخصوصه با ان فصول متعلق اند با فصول زیرا که با این اخذ و
 فصل از جنس بشرط لا و جنس نیز از فصل بشرط لا بود و فصل بر جنس و جنس بر فصل و هر یک از
 این دو بر نوع و نوع بر هر یک از این دو حمل شود و مرکب از جنس فصل یعنی طبیعت معروفه
 و طبیعت معروضه جنس بحسب بنسبت و قول حق که در مرکبات حیثیت اجزای مرکب با فصول
 واحد باشد ترکیب حیثیتی تحقق شود مرکبی اعتباری بود اگر چه بحسب مدان جهت و محسب
 که مستی بنسبت و محسب متکلیف که در این مطالب تابع خطین اند مرکبی حیثیتی باشد زیرا
 که در مدان اینان در مرکب حیثیتی هر دو افتاد اجزای مرکب و توقف هر یک بر دیگری بر حیثیتی
 غیر از این یعنی با اختلاف وجهه توقف کافی بود و در این اخذ و اعتبار طبیعتی که معروفه
 باشد معنی صورت بود و طبیعتی که معروفه جنس بود معنی بنیاده باشد خواه باخذ و اعتبار
 دیگر که مطابق با واقع بود بیک وجود موجود باشد مثل شجر که نفس نباتی که مبدء فصل
 بود در او مقبل وجود باشد با آنکه بیک وجود موجود نباشد مثل جنادی که مستعد
 با استعدادی غیر نام که با او نفس نباتی افاضه شود و چنانچه بخواهد در این مطلب نکاری بود
 با نامتلفی نظر باید بحسب این اخذ و اعتبار یعنی ملاحظه اینکه وجودات فصول چنانچه باشد و



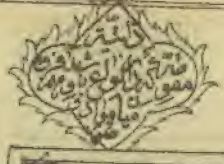
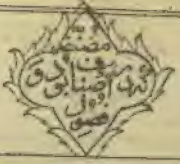
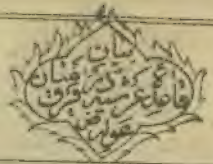
واحد بود محصل باشد لازم آید که کثیر بما هو کثیر او واحد بما هو واحد صادر شود و اگر هر یک
 و عا به الامتياز مخصوص بود محصل بود لازم آید که آن نوع که بضر او احد بود معاد باشد
 و از آنجا که مابه الاشتراك و مابه الامتياز در ماهیات از جهات عامه و خاصه وجودات مأخوذ
 شوند و مترسک پس اگر دو وجودات فاعل و مفعول مشترک و وجه امتیاز وجودی بود لازم آید که در
 و ماهیت فصل بر وجه اشتراک ماهوی تحقق باشد و بیاینکه گذشت بطلان لازم هویدا گشت
 پس لازم نیز باطل باشد گوئیم جنس بر وجه اشتراک ماهیت که با تمام محصل از مرتفع و خارج از
 او نوعی از انواع محصله شود و جنسی که مفعول باشد با تمام محصل از مرتفع و خارج از
 مثال اول نوع شریانی بود که با تمام جنس و وجود ته و جوهری اکل و دفع از وجود حیوان
 که عا به بود با نفس شریانی که بر تمام و اکل نفس حیوانه است و بر این که او را
 در ماده بدن انسان است که آن گوشت و فطر و صعودیه از صلب قاصر فاضله شود و چون
 شود حیوان بود و وقت محصل در طول نفس حیوانه و فو فی عرض وجود حیوان بود و او را ناری
 شود و اکل از ناری که بر نفس حیوانه علی الاطلاق و بر نفس سایر حیوانات غیر انسان مرتفع
 کرد و مثل فصل کلان که محصل فعل بالفعل و عمل بالمستفاد و سایر مراتب در عا به که نفس
 انسان امکان بود حاصل کرد و مثال و هم حیوان جنسی بود که نفس ناطقه انسانه بر او فاضله شد
 باشد زیرا که حیوان جنسی از مرتبه حیوانیت در استکمال ذاتیه و تحولات جوهریه مترسک کرد
 و از مقام حقیقی مقام ادراک صور جزئی و معانی جزئی به مقام عمل یعنی مقام ادراک معانی
 کلیه رسید و پیش از رسیدن به مقام عمل او را وجودی محصلی ناپدید و مرتفع از عرض وجود حقیقی
 زیرا که زایل بر حقیقی فو و عمل بود و نشاء مسئله که خارج از فعل و حقیقی و واسطه میان
 دو نباشد و هم چنان باشد مانه حقیقی و عمل و هم چنان سایر حیوانات غیر جنسی را زایل بر وجود
 وجودی محصل بود و الا لازم آید که دارای نفس ناطقه انسانه باشد لکن از آنجا که بر این
 باشد که در طبیعت مطلق حقیقی در مرتب آثار حقیقی ناری خاصه مرتب شود و معطیان حکما
 است از هر موده اند اختلاف آثار بدلی احوال المواتات و از این معنی مفید موده اند که اختلاف
 افعال لالت کند بر اختلاف فو اهل ناچار در نفس و احوال جهاتی وجود ته خاصه که مباد
 آثار خاصه یعنی افعال مخصوصه باشند پس اگر این آثار وجود ته خاصه که مابه الامتياز از مابه



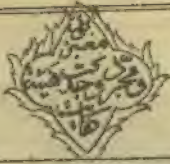
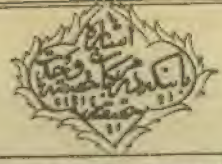
مرتفع باشند از مرتبه حقیقی لازم آید که آنها از نفس ناطقه بود و انسان باشند و چون جمله را
 ناطقه بود همه متدرج باشند در نوع انسان و هذا خبر لما هو المفروض پس مابه الامتياز
 ان انواع فو حقیقی نباشد پس اگر بسنج طبیعت جنس بسنج طبیعت حقیقی باشد و چون جنس باشد
 طبیعت مابه الامتياز که فصل بود محصل فاعل مابه بود طبیعت مابه الاشتراك را که جنس
 و از آنجا که هر یک فاعله به حقیقت جوهری بود از معلول لازم آید که درجه و وجه مابه الامتياز
 او اعلی باشد از درجه وجود مابه الاشتراك و نشاء او فو نشاء مابه الاشتراك بود چنانکه نشاء
 نفس ناطقه انسانه فو نفس حیوانه نشاء نفس حیوانه فو نشاء نفس نباتیه نشاء نفس
 فو نشاء جم بود و این مطلب خلاف مفروض بود زیرا که فرض کردیم که مابه الامتياز فو حقیقی
 نبود پس بسنج و حقیقت مابه الامتياز در ان انواع معانی نباشد با بسنج و حقیقت حقیقی
 حقیقت را چنانکه شونی و اطواری محصل طول نباشد از فو لاف و فو و اهاه اگر اهاه
 نیز نشاء مستقل مفرده شود هم چنان شونی و اطواری محصل عرض نباشد و ان شونی اطواری
 حقیقت و خارج نباشند و محصل اختلاف ان شونی ذاتیه آثار مختلفه بر حقیقت حقیقی
 شود و از آنجا که این اختلاف محصور کلیه بود نه مجزیه کلیه خاصه همچون بیاض در روی
 سواد در روی نه محصور شنبه اختلاف صنفی و اختلاف شخصی نباشد پس هر یک از اطواری و شونی
 نوعی باشد و محصل که در منفه الحقیقه و حکای مایلین از آنها جمعه فهم مبنیان بلوازم آنها چون
 ناهو و صاهل تفسیر کرده اند و ان مثل اغلاطیونه و ارباب انواع عطله که بازای این انواع ضمیمه
 گوئیم باشند محمول عرصیه متکافئه نامند اگر چه ان انواع را فو و وضع در حقیقت حقیقی
 دارای بعضی از فوای حقیقیه و فا دارای بعضی دیگر اختلاف بود زیرا که تکا و بار اعتبار
 که جمله شون و اطواری حقیقی و از اید بر حقیقت رانها امری بود و اما ان ارباب انواع که بازای این
 حیوانند علی الاطلاق خواه امری ناپدید بر حقیقت مثل باشند یا نباشند پس آنها را محمول عرصیه نامند
 بدون لفظ تکا فو و مراد از محمول عرصیه مطلقا محمولی بود که از جهات فاعله عرصیه ناشی
 باشند چنانکه مراد از محمول طولیه محمولی باشد که از جهات فاعله طولیه ناشی باشند
 باین انواع متکافئه که محصل طبیعت حقیقیه بفضا یعنی شونی و اطواری ذاتیه طبیعت حقیقیه
 بشرط بودن و از ان مقام امری زایل حاصل و محصل باشند مدق حکای معطیان حد فلا سغه



مکرمین صدر الحکام و انما الحکیم قدس سره العزیز و سیاحت نفس از اسفار و اربعه دران فصل
 که معنوی در قوه مجتهد است بلکه هر شخص انسانی را ذاتی واحد بود که از ذات بعینها نفس و باشد بطریق
 با این عبارت (لست الفوق العذائیه الموحده فی الثبات مثلاً فی الفوق العذائیه الموحده فی
 الیوان بالترک و کذا لست الخشائیه الموحده فی الخوان العبرانی تاطلق مع الخشائیه الموحده فی
 الانسان مضمون فی الحقیقه التوحیدیه بل انما متحدان فی المعنی الخفی حیث اذا اخذ معاً هاتین
 لا بشرط التفرید و الخاطی مع غیره فالحکماست مثلاً معنی واحد یعنی ان کان هو صلاً للیوان المذکور
 فاذا اخذ هذا المعنی ای الخشائیه بحسب بکون لاه الحاصل الوجودی فهو مثلاً قدس سره وجوده غیر
 استعداد و استعداد لاه بکون له تمام آخر و هذا کافی سائر الخوانات و اذا اخذ علی انه غیر
 مستقل الوجود بل لا یحصل وجوده و حیثه الایان بکون له تمام آخر به بیست حیثه و بکار
 فهذا المعنی متاخر للمعنی الاول بالترک و ان کان واحداً معاً بالجنس **شرح و توضیح** و توضیح
 کلام شریف این محقق بقا صدام ربوبی حکم الهی قدس سره العزیز از است که حیات
 اگر چه نسبت بجنان فصل معلوم بود و نسبت بنای فصل مقسم لکن چون ملحوظ شود باین اعتبار
 دو نسبت و بناس کرده شود با آنچه مندرج باشد بذات در تحت و طبیعی جنبه و در تحت
 انواعی مندرج باشند که زاید بر طبیعت حشائیه است امری در هیئت ان افعالی بود که معنوی باشد
 نسبتان نوع و مقسم باشد نسبت طبیعت مطلقه حشائیه خارج بود از طبیعت او و مخالف با
 با او و طبیعت و محتمل طبیعت او بود بحسب جوی احدی چون ناطق که زاید باشد بر طبیعت
 و با این صفات مذکوره نسبت او منقسم بود زیرا که زاید بر تحت مرتفع از نشاء او و بحر عقل و ظن
 امری نباشد و در سائر انواع حشائیه که سالک در سبیل انسانیت نباشند اعتبار عقل و سبیل
 خلاف مندرج بلکه خلاف واقع بود و الحشائیه که سالک نباشد بجز کات جوهریه و تحولات ذات
 در سبیل ناطقیته هنوز بر نفس ناطقه افاضه نشده باشد و ان حشائیه سبزه که با نفس ناطقه
 الوجود شود بخولات ذاتیه و با فعل ناطق بود چون بحسب چه حشائیه است و نفس جوانیت
 که در تحت نفس ناطقه بحسب مرتبه محقق و از خود ام او باشد اعتبار شیء بحسب مرتبه و وجود
 از نفس ناطقه حلال بود پس این حشائیه که با نفس ناطقه متحد بود بحسب مرتبه وجود و الحشائیه که
 سالک نباشد در سبیل ناطقیته بحسب افعالی جز حشائیه است در او امری نباشد که زاید باشد بر او

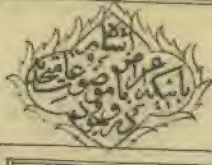
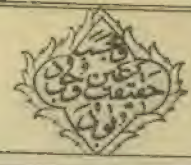
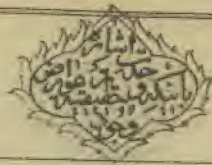


و مخالف بود با طبیعت او و اعلی باشد بوجود او و بحسب نشاء و محتمل وجود او بود بحسب جوی
 واحد پس نفس خود که مرتبه بود از مراتب حشائیه و شان باشد از شرف و عظمی حشائیه
 باشد از حشائیه که مخالف باشد با دیگر حشائیه با نوع زیرا که اختلاف آنها بحسب صورت کلیه ذاتیه
 جوهریه باشد نه بصورتیه و تعلقات شخصی که حین جودات شخصیته باشد و نه بحسب جوی
 کلیه صفتیه که با اختلاف استعدادات مواد بواسطه اختلاف استعدادات رصیه و اسباب
 حاصل باشند و آثار و عوارض متغیر و از آن حاصلی که در نوع صادقی بر آنها باشد از مطلق
 اختلاف بحسب صورت کلیه ذاتیه در آثار کلیه مرتبه بر انواع نباتات مشاهده بود زیرا که ادویه نباتیه
 در دیدن انسانیه و حیوانیه با الخاصیه هوی بصورت ذاتیه یکبفتت تاروی بود که در وجود
 نایمها هو جسم نام نباشد بلکه قوه نامیه و سبب بر قوی نباتیه از مقلدات وجود میدان
 و با از خود ام و نباشند و هم در ملکات و افعال خاصه که در حیوانات مشاهده بود و در طبیعت
 حیوان نایمها هو جسم نام نباشد اما بر این ثابت باشد و این آثار اکل و اعلی باشند از آثار دیگر حیوان
 علی الاطلاق مرتب شود پس حشائیه در لایزال و ادوات حشائیه از مقلدات و با خود ام
 ملکات و افعال بود پس شکست کرد بد که انواع حشائیه نایمها هو حشائیه نایمها هو نایمها هو حشائیه
 عرضیه حشائیه نایمها هو نایمها هو حشائیه حشائیه کاهی نفس خود محتمل شود و کاهی با نضاء
 ضلی از نایمها هو حشائیه و در صورت اول مایه الایمان در انواع بعینه مایه الاشکال و از نفع
 طبیعت او و شان از شرف و عظمی او بود و از اینجا که شقوق سوال منقذ بود بر اینکه مایه الایمان
 غیر مایه باشند شقوق بنفاهما متدفع باشند **ایضاً** عرشیه موضوع این توضیح
 بود که در فنی میان عوارض صفتیه و فصول ذاتیه جوهریه تصدداً ظاهر متاخرین رسیاحت
 جواهر سفار و اربعه دران فصل که معنوی فرموده و بجهت اثبات صریحیت از منقذ نفوذ
 مراده از بیان فرموده است با این عبارت (فاعین عرشیه) (اذ ترکیب امر ترکیباً طبیعياً) و
 و حقیق من امر از احدها مشفق الجوهریه و الاخر مشکوک منه الجوهریه و واردان بفهم حال
 اهو جوهریه عرضیه و نظریه درجه وجود و مرتبه فضیله فی المعنی و الحقیقه بحسب الانوار
 علی وجود مایه هو وجوده فان کان وجوده افعالی متاخرت جوهریه لما یزلی من الایمان
 بشرت علیه قوه مانع بر علی ذلک الموقوف جوهریه فاحتمل ان نسبة الشقوق العرشیه و



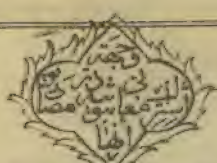
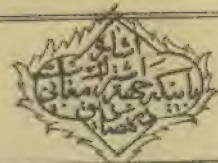
البه لونی مرتبه العوم والمعلولت والناظر بالناظر الى مرتبه والمربى الاول عكس ذلك بالناظر
 اليه بعد ان يتوحد لئلا يبدى في كل تركب نوعي او صنف من ارتباطا بالقدم والناظر اليه
 والمعلولت في مرتبه والا لكان يكون نوعا واصفا لا يميز الفعل الوهمي وان كان وجود الآخر في
 عندك بعد ان يجره او عرض اضعف من وجود ذلك الامر الجوهري وانه انصرفا عالم ان ذلك
 الامر منسحق النوام عنه فيسار يكون هذا سائرا للوجود من وجود ذلك محتاجا اليه معلولا
 انما قد له او عرضا فانما به اذ لو كان هذا جوهرا جرحنا جالبه وذلك ايضا كان مستغنيا عن
 بكونه عالما ارتباطا وابتلا في ما يطبق واضره وان كان عرضا فانما يعبرم فكذلك حادثا للعرض
 جديا انما شكله مشوب صدق الاغاطم فليس مستعدا لكونه جوهرا ولياى حكت برانته درنا
 اجزى مركب جيني افغادى لا بد ان رابطا في مضمون او افتقار الى كازيت طرف بل هو ان افقار
 عرض موضوع كافي نباشد فيراكه بانفاق تركب عرض موضوع تركب جيني يتوحد برابطا وانما
 با بداهه وظهر بانها لکن بوجهي که مستلزمه در نباشد اين وجه افتقار بخلاف نباشد همچون افتقار
 تفحص فبين مقرر شخصه که عين وجود او تو هولي واقفاد ذات هولي بطبيعت صورته بشخص
 از صورت صورت وجود شخص ما بين بود با هولي و حال بود در او و بحسب مع شريك حلت
 هولي نباشد و احدا العموم در اين وضع جاي بود که حلت متو واحد بالخصوص و انرا که طبيعت
 که واحد بالعموم بود اگر چه با غفر نتواند که حلت هولي نباشد که واحد بالخصوص نباشد و انرا که
 جدا هت حلت هولي از معلول خود وجودا فون بود لکن از انجا که اين واحد بالعموم متو تو بود
 بالخصوص و حلت هولي متصرف در کائنات نباشد نتواند که حلت هولي شود و اين مطلب نظر
 حواين صدر الحكاه والمناظرين فليس مرم خالي از تصور نباشد و انرا که مرکب جينيته را انما
 حقيقيته نباشد که با وجود متدرج شوند در تحت یکی از انواع محصله حقيقيته که حقيقي
 انها و مرکبات خارجيه از ماده انها متدرج شو و فصل انها در اين مرکبات لزوم انها
 بود و حقيقيه و مطلق ان انواع لبيط نباشند در خارج با مرکب مجمل شايع بر فصل حل شود و فصل
 بر حقيقيه و هر بلتا و حقيقيه فصل بر نوع و نوع بر مراتب و سنا و حل شايع اغاد موضوع و محمول بود و
 وجود خارجي محمول از مرکبات در حقيقيته مرکب جيني نباشد بلکه و سنا انها متصرف نباشد و
 اعتبار به هبت اجتماعه که از انضمام اجزاء اگر چه ربطی ذاتی بود حاصل شود بر مرکب جيني

استان
 باينکه با احد
 بالعموم بالخصوص
 فاعلم بالخصوص
 نتواند
 بود

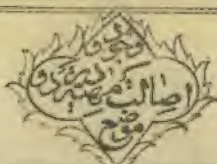


لازم باشد که اجزاء مرکب با وحدتی حقيقيته از انجا که از حواض و جری
 و موجود بنا هو وجود باشد عين وجود بود پس اجزای مرکب جيني را با بد وجودی واحد با
 تا با وجود واحد در تحت یکی از انواع محصله و امثله متدرج شوند و انرا که در انقام و انواع
 و حله حقيقيته معبر نباشد والا قصور و مقولات مکرر نباشد مرکب زد و فزاید و فزاید و فزاید
 مثل فزای جسم و فزای سواد که اول متدرج باشد در مقوله جوهر و دوم در مقوله کيف
 بر آسه تو خارج از مقولات و انرا که مرکب از داخل بعين متدرج در تحت عنوانی خارج بعين
 متدرج در تحت عنوان خارج باشد بعين متدرج در تحت عنوان نباشد و از انجا که نظر
 محقق اعراض با موضوعات متدرج الوجود نباشد و بکار بند این حروف را بر این مطلب برهان
 باشد و در رساله سبيل الرشاد که در اثبات مفاد جيني نوشته است ذکر نموده است و
 المناظرين فليس مستعد بر بعضی از اين اشیاء حرکت جوهرية در شواهد بويه باين
 اشاره فرموده است محققا اتحاد در وجود در حصول مرکب جيني کافي نباشد و انرا که بافتان مرکب
 از عرض موضوع و عرض و معروض مرکب جيني نتواند در تحت یکی از انواع حقيقيته نباشد
 بلکه با بد بعين اجزاء مرکب جيني بر حقيقه ابهام و حقيقت با بوجه قوه و ماديت نباشد و محصل
 و فصلت با بوجه ضلعت و صورت بود بحسب ان وجود واحد که بهر وجه متعلق باشد
 پس ان وجود واحد و لکن محصل با بالفعل مرکب و پس انرا و بجز سهم و با بالفقير لير انحر
 محصل بود با بالفعل قاعليه بود نسبت با بوجه که مبهم نباشد با بالقوه پس فصل قاعليه
 به جيني صورت نیز قاعليه هولي بود و قاعليه مامنه الوجود معان نباشد لکن محققا
 افاضه او بجز فصل بود و هولي صورت و از انجا فصل با نسبت با و در مطلق افضا شايه بود
 و صورت را شریکی با آنکه لا شریک له في الایجاد ولا شیه له في الوجود ولا في کالات الوجود
 مستوا شبا هت و شریک شبا هت و شریک را چا د نبود بلکه اثبات فضا ن بود در فصل
 که ان افضا جمیع فضا ن فضا ن اسمانه نفس بود این است مراد طایفه حکای مناظرين که فرموده
 الفصل کالعاده القیث طبیعه الجفوف القصوره شریکة لعماله الهولي کشف انما شریک از انجا
 ظاهر و متکشف میگرد و تحت کلام مفاد بین حکای مناظرين فليس مستعد بر همه فرموده ان فصل
 و صورت بذات و حقيقيته واحدند و باعتبار لا بد شریک و لا بد ان ثبت مختلفا بر نفس ناطقه

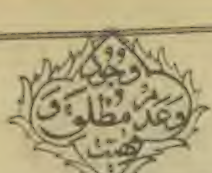
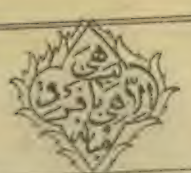
استان
 باينکه با احد
 بالعموم بالخصوص
 فاعلم بالخصوص
 نتواند
 بود



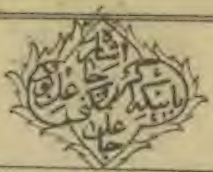
بر این قائل است مصداق بودن انسان فرس از برای تحرک و مایش و بالاخره منتهی می شود
 که اشراق و اتحاد را و ذاتی است و هم چنین بر پدر و عمو و نسب بضاعت و منجر و دل
 باید ذات که هرگاه انسخی واحد و مفهوم و مفاد معنی مدحی امر سلبی باشد لا محاله احد
 اشراق ذاتی و ضروری و متضمن ذاتی خواهد بود زیرا که سابقا مذکور شد که جهات
 از آن جهت که جهات خود به اند مصداق و منشا انشراح معانی جدید و مفهومات بسیار
 میباشند و هرگاه آن معنی واحد معنی شوند و امر وجودی باشد لا محاله انچه اشراق ذاتی
 امر وجودی خواهد بود زیرا که معانی خود به انچه که معانی خود به اند ذاتی از جهات
 و منشی از جهات سابقه میباشند و امر وجودی در سطح ماهیات حالی از جنس
 فصل و نوع نیست زیرا که ذات و ذاتیات ماهیات بمقتضای حقیقت و ماهیت فصل و ماهیت
 نوعیه منحصرند و در افراد و اشخاص وجودات از جهت که وجودات موجود اند در سطح حقیقت
 عینه وجود است باز معنی که جهات اشراق ذاتی در میان ماهیات وجودیه اصل حقیقت
 وجودیه است که مرئیه ذاتی هر یک خارجیت و نفس طواریت عدم است زیرا که در ماهیات
 سابقه و مباحث سالفه معین گردید که حقایق وجودیه در تحت جنسی از اجناس و در تحت
 نوعی از انواع نباشند بلکه تفاوت در میان آنها باشد و ضعف غنا و فقر و کمال نقص و فساد
 و آخر است بلکه مقتضای لغات سابقه و لغات اخیر سالفه است که اشراق در ذات و
 ذاتیات نیز در الحقیقه باشد از در نحو و از انحاء وجود بر میگرد و مثلا اشراق اشخاص
 در معنی انسان اتحاد انواع در معنی حیوان با اعتبار اشراق و اتحاد در نحو و حیوانات
 و نحو وجود حیوان است و اشراق و اتحاد در معنی جوهر و عرض باعتبار اشراق در درج
 جوهری و عرضی است و علی هذا القیاس از معنی بنابر اصالت وجود و اصالت جعل در
 و اینکه حقیقت هر شیء وجود خاص انشی است که فی الحقیقه منشا آثار و مبادی احکام انشی
 نه نسخ معانی و مبادی که بوی حقیقت و منشا مبادی آثار و مبادی احکام انشی است و نخواهد بود
 چنانکه باسبغای تمام گذشت غایب انکشاف ارد و فقر در میان معانی ذاتیه و معلولیه
 بنابر این اصل شریف نیز باعتبار وجود ذاتی و وجود عرضی از انجا است که میگویند
 محض و مصداق خود بدون اعتبار ضمیمه از ضابط حقیقت بود و باشند ضابط باعتبار



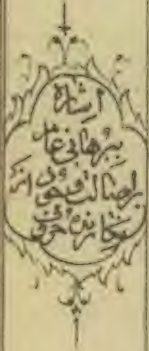
شود باشد است و عرضیات محمول بر ندران مصادیق مضییحه از اضافیه مذکوره
مشارع و محاکمه خلاف که در اصل وجود و اصل محبت کرده ماند و در صورت
بود اول آنکه با مفهوم وجود را در واقع بودن فعل عمل اضافیه مفهومی از معنیات فردی
مشتق باشد که از نسخ مفاهیم ماهیات خارج باشد آنکه فردا و مختصر بود بحث که از اضافیه
عمل مفهومی از ماهیات حاصل شود محقق متکلیف ثانی متناهی حکما برینند
که او را فردی واقعی بود و مختصر باشد فردا و بحث که از اضافیه مفهومی بنا به ماهیات
حاصل شود وجود متکلیف و هر دو جو و شیخ اشرفی ثانی او و بعضی دیگر از افاطه در
ذو الهیه بود بر آنند که وجود را فردی باشد مگر حسته مذکوره دوم آنکه پس از آنکه ثابت شد
که وجود را فردی واقعی بود اصل در نظر و موجودیت فرد واقعی وجود باشد و معنیات در نظر
موجودیت تابع او بود با آنکه ماهیت در نظر اصل بود و فرد وجود تابع او باشد مثالی از
حکما بر آنند که وجود اصل بود و محقق متکلیف بر آنند که معنی اصل باشد پس معنی اصل
وجود در خلاف و این چنین باشد که مفهوم وجود را اصلی و حقیقی بود و فردی واقعی که از
سخن مفهوم نباشد و مختصر باشد فردا و بحث حاصله از اضافیه مفهوم وجود به بیان
ماهیات و آن حسته نیز از نسخ مفهوم بود و معنی اصل در خلاف و این چنین باشد که فردا
و وجود بذات بدون اضافیه حقیقی از حیثیات تفهیده مصلدان و محکمه مفهوم موجود
و اگر فرض متعلق بودن ماهیت بعضی از مصادیق مفهوم موجود باشد و از
اینکه موضوع در هر مسئله اگر متصور شود بودی که معنی باشد که موضوع بود و آن مسئله هم
هر موصوف اگر معقول شود چنانکه که موصوف بود بعضی که از برای او ثابت باشد و هم چنین
جانب محمول صفت محل عنوان محمول و آن مسئله بر موصوف و بودن نقصان برای آن موصوف
مقام ضرورت و در حده بدها بدو بر آنکه در نظر ثبات احتیاج بر حال نباشد مگر چنانچه است
آن جهت و آن جهت که موضوع با اعتبار او موضوع بود محمول را بهمان باشد که صورت بر
چنان تصور کنیم که از نظر صورت تراخ حق بود آنچه حق بود در دو طرف تراخ در هر دو
محذور و تا بهر سبب ضرورت رسید پس کویشم بودی عالم که شامل هر دو تراخ باشد و این
طرح کند و منافی باشد بذات در مرتبه ذات نفسی بطلان از او مصادیق بود و حقیقت

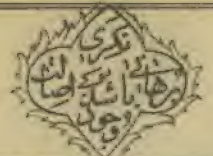
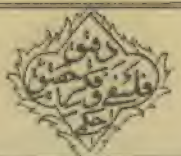
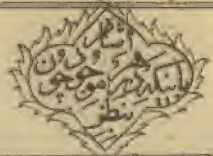


عقلیه حکایت بدون شوب مجاز عقل حکمی یعنی بالذات نه بالعرض بدون واسطه در عرض
 با مضامین جتنی از حیثیات مفید به ابا از نسخ مفاهیم و جنس شیت مفهومی بود با امری شد
 که خارج بود از نسخ مفاهیم و شیت او غیر شیت مفهومی بود و از آنجا که بعضی وقت وجود
 هر یک از نسخ مفهومی باشد بنسبه طریقه عدم نکند بدان مفهومی نباشد و مقابل بطلان بود
 چنانکه بنسبه مقابل وجود و همتی نیز نباشد لهذا از مسلمات طرفین خلاف بلکه از بدیهیات
 عقلیه و سیاهه میگوید که الهیه البت من حیث هی الاهی یعنی نسخ ماهیت مفهومی را در
 ذات جزو بذات ذات و ذاتیات که از نسخ مفهومی مندرج در جاتی ماهوی مفهومی امری حاصل نباشد
 هر ماهیت مفهومی از همتی هم از بیستی در مرتبه ذات خالی بود عقل بعضی وقت حکم کند که هیچ
 ماهیتی از ماهیات بذات و در مرتبه ذات مناضض عد و مقابل طار در بطلان بیستی نباشد
 اگر ماهیتی از ماهیات در خارج طار در طریقه عدم کند و مقابل مناضض بیستی بطلان باشد بر طار
 و مقابل و مناضض را و بذات نباشد و چون بذات نباشد پس بعضی وقت بدیع بود و چون بعضی وقت
 عقل هر ماهی بالعرض اما بالذاتی بود والا لازم آید که ماهی بالعرض نیز نباشد پس رای نسخ ماهیت و
 مفهومی یعنی بود که بذات با مناضض و مقابل طار در مناضض باشد و ان نسخ حکم ضرورت
 عد و بیستی نباشد زیرا که هیچ چیز بذات مناضض و مقابل طار در ذات خود نبود پس انسخ وجود بود
 و مختصر در نسخ وجود زیرا که عقل بعضی وقت وجودان بدون تختم برهان بلکه با سفر نام و معنی
 و مقصود ذات خود حکم کند که معقولان و مختصر بود در همتی بیستی که اول بذات طار در بیستی بود
 در مرتبه ذات مناضض همتی و چنانکه در مرتبه ذات خود از هر یک از این و خالی بود اگر چه در
 واقع بواسطه تخلف علت فاعله با عدم تحقق و بطور لزوم یکی از این و منصف باشد پس منصف
 که عقل بالذات نامی ضد بود و یک با یک و نحو وجود بالذات بود و عد و مقابل ماهی عد و مقابل
 قابل وجود نباشد و منصف تا از آنجا که در مرتبه ذات از عد و وجود بود بی نباشد که بود و منصف
 شود و واقع بقدر و ضد موجود بر و هم ضد و معدوم بعضی بود پس بعد از موضوع خلاف
 بیستی و علی ماهیتی عقل حکمی در بعضی وقت حکم کند که وجود اصل بود و موجود است
 و هر چه غیر وجود از عدم و ماهیت اگر موجود باشد فرع او بود و موجود است تحصیل
 و قبض و تحبیب از این بیان حکم انبیا ظاهر و منصف یکبار که هر مفهومی بود

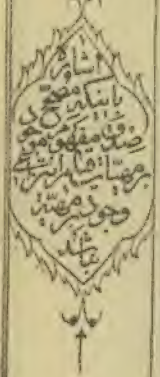
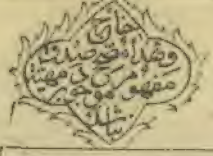


بما هو شئی که از مرتبه ذات ماهیت خارج باشد و در واقع از برای و ثابت بود بعضی جاتی
 بود بر او عمل تا وی عرض و محتاج باشد صدق عرض او بواسطه در عرض شوب ان مفهوم از برای
 برهان نباشد بر اینکه مفهوم وجود را فردی بود در واقع بدون اعتبار و عمل عقل که ان فرد بالذات
 و در مرتبه ذات و تمام ذات مصداق ان مفهوم شویی بود و ان ماهیت بالعرض مصداق ان مفهوم
 زیرا که از آنجا که هر ماهی بالعرض منتهی شود حکم ضرورت بما بالذات بواسطه با بالذات مصداق
 مفهوم شویی نباشد یا منتهی شود بواسطه که بالذات مصداق او نباشد و از آنجا که نسخ عدم
 هو عد و اصل احیت مصداق بذات بالذات از برای مفاهیم شوبه نبود و لا احیت عدم بما هو
 بحث شوب منقلب شود و با ان مفهوم شویی بما هو شویی مفهومی عدی منقلب کرد و در همتی
 نیز صالح نباشد که بالذات تمام ذات مصداق ماهیتی یکبار باشد بواسطه ناچار از نسخ وجود
 بر ظاهر و منصف کرد بدینکه ملاحظه هر مفهومی شویی که بما هو شویی صادق باشد بر ماهیتی از
 ماهیات صدق عرض همین بیان نویسیم که بر اصلات و نحو ما بر منصف که مفهوم وجود را فردی
 در واقع بدین اعتبار عقل که ان فرد مصداق عقلی عه ان مفهوم شویی بود منصف ذات بدون
 جتنی از حیثیات مفید به و بواسطه از و سابط در عرض از انجمله مفهومی موجود بود که صدق
 او بر هر چه که از نسخ مفهومی و ماهیت باشد بالعرض باشد پس البته و حکم ضرورت در واقع
 بود که بذات در مرتبه ذات و تمام ذات مصداق مفهوم موجود باشد زیرا که اگر چیزی از ذات
 مصداق موجود بود و چیزی نباشد از آنجا که مصداق نباشد از نسخ ماهیت عدم باشد پس
 مفهوم موجود بعد و عرضی بالعرض بر ماهیات مأخذ برهان بود بر اصلات و نحو ما بر منصف
 که مفهومی وجود را مصداق نباشد که بالذات موجود باشد و ماهیت موجود بالعرض بود و هم
 چنین صدق مفهومی جاعل بعضی ماهیات برهان بود بلکه وجود در جاعل ماهیت اصل بود و هم
 صدق و محمول برانها برهان نباشد بر اینکه وجود در محمول است اصل بود پس صدق مفهوم جاعل
 ماهیت بالعرض بود و وجود بالذات لکن بر وجودات ممکنات صدق جاعل بالذات نباشد لهذا
 مراتب جاعل در ممکنات بجاهلیت واجب الوجود جل جلاله واقع شود و از مراتب جاعل
 او بود منطقی باش که فحش خالی از ذقت نباشد و هم چنین صدق و هر یک از اعضا ذکر که بعد از
 حقایق و جوت به موسوند بر ماهیات همچون علم و قدرت و جوده که در جمیع موجودات سازند

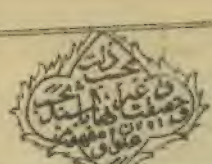
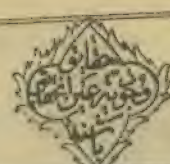




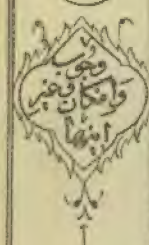
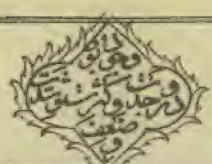
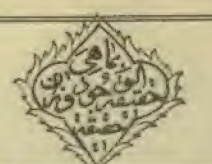
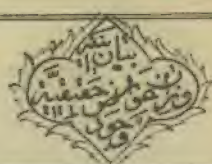
صورت مجله باشد در نه و نه مرکبات و صورت و حدیث بود در خارج بلکه انکسار
 صور عناصر و امتزاج آنها و قول آنها صورت و حدیث ترکیبیه را نامرکبی حیثی حاصل کرد
 و استحالته کفیات متعدد عناصر یکبخت و احده مناجیه بدون رافع و وجود منفی
 شود زیرا که انفس ماهیات را جمعه و حکمت جمعه نباشد و بالجمعه چون نظر محض حکمت
 و تدبیر فلسفی در اشیا نظر نمی کند موجودیت ذات ماهیة اشیا و ثبوت ذاتیات و عرضیات آنها
 از برای آنها حتی حدوث و محذات و قدم ثابت هر یک فردا فردا بر همان بود بر اصل وجود
 تغییر و **فیه حیثی حیثی علی تغییر** از این بیانات و ثبوتات ظاهر و منفی
 که مفهوم موجود عنوان و حکایت حیثی است بود که بذات بنفس عدم و طار و عکس بود و عدم
 بذات بنفس و در رفع او باشد و انحصار بذات بدون حیثی نیست به موجود باشد و حیثی
 انحصار بر اسطه او موجود بود و از آنجا که مفهوم موجود بر همه ماهیات موجوده صادر
 باشد و صحیح مشق با تمام مبداء بود بذات موضوع بیانی حیثی انضمامی همچون صدق و سوجوب
 که سلب است که سواد بود قائم باشد بحکم بیانی انضمامی و باطنی اعتباری استماعی همچون صدق
 مفهوم و برسان را که مبداء و کفایت بود قائم باشد بتمام بیانی استماعی چه وقت از اعتبار
 عقلیه و معمولات ثابت باشد و باطنی و منفی مبداء بود در ذات موضوع بان جمعه که کفایت
 باشد بهیچ جزویت یعنی جزو ذات او باشد همچون صدق مفهوم انسان بر فردی از افراد بالذات
 خود باعتبار آن خصوصیت از او در ذات آن فرد و با عینیت مبداء بود با تمام ذات موضوع همچون
 صدق اسود بر سواد چه مبداء اسود عین سواد باشد و با اتحاد مبداء محمول بود با ذات موضوع
 در وجود همچون صدق ناطق بر حیوان و بعکس چه نفس انسان است که مبداء مفهوم ناطق بود
 نفس حیوان است که مبداء مفهوم حیوان باشد متحد بود زیرا که حیثی مبداء حیثی است
 که مبادی ذاتیات در ماهیات مرکبه ترکیب حیثی در وجود متحد باشند و الا محال آنها بود
 هیچ اعتباری اعتباری را که ثابت است که بسیاری از محصله فرموده اند جایز نباشد زیرا که محصل
 ذاتیات بر یکدیگر مثل محصل هر یک از آنها بر ذی لذاتی محصل شایع بود و مفاد محصل عرضی
 اتحاد موضوع و محمول باشد در وجود خارجی محمول باقیان بر در مفهوم تحولات نه اعتبار
 و اعتبار عقلی مبادی بر رافع و الحسب واقع متحد نکند و احتمال آنکه تمام مبداء حیثی مبداء



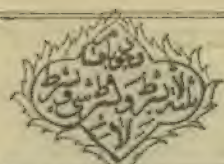
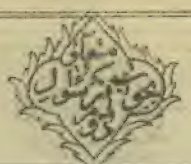
چنانکه فرموده اند الفصل کماله التبیان لطیفه الفصل صحیح حلال اشیا باشد صد و دو
 زیرا که تمامه معصی صدق بود اگر تغییر معصی باشد یعنی ذات صادر معصی صد و صادر
 اگر چه صد و تغییر معصی صدق بود همچون فصل مبادی جل جلاله که منشا صدق جمیع صفات
 فعلیه بود و بلکه فصل مفاعل معصی صدق و مشق از انفعال بود بر فاعل بخلاف فعل و الا
 باشد که هر مفعول بر علت خود محمول شود علان بر اینکه این معصی محمول بر جبر نباشد
 از مشق در اصطلاح المبتدین مفهومی باشد که بواسطه واسطه اشتغال لغوی با اضافه ذرات
 او صالح باشد که محمول شود و مقصود از صد در اصطلاح اینان چیزی باشد که باو مفهوم محمول
 از برای موضوع ثابت شود و باعتبار او بر او محمول شود که مبداء صدق مفهوم موجود بر
 اشیا خالی از این شقوق نباشد و مبداء محمول در محل مفهوم موجود بر اشیا مفهوم وجود
 نبود زیرا که او نیز در صدق وجود بر او محتاج بمبداء محمول بود پس مبداء محمول موجود بر اشیا
 حیثیت خود باشد و معصی محمول موجود بر ثبوتات فاعل فردی از وجوبهاست بیانی انضمامی شواهد
 بود زیرا که فاعل حیثیت وجود و فاعل فردی و فاعلی از او نیست بتمام حیثی انضمامی در واقع
 عمل و عدم و اعتبار وجود با عینیت در ظرف محمول و اعتبار و تقریب عینیت از او و نظر نه در
 معقول بود نه در خارج و الا لازم آمد تحقق ماهیت در واقع نه در مرتبه ذات خطایز و مآل
 مثل از تمام وجود باو قبل از تمام وجود عینیت و عینیت در واقع معلوم باشد اگر چه فلیت بالذات
 باشد نه بالزمان زیرا که ارتضاع بنفس در واقع محال بود اگر چه در مرتبه از مراتب واقع خارج
 باشد و بر مطلب نیست مبداء و مبداء محمول از وجود و بطلان و ضرورت ثابت بود و با
 حیثیت وجود بر نفس خود اگر چه در اکثر ثبوتات و با سلسله وجودات که سلسله در مرتبه
 مراتب بوجود مقدم بر یکدیگر و با دو را که بر یکدیگر وجود اکثری باشد وجه لزوم این لوازم
 نقد معمار و موصوت بود بر قائم وصف در ظرف تمام و انصاف حکم محصل باقر و در مبداء
 شد که مفهوم وجود را حیثی فردی بود در واقع و مختص نباشد فردا و بفراد اعتباری استماعی
 و استماع فرد اعتباری پس از تحق فردا و باو در مرتبهات موجوده معصی صدق و موجود و مبداء
 تمام استماعی نباشد زیرا که صدق مفهوم موجود بر مفهوم وجود و فردا استماعی و نیز محتاج
 بود بمعصی و از آنجا که نه مفهوم وجود و نه فردا و باو در مرتبه هیچ ماهیت نوجو جزو نباشد



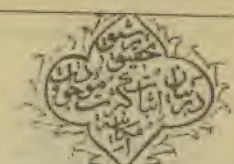
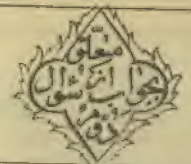
تمام ذات ممتنع باشد ممتنع صدق مفهوم موجود بر ما هيات محمول ممتنع موجود در ذات ممتنع
 بخور و تب و با عینا و با تمام ذات هر ماهیت نباشد و چون این شوق باطل باشد پس ممتنع صدق
 مفهوم موجود بر ما هيات محمول ممتنع باشد و اینها و اینها بیان ظاهر شود که ممتنع صدق مفهوم موجود
 حیثیت وجود عینیت ممتنع باشد و تمام انچه حیثیت است که حیثیت محمول و این نباشد عقل و عین
 و بر نفس خود نیز قائم نشود و اینها باطل است دوم بصورت بر ثابت کرد بد که وجود را حیثیت
 واحد بود و این حیثیت ساری نباشد و همه موجودات خواه از سنخ وجود باشند یا از سنخ
 و صدق مفهوم موجود بر این حیثیت بالذات بود و بر غیر این حیثیت بالعرض این حیثیت وجود را
 اکثر نیز محمول باشد و در هر ماهیتی موجوده فردی از او با ماهیت محمول باشد و با آنکه ملک فرد
 در همه ماهیات ساری باشد و مفهوم ذاتی بر یک فرد نبود بخوبی از مطالب یعنی بیان آنکه وجود
 را اکثر نیز محمول بود و مفهوم وجود را افرادی ثابت باشد محتاج بود میان بعضی از افراد که
 کم بلکه بعضی فلسفه نیست بدانکه معانی کالت و معانی شوبیه و نفوت عامه و عنوانات
 که در اصطلاح حکما مطالبین قدس سرار هم عوارض خطاب بود چه معرفت طایفه از آنها که
 معتبر نباشد و صدق آنها بر صدق آنها امکان نه و خوب بلکه عارض شوند موجود بنما هو
 علی الاطلاق یعنی بدون اعتبار سراف با محمول و در مثل وحدت و شخص و علت و علم و قدرت
 و امثال اینها مثل وحدت و علم که مخصوص بود بوجود و وجود و نه مثل معلولیت و کثرت ماهیت
 بعضی از اقسام و محمول محمول وحدت حیثیت و نوع و انشائی و علت و محمول و وحدت محمول
 و اشتبا و اینها که مختص باشد عرض آنها بمحکات مقابله نیستند محسوسات و حیثیت بل حیثیت
 که وحدت و سریان و در جمیع موجودات در بیان آن گذشت ثابت کرد بد بلکه مقابله با محمول
 عنوان و مفهوم بلکه هر یک از انوار حین بولانی بود بوجه اول و غیر اینها باشد بوجه دوم و هر یک
 از آنها صادق باشد بر هر موجود بنما هو موجود و ساری بود در همه موجودات تمامی موجودات
 زیرا که هر ماهیت چون من حیث هی اعتبار شود یعنی مقصور شود نظر بذات و ذاتیات او در
 مقام این ملاحظه و نظر فایان اعتبار که اعتبار مرئیه ذات او بود نیست مگر ذات خود را دانست
 مگر ذات و ذاتیات خود را و هر چه جز ذات و ذاتیات او باشد از این مرئیه که مرئیه ذات او بود
 بلب سلب محمولی ملوب شود پس چنانکه نسبتا و محسوس اعتبار بوجود و عدم و افضای وجود



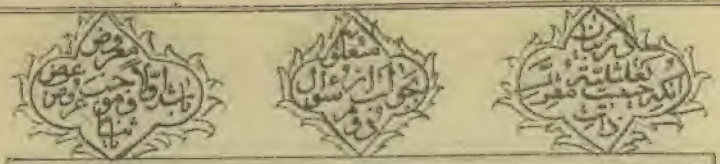
افضای عدم متناهی بود هم چنین نسبتا و محسوس اعتبار با این عوارض عدم این عوارض
 وجود آنها و افضای عدم آنها متناهی نباشد و چنانکه وجود و عدم و افضای وجود و عدم
 افضای عدم و عدم افضای وجود و عدم افضای عدم وجود و عدم از مرئیه ذات ممتنع ملوب میشود
 بلب سلب محمولی همین هر یک از این عوارض افضای این عوارض عدم افضای آنها بخود دل
 از مرئیه ذات و ملوب بود بلب مذکور بالا لازمه که این عوارض با افضای آنها با عدم افضای
 آنها بخود دل و مرئیه ذات ممتنع باشد و این لازم و خلاف فرض بلکه خلاف واقع بود مثلا نسبت
 انسان که بفرض بلکه محسوس افع حیثیت و حیوان ناطق نباشد اگر حیثیت است وحدت باشد با افضای
 وحدت با عدم افضای وحدت بخود دل لازم اید آنچه بفرض بلکه محسوس افع حیوان ناطق نباشد
 بلکه وحدت با افضای وحدت با عدم افضای وحدت نباشد پس ظاهر و متکشف کرد بد که نه
 این عوارض و مرئیه ذات ممتنع نباشد و نه افضای این عوارض و نه عدم افضای این عوارض
 بخود دل و هر محمول که حال و نسبت بذات موضوع حیثیت نباشد صدق و محمول بذات انوار محسوس
 تعین به محتاج بود که از حیثیت تعین به واسطه در عرض محمول نباشد زیرا که با تصرف
 ما بالعرض بما بالذات منتهی شود پس از حیثیت تعین به باید بذات مصداق این عوارض بود و یا
 منتهی شود سلسله و سابط بجز که بذات مصداق این عوارض باشد و آنچه بذات مصداق این عوارض
 نباشد در نظر ابتدای و احتمالی عقل از سنخ چیز بیرون نباشد با از سنخ حیثیت وجود بود و یا
 از سنخ ممتنع باشد و یا از سنخ عدم دوم بیان سابق بر صورت حکم عقل باطل بود بل
 بذات مصداق این عوارض نباشد حیثیت وجود و یا حیثیت الوجود بود پس اگر با حیثیت وجود
 ممتنعی موجود نباشد با عدمی است و از عدم از مصداق انوار با این جهت که مصداق انوار
 خارج بود و از آنجا که هر موضوع که بذات مصداق محمول باشد سببان محمول ذات او بود پس این
 عوارض حین حیثیت وجود باشند و هر چه مطلوب ما بود قضای و تعین پس اینها از اینها
 در وحدت و کثرت و صراف و متحد و اطلاق و تعین و شدت و ضعف و غنا و فقر و وجود
 امکان و ان حیثیت وجود بود پس اگر حیثیت وجود و احدی است حیوان این عوارض احدی باشد
 اگر کثیر بود کثیر و اگر واجب باشد واجب اگر ممکن ممکن و اگر شد بد شد و اگر ضعیف ضعیف
 هكذا هر چه که محمول نباشد در حیثیت وجود و اعتبار مطابق واقع و عقل لازم و هر مقام و هر مرئیه



از حقیقت و حقیقت انبوب و واحدیت و بشرط لا یقت و لا بشرط و بشرط شکی و هکذا در حقیقت
 این عوارض جاری می شود و از این جهت انوار عرض در بعضی از موجودات در کمال ظهور و
 باشد و در بعضی در نهایت خفا و کون از این جهت متعارف بود در نزد جمهور و عده و صفت
 پاره از موجودات را مثل طایع حیوانات یا بر عوارض حقیقی حکمی بدانند مفقود و چون
 ملاحظه شود در این ملاحظه مفقود بگویم با او حکایت نکند مگر از حقیقت وجود وجهی است
 در ظرف ملاحظه این حکایت از این جهت که حکایت بود ممکن باشد که بچند طور ملحوظ و معبر شود
 اول آنکه ملحوظ شود بدین اعتبار غیر از این و بعضی نظر عقل مقصور بود بملاحظه اصل از حقیقت
 و از مرتبه ذات و که محلی عنه مفهوم وجود فقط بود بخلاف آنکه مرتبه خارج از ذات
 و مرتبه آنکه با مری وای ذات و اگر چه این امر محالی از احوال و باشد با اعتبار از اعتبارات
 او از حقیقت در این ملاحظه و اعتبار بمنزله و مثابه مهیت من حیث هی بود و در هر یک
 و فلسفه گفته فرموده اند که الماهیه البسی من حیث هی الاهی بر حقیقت وجود عین
 ملاحظه و اعتبار بر حقیقت وجود نباشد و هم آنکه ملحوظ شود با ملاحظه خبر او با و بعضی
 او اعتبار و نسبت و اعتبار و در این صورت ممکن بود که سه اعتبار بر او وارد شود اول اعتبار
 بود بشرط لا یعنی غیر از این و جمع آنچه خبر او بود و در این صورت و اعتبار بصرف ذات ملحوظ
 یعنی وجود صرف صرف بود و هم اعتبار او بود بشرط یعنی نبود غیر خود از عدم با مهیت
 یعنی محدود بود و عین الاهی با ماهوی ستم اعتبار او بود لا بشرط از تصرف و محدودیت و این
 اعتبار از حقیقت محلی عنه غیر محلی عنه اعتبار اول بود و هم یعنی بشرط لا بشرط یعنی نبود
 پس اگر مفهوم وجود را جز بکفر نباشد انفراد با وجودی صرف بود با وجودی محدود و وجود صرف
 نامید و فاعلی معقول نبود زیرا که مبتدا و جز وجود صرف نتواند شد چه سببهاست فعل مبینش
 فاعل نامش در موجودیت و وجود از این بی فاعل نباشد و وجود محدود و از وجود صرف نامش
 و چون در حقیقت خود فاعلی از وجود صرف مقصور نباشد مبی فاعلی از وجود صرف باشد لازم
 آنکه که بعضی معترض خود باشد و بر نفس خود مقدم شود حلالی بر آنکه نکر نفس نیست و صرف نیست
 و مقصور نباشد تا آنکه علی و معلولی مقصور و چون وجود صرف را علی قیاسه نبود واجب بود
 باشد و از اینجا که واجب الوجود بالذات و بالذات واجب الوجود جمیع جهات و حقیقتات بود



یعنی هر چه وجود در ذات او حقیقت نباشد و از جمیع جهات عدم و امتناع و حقیقتات
 و ضد کالی از کالات وجودیه و نسخ مهیت و مفهوم مبرک متره و معرخی بود چنانکه بعضی
 بافت وجود محدود و وجودی ممکن باشد یعنی وجودی بود که جهات ذاتی نباشد با جهت
 نباشد بطریق افقاری بطوریکه معلول را نسبت بعلة قیاسه باشد پس وجود محدود و محدود
 ان غیر علت قیاسه بود موجود و متحقق نشود و علت قیاسه وجود چنانکه ذکر شد از نسخ
 وجود بود و از اینجا که در وجود ظاهر شود و اگر ان علت نیز وجودی ممکن باشد علت طلب کند
 و البته واجب الوجود منتهی شود چنانکه در مقام خود بیان نموده اند بینا و بیکر گویم حقیقت
 وجود در مرتبه ان وجود محدود و با با جهت باشد که بالذات و بالذات موجود بود با با جهت
 که بالذات فقط موجود باشد یعنی بذات طار عدم بود در صورت اولی واجب الوجود نباشد
 صورت دوم از اینجا که محدود باشد و با شرف او مقصور بود و ان مرتبه که فون او نباشد در موجود
 بود بخاطر ذات عاقل و کل بود پس اولی بود بموجودیت و موجود باشد پس کثرت در وجود
 ثابت بود و اگر ان وجود نیز محدود بود اعلای از او نیز همین بیان موجود باشد و هکذا تا ان
 رسد که فون او مقصور نباشد و فخر محدود نباشد و وجود هر محدود واجب الوجود بود بینا و بیکر
 گویم محدودیت وجود عینی عین الاهی با ماهوی تابع بود حدی وجودی و لازم نباشد حضور
 را که در ان وجود خاص بود و خصوص حدی وجودی که ملزوم باشد خصوص حدی عینی و فاعلی
 علیه بود و از این سبب بود لا بشرط از عدم و عرض بر آنکه حکایت از این جهت که حکایت بود با
 عنه مطابق باشد و مفهوم وجود که حاکی بود از حقیقت وجود حکایت نکند مگر از حقیقت
 بدون حدی وجودی با عینی بلکه محلی عنه اول بشرط از اعتبار حدی از حدود وجودیه و عده
 بود پس محلی عنه او از اینجا که محلی عنه او بود لا بشرط بود و از جمیع حدود در مرتبه ذات حلالی باشد
 پس جمیع حدود وجودیه و عده سبب است با عرض نباشد و هر عرضی معقل نباشد با بذات معرخی
 با مری خارج از ذات او عرض حدی خاص حقیقت لا بشرط وجود را اگر نفس ان حقیقت لا بشرط بود
 باشد در جمیع مراتب مفروضه وجود لازم آید که انقدر در هیچ مرتبه از مراتب مفروضه سرمان او
 از او منفک نشود و حال آنکه انقدر خاص در هیچ مرتبه از مراتب مفروضه و موجوده سرمان او
 خصوص مقام و مرتبه خود نباشد پس عرضی انقدر مستند بذات معروض نبود و هر عارضه که با این

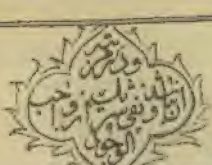
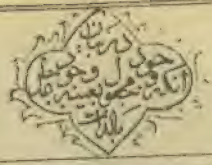


مثبت بود و عرض او بواسطه چیستی ثابت بر ذات معروض باشد و انقضائیت اگر نقیض بود
 باغلبیته که همچون نقیضه باشد غایب بذات معروض بود اگر چه بهای غلبی علی کلام در
 عرض و نیز غایب شود بر انقضائیت جتنی غلبیته بود که خارج از ذات معروض باشد
 غایب با و چون ثابت شد که طبیعت لا بشرط را بشرطی محرم از بشرط لا بشرط و بشرطی
 بود انقضائیت غلبیته از قبیل حیثیات افکاره همچون بار خا و ماء که ماده را اعداد
 کند از برای قبول حرارت با نجای فاعل معین نبود و الا لازم آمد که طبیعت لا بشرط را
 تحقق باشد محرم از بشرط لا بشرط و بشرطی غلبیته علای را که کلام در مطلق وجود محدود
 نه وجودی مادی بلکه از قبیل حیثیات غلبیته ایجابیه بود که مفرق ذات معروض و محدود
 ذات او باشد و لا و موجب عرض با و تا آنکه نفس ایجابیه معروضه با نجای دیگر
 الا لازم آمد بشرط طبیعت لا بشرط در واقع از بشرط مشبیه و بشرط لا بشرط زیرا که موضع
 کلام طبیعت لا بشرط بود که در نفس بشرطی تحقق باشد زیرا که بشرط لا بشرط مانع باشد از
 وجود معروضی بر او پس ظاهر شد که محدودیت نقض وجود ملازم معلولیت او بود و معلولیت
 در وجود ملازم علت بود در خارج و مکتفی او باشد در نفس و وجود کثرت ثابت
 و اگر انقضائیت بر محدود بود همچون بیاض و آب و نیز جاری شود و منتهی شود معلول هر محدود
 صرف بود و واجب الوجود بود و این طور از بیان در صورتی بود که محدودیت وجودی بود معروض
 شود یعنی معروض را در مرتبه منفصله بر عارض تحقق باشد همچون صفات انضمامیه آثار
 مثل سواد و بیاض نسبت بجم مابرا که اعراف با موضوعات در وجود محقق باشند و نگارند را
 خاصه بر او برهان باشد و اگر از قبیل عوارض محبت معروض شود یعنی معروض را در مرتبه منفصله
 بر عارض تحقق نباشد بلکه بنفس معروض غرض یعنی بافضای استنباعی و تحقق شود همچون حقیقت
 فصلی ممتد او و محبت و وجود و قبولی صورت مطلقه که نسبت آن بود محدود را که واجب بالذات
 و لذات بود از انجا که قوه هر محدود و منظور و معقول باشد قوت او بود و قوت او بود و اگر
 قوت او نیز محدود بود قوت آن قوت بود و قوت او بود و قوت او بود و قوت او بود و قوت او بود و قوت او بود
 در وجود ثابت شود اگر چه همه وجودات واجب الوجود بالذات و لذات باشند لکن از
 انجا که واجب الوجود بالذات و لذات واجب الوجود من جمیع الجهات باشد هیچ بلد از وجود

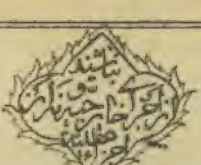
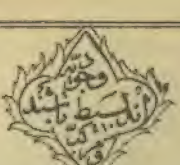
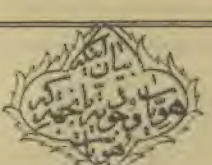
در وجود ثابت شود



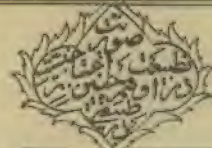
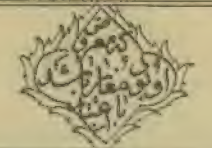
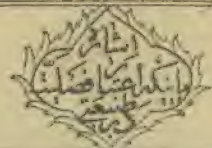
مفروضه محدود و واجب الوجود نباشد بلکه ممکن معلول نباشد بر ثابت شد که محدودیت
 ملازم معلولیت او بود و از انجا که معلولیت ملازم علت و معلولیت در وجود باشد
 وجه علت مخالف جهت معلولیت کثرت در وجود ثابت شود هیچ علت و معلولیت بر
 وضع وجود محدود ملازم کثرت بود ملازم واجب الوجود و از انجا که واجب الوجود صرف
 وجود و واجب الوجود من جمیع الجهات و الجهات ثابت بود هیچ کالی از کالات وجودیه را که ثابت
 وضع بود و بینه وضع جمیع کالات وجودیه بود بلکه وضع حقیقت وجودیه وضع حلقه کالات
 وجودیه بود و از حیث کالات بود به نفس کالات وجودیه با هو وجود و موجود با هو وجود
 انقضائیت و جاعلیت ثابت شد که جاعل در مقام سابق ظاهر کان قریب بالذات
اعطی کل شیء خلقه ثم هکذا بود و واجب الوجود جل جلاله فاضل جاعل بود و جاعل
 میفرماید **جاءل الظلمات والنور** و جاعلیت ملازم محمولیت بود در خارج و مکتفی
 او در نفس از انجا که موصوف جاعلیت جاعل بالذات بود و موصوف محمولیت محمول بالذات
 یعنی جاعل ذات جاعل از آن و که جاعل بود و جاعل ذات محمول از آن و که محمول بود یعنی
 محمولیت باشد از انجا که جاعلیت و محمولیت محمولیت بجهت نقیضه بر عارض بود و با انضمام
 از جهت اگر جاعلیت و محمولیت بالذات بود بجهت نقیضه بر دیگر عارض نباشد و هکذا
 اگر سلسله حیثیات بجاعل بالذات و محمول بالذات منتهی شود و حیثیات غیر متناهیه
 شود کوثر با انضمام حیثیات غیر متناهیه با جاعل بذات جاعل بود و محمول بذات محمول
 دیگر عارض نباشد و اگر عارض بود و سلسله غیر متناهیه از حیثیات حاصل شود کوثر با انضمام
 سلسله غیر متناهیه اگر جاعل بالذات و محمول بالذات حاصل شود مطلوب جاعل بود و جاعل
 و محمولیت در واقع حاصل بود زیرا که جاعل جمیع جهات جاعلیت را و محمول نیز جمیع جهات
 محمولیت را واحد بود و حال منتظره هیچ علت و جاعل بالذات و محمول بالذات
 حاصل نشود جاعلیت و محمولیت محقق نباشد و حال آنکه جاعلیت و محمولیت بفرص
 واقع موضوع باشد هفت بر ثابت شد که موصوف جاعلیت جاعل بالذات بود و چون
 چنین نباشد بذات از محمول یعنی بود بر جهته ذاتی یعنی جاعله خدای از محمول بالذات باشد
 موصوف محمولیت ضربه بالذات بود بر جهته ذاتی یعنی جاعله خدای از محمول بالذات باشد و چون



فروضاً مقابل باشد وجود محمول بالذات بمقتضای وجود جاعل بالذات بود و در مرتبه اولی
 بلکه وجود جاعل بالذات قوی است و وجود محمول بالذات ضعیف تر است و از این جهت
 در وجود ثابت شود اگر کسی که در کمال بودن جاعلیت و افاضه مسلم باشد
 که قسم که کمال بودن در صورت واجب الوجود ثابت باشد که ممکن الوجود بود و امکان بود
 او مسلم نباشد که قسم کمال بودن جاعلیت و افاضه و عطا وجود و افاضا و تاسیر از این جهت
 فطرین بود و هر کس را فطرین حاصل باشد تخرید از ذات افاضه و مفهوم و کمال کسب فی کمال
 بودن و تضییع کند و سخنان بکارین این حرف را این باب عقل و دانش بود نه با اهل عقل
 و مشایخ که انکار بدیهات کنند بعضی است که از بار فطرین و اولیای پیش از افعال خود گذرانند
 تا حال خود را نکند و انکار امکان جاعلیت و افاضه پس از تضییع باینکه کالات حیثیت
 وجود بود علی الاطلاق یعنی محد و دیت وجود در عرض او معین نباشد و تضییع باینکه ان
 کالات را حیثیتی جز حیثیت وجود نبود و تسلیم آنکه وجود را فردی حیثیتی باشد که مایه
 مقتضای عمل بود بلکه کوسم پس از تضییع وجود واجب الوجود بالذات و اللذات که ظرف
 وجود و وجود صرف توانی از کالات وجود مایه وجود باشد یعنی در حیثیت آن کالات محدودیت
 مایه باشد و نه لازم حیثیت و باشد اگر چه در اول نظر محال و متمنع فرض شود چون حیثیت
 عین حیثیت نبود باشد واجب الوجود بالذات و لذات و زاد در مرتبه ذات و اجداد و چون
 باری که مفهوم شریک باری و اول نظر از کالات وجود بود و چنان تمام که معصداً
 خارج از واجب الوجود و باری غالی بود و چون در درم نظر او را ملاحظه کنی از انجا که صرف
 بود در مرتبه ذات واجب الوجود متخلف باشد لهذا هر چه شریک باری فرض شود در نظر
 عین واجب الوجود نباشد در نظر دم چنانکه متخلف مآله معین و این اشرا و این فرض را صرف
 الوجود الذی است منه کلمات فوضه تا بنا فاذا نظرت الیه فهو نصیر و نصیر و نصیر
 پس از اینها نت سابعه و حدث در وجود ثابت کردید و از اینها نت کثرت و البته و حدث
 از انجا که با هت کثرات بود مایه الاشتراک باشد و هر مرتبه و فردی و کثرت مایه الاشتراک
 اما مایه الاشتراک در وجود بذاتک نسخ معیار باشد مایه الامتیاز چنانکه در مایه اشتراک
 چنین بود با آنکه مایه الاشتراک در وجود عین مایه الامتیاز بود یعنی مایه الامتیاز از

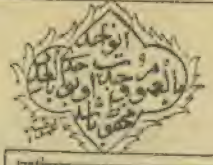
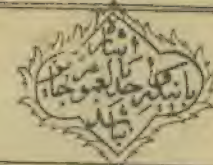


سخن مایه الاشتراک و مرتبه از مراتب سریان و باشد و مایه الاشتراک در مرتبه حد وجودی
 به الامتیاز بود اگر چه مایه الامتیاز با این جهت که مایه الامتیاز باشد در مرتبه اطلاق بود
 مایه الاشتراک نباشد و در مایه اشتراک نه ماهیت مایه الاشتراک در مرتبه ماهیت مایه
 الامتیاز باشد و نه ماهیت مایه الامتیاز در مرتبه ماهیت مایه الاشتراک و اثبات این مطلب
 یعنی عینیت مایه الامتیاز و مایه الاشتراک یعنی که ذکر شد و حیثیت وجود بین بعضی و بعضی
 محتاج باشد **بلیه عین شریف** بدانکه هر هویت و وجودیه با جهت که وجود بود
 یعنی حیثیت وجود که وحدت او و هم کثرت او سیرها را ثابت شد نه از اجزای تجلیات عقلیه
 که عبارت از اجزای فصل باشد و نه از اجزای معنویه خارجیه که عبارت از ماده و صورت
 نه از اجزای معنویه خارجیه که عبارت از اجزای معنویه باشد مرکب نبود اما برهان مرتبه
 نبودن و از جنس فصل پس بیان فرموده است و از فروع محققین عین مد نظری صدر
 حکای مطالب پس را اهل سفر اول از اسفار و بعه نان فصل که منعقد بود از برای بیان اینکه
 وجودان هویات و بیله اما با بر عین است را علم ان الحان الوجودیه لا یفوت من جنس فصل
 بیان ذلك بعد ما نظرت به علم المنزله ان افکار الجنس الی الفصل لیس فی نفوذه من حیث هو
 بل بیان بوجود فصل الفصل فان الفصل کالمسلک المبیح الجنس فی بعض الملاحظات التفصیله
 الفصلیه هوانه لو کان کحیثیه الوجود جنس لکان جنبه اما حیثیه الوجود و ماهیه اخیری
 معروضه الوجود فصلی الاول بلزوم ان یکون الفصل مقبلاً المعنی ذات الجنس لکان الفصل المعنی
 هت و علی الشان یکوز حیثیه الوجود اما الفصل او شیا اخر و علی کلا المقادیرین بلزم حرف
 الفرض کالاتی فان الطبیاع الحوله مختلفه بحسب الوجود مختلفه بحسب المعنی و انهم و ههنا
 لیس کت و ایضا بلزم کتب الوجود الذی لا سبک اصلاً و هو محال (وفاصل عارف محقق تبرکات
 قدس سره در شرح این عبارت فرموده است) قوله لکان جنبه اما حیثیه الوجود و ماهیه لیس
 معروضه الوجود (او حیثیه الوجود مرکبه من الجنس الفصل اذ المفروض ان حیثیه الوجود
 ماهیه مرکبه من الجنس الفصل تمام تعرض له توضیح بطولانه لا سبک لانه لا یجوز جعل
 الوجود عین الاول لا بلزم تضاد بلضم الی المقوم علی الثالث کالاتی فالمراد بقوله شیا
 اخر هو النوع و الحاصل انه علی الاول لا یفوت ان الفصل باعتبار ملاحظه بشرطه علی الفصل



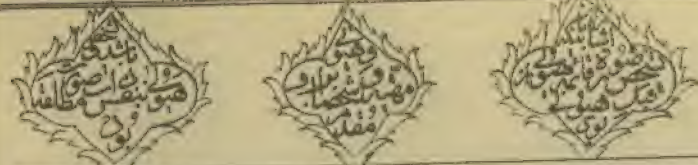
اذا اخذت شيئا لا هو احيد مادة وصورة والقوة شريكه العلة للمادة لا كما قال السبا شريك
 من الفصل علة لبعض صفات الجسد لا انطباق على ماهيته وصفة التعيين لان الجسد ايضا علة
 صفات الفصل كصفة الخويم لزم كون الفصل حلة لذل الجسد الذي هو في اختصاص الوجود
 غير ذات الجسد الفصل ايضا من الفصل انما هو كذا في الحق قدس سره وكان من ان
 كذا كذا حكمة كذا كذا سره فرموده انك كذا فصل يعني طبيعة معرفة فصلت باذا
 صور وهم ذات جنس يعني طبيعة معرفة جنس باذا كذا مادة كذا كذا اعتبار فصلت با
 اعتبار صورته في ذواته ايشان محال لما يشهد بهم اعتبار جنس با اعتبار مادته معانيد بود ومقابل
 اخذت ذرا كذا فصلت وحيث با اعتبار لا بشرط ان اتحاد وجود بود وصورت وصادق
 باعتبار بشرط لا يفتق ان اتحاد با اعتبار فصلت مباين عنوان صورته بود وعنوان
 معانيد عنوان مادته وكذا با كذا حكم باختلاف عنوان فصلت بود با اعتبار عنوان صورته
 الفصل كالعلة المعينة لطبيعة الجسد باعتبار عنوان فصلت بود با اعتبار عنوان صورته
 فصلت نزد جمهور محققين صاحبان ابن كلامه اتحاد با جسد ملازم بود وصورت اتحاد با
 معانيد ذرا من معرفة فصلت باعتبار فصلت يعني احد اخطا اتحاد با جسد وجود محقق
 مفيد طبيعة معرفة جنس بود وكلام حكم الصورة شريكه العلة الهولي باعتبار مباينته
 اتحاد صورته با كذا الهولي ومادة في نفس كلامه اول كلامه دوم خالي ان منافقت ناشدا با
 كذا در استنباع فصل نسبت جبر كذا اذا ونفس كذا اند كذا اول منافقة نكره اند ودر شريك
 صورت با كذا مفيد وجود الهولي منافقة كذا اند كذا ان منافقة با با جوا كذا
 حكمه عنوان الحق عليه فرموده اند ذكر كذا ان كذا من مفيدة كذا صدقنا الجسد قدس سره
 ذكر فرموده است ودر شريك كذا كذا فصلت سلطان محققين بشرط كذا مباين
 سره ورماله دوم الحيات شادان فصل كذا تقدم صورت با بر مادة بيان كذا كذا كذا
 فرموده است كذا صورت مطلقة في معية شريك حلة مادة بود وعلت مقادير شريك
 او معية مادة با كذا فرموده است ولكن لما لم يل ان يكون مجموع تلك العلة والصورة للهولي واحد
 باعتبار بل واحد المعنى العام والواحد المعنى العام لا يكون حلة للواحد بالعدد وتلك طبيعة
 فانها واحدة بالعدد فتقول ان لا يمنع ان يكون الواحد بالمعنى العام المستحق وحد صوره بود

مكرر
 ما يشهد
 ما يشهد
 ما يشهد
 ما يشهد



بالعدد وعلة للواحد بالعدد وهما كانت فان الواحد النوع مستحق بواحد بالعدد وهو المقادير
 ذلالت الشيء بوجبه المادة ولا يستلزم ايجابها الا باحد امور يقارنه انها كانت واقاما هذا الشيء منطه
 صديق (ووردن محققين صدر حكما ما الجسد قدس سره بوجه شرح وتوضيح ابن بيان حاشية
 باين موضع در حاشية تعليقات خود بر الحاشيات شام فرموده است با حاشيات (معنى هذا الكلام
 حلة بالعلة الموجبة للشيء كذا كذا كذا لا يكون يحصل لا كذا وجود امر ذلالت الشيء المعلول وان لوجود
 الواحد مثلا لان من معنا وما في القوة والقصد فالواحد بالعدد اقوى من الواحد النوع
 هو من الواحد الجسد المبرك هو من الواحد الجسد العبد وكن للوجود الشخص اقوى من الوجود
 وهو من الوجود الجسد في حيث لا يقال ان يقول ان كانت الصورة لا بعينها علة للهولي وهي واحدة
 بالعدد بل من ذلك ان يصير الواحد بالعدد علة للواحد بالعدد وهو باطل لا لكان المعلول اقوى
 وجود امر العلة وذلك معلوم والتبطلان ويمكن الجواب عنه بوجهين احدهما ما افاده الشيخ
 من القلاسة وهو ان العلة لا يتغير عن ان يكون الواحد العلة الذي لا يحفظ وحد صوره بواحد
 بالعدد علة للواحد بالعدد وهما كانت فان الواحد المعنى العام النوعي سبيل الجسد هو طبيعة القوة
 بما هي صورة على الاطلاق مستحق بواحد بالعدد وهو التبع لقانون فيكون علة للواحد بالعدد
 وهو المادة والاولى ان يقرر هذا الجواب ان العلة لا يمنع ان يكون مجموع الجميع حاصل من واحد
 وواحد بالعدد علة للواحد بالعدد وان يقال ان الموجب لا يصلح ههنا هو العلة بالجمعية وهو
 واحد بالعدد لا لانه لا يستلزم ايجابها الا باقتناء المقادير يقارنه انها كانت لا بعينه واليه اشار به
 فيكون ذلالت الشيء بوجبه المادة ولا يستلزم ايجابها الا باحد الامور يقارنه انها كانت فان ذلالت
 بخبره عن الواحد العلة بل بما يحصل الواحد بالعدد فاما التباين والاختلاف بوجه حصول
 المناسبة بين المقادير الحس البري عن القوة والانقسام وقول الكثرة وحسها هو في ذلالت
 محبة للانقسام والكثرة با مر يكون ذلالتين قوة وفعل وحس وكثرة وبالجملة ان كانت
 الصورة المجسامة بما هي صورة جسامية من غير تخصيص بالوقوعات والخصائص علة بالذات
 للهولي فذل كانت العلة النامية الواجب لها مؤلفة الذات من انضمام واحد بالعدد بواحد
 بالعدد والاختصاصية بامانة التباين بامانة الوجود والخصص غير متكسر بكثر افراد تلك الطبيعة
 السرسلة اذ ليست الا فراد ولا يبي منها جنة العلة فهناك واحد بالعدد وعلة للواحد بالعدد

جواب
 مناقض
 مناقض
 مناقض



والشعير بعد هذا ان يصرح باسمه لتأثير الاميل بين حقيقته من انة جوهر على عار
 الذات من جنس الجواهر القادسة التي هي مبادي عالم الطبيعة وعما بانها اذ لم يوضع فيها موضع اثبات
 المعارف ان الصلابة واما الوجه الثاني في الجواب الشائع لتأثيره في ان يكون له فيكون المهيول في شخص
 متغير الذات بل هي مع مبدء الوجود في حقيقة الوجود حتى ان حدها الشخصية
 بالوحدانية ليست لانه يكون في انحطاط تحتها مطلق الصورة على ان وجهه كان ثم ان الصورة
 هي الواسطة في وجودها ليست عبارة عن المصداق الذهني والمثبته بما هي من غير انضمام الوجود
 الخارجي اليها اذ لا يخفى ان سبب المهيول ليس مفهومه الصورة ومعناها بل ليست جودها الخا
 لا بالجوهر في العنق الا يمنع من سببية مثل هذا الغامض المحصل نحو ما من الوجود مثل هذا الواحد
 العنق الذي في حده السعدية لا يكون الخوي من الواحدانية ليست لان تحتها الشخص يحصل
 الصورة لا بصورة خاصة نوحا والجوهر في شايخا في نصيبه النوعي الفصل من الفصول المتبعة
 هي اراء الصورة النوعية لا الفصل خصوصي فاما لا مفار الى ان تمام الامر القند من غير كون مرتبة
 شخص المهيول يستدعي الاستناد الى واحد شخصي البنية بل ان الصورة في وجودها وكونها سببا
 البنية لكون طبيعتها مخطوطة الوجود به وبواحد من شخصياتها البغائية وما يوضع ماذكرناه
 ذكرناه في قبلة افكار كل من المائدة والقرون الى اخره في الشخص بوجه خبر داير في سجد
 ان المهيول سببا للمثبته والشخصية على شخصية الصورة القائمة فيها لا محالة واما الشخص
 فيفسر ذات الصورة المطلقة لا بكونها الشخصية المعينة فالصورة طبيعتها لا لشخصيتها
 من شخصية المهيول ومثبتهما جميعا واما الصورة فيفسر في شخصها الى المهيول متبعية ثبته
 مستفادة من الصورة لامن (عقبات الصورة) ثم ان شدا في مخطوطة الوجود وكونها في شخص سببا
 تخفيفات حكمتة ونديفات فلسفية ووشن فحان بود که طبیعت کلیه با وجهه که طبیعت
 کلیه بود جدا از آن خود در وجود موجود نشود و از هوای انشا من خود مابین بنفند و از
 کنشته لایح و اشکار کردید که محمول بالذات انجا حل فرجه حل جلاله وهم موجود بالذات نسخ
 وجود بود و نسخ ماهیت در محمول است و هم در موجود است تابع وجود باشد پس جود اولی بالذات
 و بحسب حقیقت انشا من را بود یعنی جود ذات را که مقبوض باشد بالذات جودی بحسب طایع
 بخوی از طبیعت و ضربی از تجویز من بخور حکمی عملی طایع کلیه را از انجا است که کاهی طبیعت کلیه

مطلق



مطلقة بوجود شخصي موجود نشود و با نعدام الشخص معدوم گردد و با نوجد شخصي بکسب
 محفوظ بود پس طبیعت کلیه را در خارج و واقع ذات وجودی جدا از انشا من مابین از هوای
 نباشد تا مقصور و مقبول بود که هوایان شخصیته بر او وارد شوند و این بیان در هوای جاری نشود
 زیرا که هوایان در انظار مشاهدین امری باشد در جسم که در حال فصل و وصل بوجود شخصي باو باشد
 صورتهای بر او وارد شوند و بشدت از صورتهای ذاتا و بحسب شخص من بدل نشود اگر چه حیثیت او
 بالقوة و اصل حیثیت ذاتا و قوه محض و محض فوج بود و او را بحسب اصل ذات مابین ثابت و متغی
 هر صورت نباشد اگر چه ان صورتهای که در عرض یکدیگر نباشند را و بجمع نتوانند شد پس هوایان
 تزیان ذاتا با ان قدسنا سر ایدم محلی باشد که بوجود او وجود صورت جدا باشد و مختار و هر صورت
 کردار بود با بر او وارد شود در او حال بود پس او در فصل وجود تابع جلد وجود صورت بنا
 پس فصل وجود در او با خلاص جلد وجود در صورت مختلف نشود پس او بحسب شخص در وجود
 از صور مطلقه بما هي مطلقه الهی باشد و در تحت وجودی از او است و اكل بود اگر چه طبیعت
 با وجود با بختی که وجود اصل طبیعت مطلقه بود ما خود شود زیرا که وجود نوعی جلی از وجود
 شخصی اضعف و چون آنکه وحدت نوعی و حقیقه از وحدت شخصی اضعف باشد و از انجا
 که افکار هوایان بصورت سیر همان ثابت بود و جدا افتاد و بصورت خاصه یعنی به ذات خاصه که
 اختصار صورت را بود محض طبیعت صور بحسب طلاق بد و از اعتبار هر تنی خاصه با او علت
 بود و حافظ او بخاطر وجودی از انجا که علت در وجود اضعف از معلول بود و مقام هوایان
 بود با فادون زیرا که هر جنس از انجا که جنس باشد در نزد محصلین متاخر با فصل از انجا که
 فصل بود در وجود مختار باشد و بزوال فصل زایل شود اگر چه طبیعت معروضه حقیقت آن
 ان جنسه که جنس نباشد بلکه با جنسه که ماده بود بزوال طبیعت معروضه فصل نه با جنسه که
 فصل باشد بلکه با جنسه که صورت بود در مرکبات خارجیه زایل نشود از انجا ظاهر و ممکن است
 که جوارق و قدس صدور الما الهی قدس ستره فرجه است در جلی نظر و مفهوم ظاهر و حال از انجا
 نباشد و از انجا که مرکبات اجزای اجزای جز و جود ذات اجزاء نبود و وحدت جز وحدت انشا
 چه مجموع من جود مجموع را در ان مرکبات و وحدت جز وحدت هبت نباشد و هبت از طبایع
 بود و هر طبیعت منکره اعتباری باشد پس وحدت ان مرکبات من جود مجموع همچون جود انما

بود پس

اول
فصل فی بیان
اصول

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بود پس جمیع علت مفارقه و طبیعت صورت اعتباری محض باشد و شخص هویت در مقام محض
واقع در زیر این نامان و وحدت بالذات و بالأصله بود در وجه اول از جواب اول لازم آمد
که علت واحدی بعد بود که طبیعت واحدی باشد که وحدت و مجرد اعتبار معنی بود
از مطلب رفتن اشعار باشد از آنکه واحد معنی علت واحد بعد بود زیرا که وحدت نوعی
جنبه بلکه وحدت هر معنوی عام و متحد و طبیعت بود نه اعتباری و از آنجا که صورت مطلق
وجودی باشد غیر وجود علت مفارقه و هم ضرورت وجود هویت در وجه دوم از جواب اول لازم آمد
که صورت مطلق را اقتضای خاص در مرتبه و مقام خود نسبت به هویت ثابت بود و فاعل
او باشد و علت مفارقه موجب بعد بود نه آنکه موجب معار و باشد و صورت مطلق
شرط ایجاد بود و اگر منظور از متمم علت متوسطه باشد علت مفارقه نیز متمم ایجاد
سایر علی بود که بوجود در نظام علل از او اعلی باشد پس در این جواب شبهه مجال جزو بانی
بود یعنی واحدی معنی علت واحد اعتباری باشد و از آنجا که طبیعت مطلق با تقدم فردی او متحد
شود بر ذل شخصی از صورت طبیعت صورت مفرد شود در وجه اول از جواب اول و جواب دوم
لازم آمد که در تبدیل صورت به هویت منعقد کرد زیرا که بر و ال ملک معلول ذایل شود پس در
حال تبدیل چیزی از اجزاء جسم بانی نماید و جسم بنما اجزاء ذایل شود و این مطلب هم خلاف
بنا بر این قاعده بلکه ضرورت و هم خلاف اتفاق است از آنجا که قدس سرایم باشد زیرا که مقتضی
بر اینست که هویت در حال اصل و وصل و تبدیل صورت بانی باشد پس جواب چنین باشد که کتب
هویتی جنبه ها و وحدت حقیقی باشد بحسب خود بانی معنی که هویت اولی نفس طبیعت جنس عالی بود
که بوجود در اصل متمم خود که طبیعت است ادجوه می باشد موجود بود پس هویت اعتدلی در خارج
تخصیص که بتبع مختل است ادجوه می و را بود نباشد اگر چه آن مختل مختل امری بالقوه بود چنانکه
حسب این فرموده اند زیرا که حیثیت هویتی فی صرف و صرف فواید باشد زیرا که اگر در او فعلی باشد
از قبول فعلی دیگران آنکه چنانکه فرموده اند کل فعلیت بنما فی فعلیت بنما فی فعلیت بنما فی فعلیت بنما
نه آن فواید که اضافه بود با صفة ذات اضافه بلکه آن فواید که از مقوله جوهری باشد فی صرف
مال جمیع در جنات فعلیت است پس اگر هویت وجودی بود جدا از وجود صورت لازم آمد که فواید
نباشد پس هویت نفس فعلیت وجود صورت موجود باشد و فواید بنما و و جنس بذات نباشد

اشاء
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

با اعتبار خارج و در همین بود چنانکه قدس اصحاب بنویسند الد قسین میرصد و شیرازی
سنتی نمیکنند و صد را عظم منالین قدس سن و این چنین همین باشد از اینها ظاهر
منکث میگرد که تبدیل صورت به هویت مجذبات ذاتی و محولات جوهری نباشد و الا چنانکه
ذاتش در حال تبدیل صورت بر او اقدام جسم بنما اجزاء لازم آمد و چنانکه هر که عرضت
موضوعی باشد لازم باشد که در جمیع مراتب حد و انحراف بانی باشد تا هر که شخصیت را و حد
شخصیت متعلق و محوط باشد چه اگر موضوع تبدیل شود حرکت بود حرکت شخصیت بانی باشد
زیرا که موضوع هر جز از مشخصات بود و کثرت محل مساوی کثرت حال و وحدت حال ملازم
وحدت محل باشد و از این جهت فرموده اند که موضوع حرکت در حرکات عرضت از مشخصات
حرکت بود و شخص هر حرکت بنما حرکت و موضوع حرکت باشد بحسب در حرکات جوهری
موضوعی ثابت لازم بود که وحدت حرکت شخصیت بر وجه اتصال مراتب وحدت او بود و وحدت
متنوع که بر وجه ثبات ناموضوع را بود متنوع و محوط باشد و الا لازم آمد که در ذات متحرک بود
بیشتر و حرکت باشد و در این صورت و حرکت همین بیان جای نباشد و هکذا
آنجا که این حرکت رجوع ذات باشد یعنی جوهری بود و ذل موضوع حرکت از ذات حرکت خارج
نباشد و حرکت و موضوع حرکت و مانع حرکت واحد نباشد بحسب خود در خارج بلکه اگر
حرکت در اصل جوهری عام شود مانع حرکت و مانع حرکت نیز واحد نباشد همچون حرکت ذل
از بیاض بیوی سواد از آنجا که مراتب از سواد و بیاض از مراتب وجود ذل نباشد پس استناد
بجوهر ذات متحرک بود و هویت در این حرکت او مانع نباشد آنکه هویت معنی حرکت ذاتی او بود
زیرا که معنی بودن الذات بحسب قوه یا ما بالمرض بود و بحسب فعلیت نباشد و مانند آنکه
مرتبه از مراتب حرکت ذاتی خود بود و مرتبه از مراتب حرکت معنی که موضوع حرکت
نباشد از مراتب حرکت که آن مرتبه بود و مجرد باشد پس هیچ مرتبه از مراتب حرکت از
مطابق استنداد خالی نباشد و مطابق استنداد با غلافه از هر مرتبه مجرد بود پس اگر بحسب اطلا
وجودی که او را بود و در جمیع مراتب ساری نباشد ملخوذ شود و هیچ مرتبه از مراتب حد و
زمانی و مکانی و زمانی و مکانی و سایر مجذبات و نقد ذات خاصه متعلقه را و اعتبار
شود جمیع طبیعی بود و جوهر بود و اگر جاذبی از خود در زمانیه و مکانیه و خصوصیت از خصوص
مطلوب

اشاء
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين



بالذات باشد یعنی در مرتبه و درجه وجود فصل بود و ما بالذات لا بعمل یا بعین الاعمال
 به نفس الذات و اینها و غیر آن که چه محسوس بود اعتبار شود بالذات باشد زیرا که خصوصیت
 هویت خاصه معلول بالذات بخصوص افشاء علت بالذات و مستند باشد بر او را در
 مرتبه خود مخصوص متین بود و بخصوص افشاء علت بالذات خود مختص شود پس
 انطباق جنس با مفعول از ماهیات نوعیه و تخصص حقه مخصوصه از او از قبل انحصار
 فصلی خاص بود پس در انطباق از قبل لغایت فصل عارض شود پس متکشف گردید که صفت
 فصل از آنجا که بالذات بود از قبل جنس نباشد و انطباق جنس با مفعول نوعیه مخصوص بالذات
 نبود بلکه از قبل فصل باشد و از اینها بود کلام اساطین حکمت و سلاطین معرفت که فرموده اند
 علم بهویتی خاصه علت بعلم حضوری اشرافی که چون آن هویت بود مستلزم یعنی
 متضمن علم بهویتی خاصه معلول باشد لکن علم بهویتی خاصه معلول عین مستلزم علم بهویتی
 خاصه محبت نباشد زیرا که از بیان سابق معلوم شد که معلول را خصوصیتی نبود مگر از
 قبل خصوص افشاء علت که در مرتبه ذات علت بالذات باشد پس اگر علم خصوصیت هویت
 معلول که عین آن هویت بود متضمنی باشد علم خصوصیت علت بالذات داد و نهد نمی
 نصیر لازم آید و با آنکه علت بالذات مفروضه معلول بالذات شود و معلول بالذات مفروض
 علت بالذات پس ظاهر شد که علم بهویتی خاصه معلول بالذات بخصوص اشرافی متضمنی نباشد
 علم بهویتی خاصه علت بالذات را اگر چه علم با خصوصیت بعلم حضوری اشرافی که کاشف شد
 از خصوصیت هویت علت بالذات لکن بوجه نه بکنه زیرا که معرفت اشرافیها و احوالها
 معرفت مؤثر باشد بوجه نه بکنه و مفروضه میان افشاء هویتی دیگر را و کاشف اشرافی
 دیگر را واضح بود و اگر منظور آن محقق از تقویم تقویم فصل نسبت بنوع باشد یعنی جزء بود فصل
 از برای نوع جزء بود جنس نیز از برای نوع یعنی فصل معلول بود پس انشاء هر یک بود
 جزئیات با انصاف دیگر باشد یا توصیف بطور معین نه بهیچ مقدم و تاخر یا آنکه کسی را در
 که گوید که انصاف جنس بر صفت جزئیات پس از تحقق او بود و تحقق او با افشاء فصل باشد
 پس جزئیات و پیش از افشاء فصل باشد و جزئیات فصل نیز عین بیان فصل بود پس در صفت
 علت و مبدی جنس هر یک از جنس و فصل فصل باشد نقل فیما یشکال و شکال و صفت



کلام محقق سبزی و آری و حیث الوجود مرکب من اجزای الفصل جمالی از صفات
 که پس از فرض اینکه وجود مرکب از جنس فصل بود اعتبار باطاعت در او و پیش از این
 او خلاف فرض بلکه مصادره باشد پس ثبوت اول و کلاما تحقق بعینه شکی نداشت بود و در
 ثالثه بیست و نهم که انظار به قسم بیستم لازم نیاید بلکه لسلل لازم آید و لسلل انکاه لازم آید
 فصل فریب متصور بود که جنس بود فصلی نباشد که در فرض اول معتم بود بلکه فصل دیگر باشد
 و همچنین جنس فریب یا جنس فریبی بود که بغیر جنس فریب نوع باشد زیرا که وجودی نوع بود
 غیر آن وجود باشد که بغیر جنس نباشد و اگر جنس همان جنس باشد و فصل غیر فصل باشد
 فصل همان باشد و جنس نیز جنس نوعی شود جنس نوع مفروض وجود مفروض باشد که هر چه
 باشد مرکب از جنس فصل بود لسلل لازم آید و سابق بر این محصل کلان محلی محلی میشود
 که ملازمه که صدر الشاهین میبهر ما بدین نباشد یعنی فصل مستبعد فصل مفروض
 و حال آنکه وجود بسیط باشد با مرکب موجود بالذات بود یعنی وجود را بدین ذات خود وجود
 نباشد بلکه نفس ذات خود بدین اعتبار حقیقی بقیید تدریج و مصادرات و محو کسبه
 مفهومی موجود بود و در کلام صدر الشاهین اشیا از مطلب معلوم باشد بر اشیا است
 وجود پس فصل مستم وجود از آنجا که وجود موجود بالذات باشد چه بسیط و چه مرکب مؤثر
 ذات او باشد و چون چنین باشد لازم آید که فصل مستم وجود بعینه فصل مفروض او بود
 حکم با وجود فصل محقق و ذاتی کامل با دل مدقق ملاسه جمل اصفا فی قدس سره الصریح
 خاشع کرد و مسئله سیرت هم کتاب سزاوارق الاطعام مرتب فرموده است میفرماید احاطت
 للوجود حقیقی و مفهومی و ان کلامه الا حقیق لا فلا یله لکن له جنس فیهما لا یخلو اما ان یکن
 حقیق الوجود و متضمن الثبوتات و علی الاول بلزوم کون الفصل المنقسم موقفا لانه قد
 در مرتبه موضعه آن جنس لا یشترک الفصل فی ذاته بل فی غرضه و وجوده فاذا کان حقیق
 الوجود حقیقا و لا شکی انه لیس بحقیق الوجود وجودا بیکان مقترن به ذاتها الی الفصل
 فیکون المنقسم موقفا همت پس از این بیان و بیان محقق سبزی قدس سره موجود بالذات
 وجود از این برهان باشد پس این برهان قائم بود بر بساطت حقیقه وجود که موجود بالذات
 باشد خواه مرکب باشد خواه بسیط و باطاعت خود در جعل نظر لازم موجود بالذات بودن



باشد نه بلزوم بترتیب اختصار نه بلزوم بترتیب اعم و از این جهت در اثبات بباطل و عیوب
 بالذات بودن را اکتفا نکنند بلکه بر بطلان و برهان اقامه کنند اگر چه محقق بالذات بودن آن
 مفهومات بباطل و نباشد **گفت** انما مراد است از این طریقی بر این برهان قویم اگر کان کما
 ناله صدر الدلائل فقیه ستره صادر شود و او را بپایان که ذکر شد تفریر فرموده اند و در نظر نگار
 این جزو بیان غیر خالی از مناقش نباشد بلکه بطلان قیوم فصل مضمون ذات حقیقت غیر را
 و فرقی بهمان فصل مضمون و فصل مقوم با اینکه افکار جنس با اول و قوام ذات نباشد بلکه در تحصیل
 وجود بود و بر و افکار بد و م در مقوم ذات بود فقط اگر چه افکار در مقوم ملازم افکار در
 وجود باشد پس بر این مقوم افکار اول و بیانیات باشد فقط و افکار در وجود بعبارت خاص در
 از این طریقی بود در سخن ما محبات مسلم بود نه در سخن وجود زیرا که وجودات ما محبات بود
 انما از این بود و در این محصل وجودات انما غیر مقوم ذات ماهر به انها باشد و از اینجا که وجود
 بالذات بود و او را در مرتبه ذات تمام حقیقت جز موجودیت چیزی نباشد محصل وجود و بعینه
 مقوم ذات و نباشد افکار او چیزی و محصل وجودی بعینه افکار او بود و این چیز در مقوم ذات
 و چون در این طریقی انکار نکردی بیان کنند و از این جهت نظر ایشان بطلان حصول خبری از این
 که در مقامات و مقامات بود مقوم نباشد چنانکه نصیحت فرموده اند و در فلسفه کلیت بر دو
 مقدمات انظار حکمای مشاهیر قدس است از هر مقصود بر احکام ما محبات بود آنچه در مرتبه ذات کلیت
 در این مطلب بیان فرموده اند حکم ما محبات باشد نه وجود پس اگر فرض شود که وجود جنس باشد این
 بیان را و جاری نشود و این حکم در او مسلم نباشد و حکم او در این طریقی نه در فلسفه کلیت مدعی
 نه در مرتبه ذات بلکه وجود اگر جنس بود محصل وجود و بعینه مقوم و مقوم حقیقت و نباشد چنانکه
 بنا بر مذهب حق که جامعیت بالذات و هم محمولیت بالذات در سخن وجودی باشد هر جا که بالذات نیست
 محمول بالذات حال همین ثابت بود و در نظر نگار این حرف چنانکه باید که مراد صد الدلائل فقیه
 ستره اینست از مقوم که در قبال مضمون ذکر میفرماید محتاج اینست که ذات در اصل قوام بر سبیل اطلاق
 نباشد لاجل اعلی بالذات و این نیست محمول بالذات و فصلی است نسبت به جنس در صورتی که جنس وجود
 باشد شامل شود بلکه مراد از مقوم ذاتی بعضی اخص بود در اصطلاح اهل منزلان و او محبات
 از این باشد که داخل در ذات حقیقت مرکب بود و هر چه را طریقی نسبت بالذات حساس نسبت بحیوان



از علل ما محبات خواستند در مقابل علت وجود و از این جهت نیز این فصل مقوم ذاتی مقوم
 اخص که داخل در ذات بود شمرند و فصل مضمون را از اعراف خاصه دانستند نسبت به جنس چون اقامه
 برهان از روم محال بعد از فرض مرکب بود و از جنس و فصل و از بیانات سابقه صد الدلائل فقیه
 و اشکار باشد که وجود حقیقت واحد بود و مقصود بباطل و وجودات بنا به وجودات باشد نه بنا
 علت در بحث و از این بیانات و وجودات بنا به وجودات جنس حقیقت وجود پس کلام در این موضع
 بباطل حقیقت وجود نباشد چنانکه در ذیل این فصل نصیحت و چگونگی در فصل بعد از این
 نیز فرمودی از این جهت الوجود لا سبب لها برهان مذکور را چنین اخص بر یکم که اگر چه مرکب
 نباشد از جنس فصلی که مضمون جنس بود و جنس او نیز وجود بود و انجنس نیز مرکب باشد از جنس حقیقت
 مقوم جنس چیزی که جنس او نیز جنس حقیقت وجود باشد و فصل مضمون جنس بعینه همان فصل بود که
 جنس اول باشد زیرا که وجود حقیقت واحد بود پس لازم آید که فصل مضمون جنس که خارج از ذات
 او باشد و هر فرض خاص بود مقوم ذات و بعضی داخل در ذات و نباشد پس اجماع مشاهیر در این
 واحد از جهت واحد و نسبت دارد لازم آید که نسبت بیی واحد ذات واحد که جنس نباشد
 بکو حقیقت جوهر داخل باشد و هم داخل نباشد بلکه از اینجا که جنس داخل در نوع بود و نوع خارج از
 جنس نوع و جنس نیز هر یک حقیقت وجود باشد لازم آید که حقیقت وجود نسبت به حقیقت وجود
 هم داخل باشد هم داخل نباشد هم لازم آید که فصلی که غیر از اول مقوم وجود بود در مرتبه ذات
 نیز حقیقت وجود باشد مضمون وجود بود پس خلاف فرض هم لازم آید که در مقوم و اگر هر دو
 مقوم در مطابق واقع بود اجماع مشاهیر بر هر دو لازم آید چنانکه باندک تا قلی اشکار شود
گفت انما مراد آنکه از بیانات سابقه صد الدلائل فقیه لا یجب باشد که وجود حقیقت واحد
 بود پس در این کتب و در اول فصل مقدم بر این فصل میفرماید لعل اهل علمان مختص کل وجودات
 حقیقت او بر مرتبه من الشئ و الآخر و الشئ و الصفت و بنفس موضوعه اما مختص الوجود
 حقیقته الواجبه و غیره و فی التذم و الآخر و الشئ و الصفت القوی العرف فاما مختص له
 بشئونه الذاته باعتبار نفس حقیقته البسیطة التي لا یحضر لها ولا فصل و اما مختصه بموضوعه
 احوالها محبات المصنفة به فی اعتبارات فصل فهو ليس باعتبار شئونه و نفسه بل باعتبار ما ینبعث
 من الماهیات الخالصة الذوات وان كان الوجود والمهابة فی کل ذی ماهیه مختص فی الیه

این باشد که لازم آید که فعل مفید وجود جنس بود بفعل مفید وجود اشیاء اگر چه این احتمال مخالف ظاهر کلمات آن محقق بود بطلان مای محقق نباشد زیرا که بطلان مای در صورتی محقق بود که جنس از نسخ مایهت باشد نه از نسخ وجود اگر کونی منظور از نسخ مایهت افتاده وجود باشد چنانکه از باقی کلمات ظاهر بود لکن منظور از وجود وجود زائد باشد نه وجودی که جنس ذاتی بود و در این صورت ملازمه واضح و آشکار باشد که کونیم محقق باشد افتاده وجود نباشد افتاده وجود زائد در صورتی محقق باشد که جنس از نسخ مایهت نباشد از نسخ وجود مناقض **فصل** در بیان اهل میزان لفظ مفوم بنابر معنی جدید بود باستانی و اطلاعی از عرف عام یافت زیرا که در لسان اهل میزان لفظ مفوم بنابر معنی با از این وجه بر علت جاعله ذاتی و اطلاعی و مایهت معلوم نباشد بلکه عدم اطلاعی و استغنائی واضح بود چنانکه آن محقق بود بنابر معنی مایهت را آن المیزان من الغیر و هذا لیس مایهت المعروف فی لسان التیزانین و حال آنکه بطلان مای محقق بود بر آنچه اهل میزان ذکر فرموده اند و آنچه حاجت باشد بطلان مای بنابر آنچه اهل میزان محقق فرموده اند در مایهت فصل مفوم و فصل مفهم و اهل میزان معنی مفهمیت فصل مفهم را با اطلاع خود فرموده اند بهر حال آنکه خلاف بر این بیان اهل میزان را نیز مطلب مبنی بر اصالت وجود در جمل و اعتبار مسمیت نبود بلکه گمانیکه با صالت مسمیه و اعتباریه وجود یافتند بنابر مطلب بیان فرموده اند و بنابر اصالت مسمیه علت جاعله وجود مسمی علت جاعله ذات و مسمیه او بود و این بدانکه ذات و علت جاعله وجود او تو ثانی و بالعرض خواه وجود را فرقی در آن حصص محقق باشد در مایهت مایهت باشد در جمل چنانکه در محققین متکلمین بود با آنکه در مایهت محقق نباشد در مسمی اعتباری بود که بر اصل مایهت از مایهت منزع شود چنانکه در مایهت متکلمین است و این باشد پس اگر مراد از مفوم جاعله ذاتی نباشد بنا بر اصالت مایهت بطلان مای مسلم نباشد پس ظاهر شد که مراد از مفوم را نیز موضوع آن معنی بود که مصطلح میزانین باشد و ذکر کردیم **مناقض** اگر مراد از محقق از علت را آنجا که مبهم مایهت را آن المیزان من الغیر هو العلة و مطلق موقوف علیهم باشد و علت وجود را نیز شامل شود اگر چه وجود زائد بر مسمیت بود و جنس از نسخ مسمیت باشد بطلان مای با اطلاعی مسلم نباشد زیرا که در این صورت مایهت

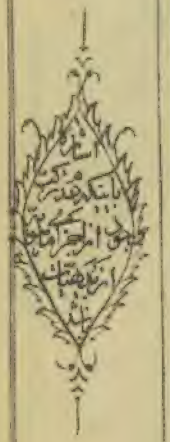
لا یجوز فی الفصل المسمی بفصل مفوم و مسمیه صادقه نبود بلکه نفی او که موجب جزئی است الفصل المسمی بفصل مفوم بود مسمیه صادقه بود باجماع او و تصریح میزانین زیرا که فصل و محقق وجود داشتند و اگر مراد مطلق موقوف حلت بلکه مخصوص بود چنانکه موقوف علیها بود اهم از آنکه جزء باشد بلا واسطه یا بواسطه مایهت جاعله ذاتی یعنی محقق جاعله ذاتی و خارج از ذات نباشد و محقق وجود ذات نباشد کونیم این مطلب در صورتی مسلم باشد که جنس از نسخ مایهت بود نه از نسخ وجود کشف و توضیح حکیم باری کامل محقق سبب واریض العیون در شرح کلام صدر اعظم مایهتین که فرموده است و علی الثانی بکون صیغه الوجود اما الفصل او شایع الغیر بوده است که مراد از مسمی نوع بود و بنابر فرموده آن محقق این کلام محقق میشود که بنابر شود و مسمیت وجود با فصل بود با نوع و حال آنکه نوع بودن صمیمیت وجود مضمون حتم بود بحسب فرموده موضوع بحث و کلام باشد زیرا که کلام در این موضوع جز باطل مرکب بودن صمیمیت وجود از جنس فصل نباشد پس کلام در ابطال نوع مرکب بود را و بود پس بود را و محتاج بیان نباشد خصوصاً در مسمی مخصوص اند و شایع مذکور در برهان چه در مسمی و مسمیت وجود بحسب فرموده موضوع بحث نوع بود و لهذا در نظر نگارنده حروف چین مبین است که این عبارت در اصل چین بوده است و علی الثانی بکون الفصل اما صمیمیت الوجود را و شایع اخر مراد از مسمی مایهت از مایهت بود جز مسمیت که بفرض جنس باشد با جمیع در توضیح این کونیم حمل بر دو قسم بود اول حمل ذاتی و مفاد او و مقصود از این است که موضوع مسمیت صمیمیت یعنی مسمیت محمول و مفهم او بود پس از آنکه نحوی از ظاهر مایهت آن و محمول اعتبار ملحوظ است باشد و دوم حمل مایهت بر مسمی که او را حمل متعارف حمل شایع و حمل مسمی بنوعی است و مفاد او و مقصود از این اظهار موضوع بود با مفهم محمول که متعارف نباشد بذات و نه بجزئی اخذ و اعتبار در نحوی از مسمی وجود که وجود خارجی محمول بود خواه وجود خارجی موضوع نیز باشد چنانکه کونی هر انسان ضاحک بالهوه بود یا نباشد چنانکه کونی انسان نوع باشد یا نه حمل بنوعی و قسم مسمیت شود اول حمل بالذات و اول حمل ذاتی باشد بر ذی الالزام و دوم حمل بالعرض و اول حمل بر مسمی و مسمی را نیز مسمیت شود که در مطلق حمل ذاتی باشد باجماع بالذات باشد با بالعرض اختلاف لازم بود و مسمی لکن در حمل اولی ذاتی اختلاف افتاده هر دو



نفس ذات و محبت و مفهوم بود لکن اتحاد و انضمام و جفتی باشد و اختلاف از جهت اعتبار لکن اتحاد
اعتباری که از نفس الامر بخود باشد همچون اجال و تفصیل که در وحد و وحد و در وجود و وجود
له بودن معنی اعداد برای و لفظ مثل انسان و بشو نه احد و اعتباری که بر فرض و اعتقاد
معبر باشد چنانکه در محل نشین نفس میسر کند و در محل غیر اختلاف عیب مفهوم و محبت بود و
در بخوری از وجود هم اختلاف انضمامی باشد هم اتحاد بر محل تمام ذاتیات هم در محل مثل جبر
تا طریقت فصل بر وحد و بر فرض چنان طریقت محل انسان بود محل اولی باشد و محل ثانی از ذاتیات بر
الذاتی محل ثانوی بر فرض و شایع صنایع بود پس از این بعد از مطلب گوئیم که حیثیت و جوهر یک باشد
جنوب فصل و جنس و حیثیت وجود نباشد بر فصل و با حیثیت وجود بود با مفروضات از آنهاست
انفصالت که بر فرض جنس او باشد و بر هر یک از این دو تفکیک لازم است و اختلاف آنچه در مفقود محقق
گوئیم از اینکه محل شایع را لازم بود اختلاف و محبت و مفهوم اتحادی محبت وجود را که بر
اولی لازم آمد که با اتحادی بود بود و در اختلاف و با اختلافی بود و در اتحادی بود که با اختلاف
و در اختلاف نباشد و بلا حقه که با اتحادی است این که محبت فصل و نوع هر دو حیثیت
بود و حیثیت وجود حیثیت احد نباشد که این که اختلاف در موضوع و محمول نباشد و محلا
آنکه فصل و نوعی جزئی و کل مفروض بود و هر یک وجود بود و وجود موجود باشد بذات نه وجود
زائد بذات و از اینجا لازم آمد که فصل موجودی باشد و نوع موجودی یکدیگر وجودی که چنانچه
باشد و ساری و هر دو اما به الاتحاد و جفتی باشد پس وجودی باشد شایع بر وجود
آمد که اتحادی موضوع را با محمول باشد و از آنجا که حیثیت فصل نفس حیثیت نوع بود لازم آمد
نسبتی که غیر با نوع باشد همان نسبت و از او با فصل پس جنس نسبت فصلی از آن باشد عرض
و حال آنکه جنس نسبت فصل عرض عام بود و فصل نسبت با خاصه نباشد و هم لازم آمد که نسبتی که از او
فصل باشد همان نسبت و از آن نوع بود پس جنس نسبت نوع عرض باشد نه ذاتی بلکه نسبت هر یک
عرض باشد هم ذاتی و بر فرضی هم لازم آمد که در معیانه موضوع و محمول اتحادی نباشد زیرا که
چون نوع حیثیت وجود نباشد و بذات موجود بود نه وجودی پس بذات وجودی که چنانچه
بود بعضی ساری نباشد و در فصل اما به الاتحاد و فصل بود نباشد پس او با فصل احدی
نبود اگر کون چراغ باشد که نوع اما به الاتحاد خود با فصل نباشد چنانکه هر دو با معنی که با وجود

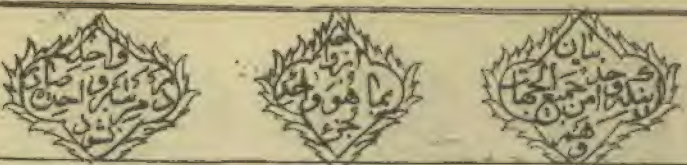
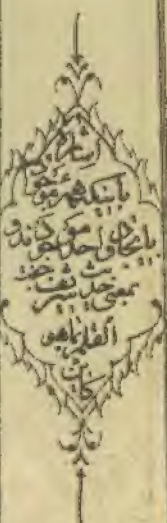


بود متحد باشد و مناط اتحاد و اما به الاتحاد و با آن محبت نفس از وجود بود گوئیم از آنجا که
در مفهوم صلا و احسان در وجود بود زیرا که وجود در ماهیات ترکیب از اجزاء عقلی است
بذاتیات مرید و کند و تا بذاتی الذاتی و در ذاتیات نیز فصل از آنجا که مفهوم محصل نباشد
مفروض وجود بر جنس که مفهوم بود و مفقود باشد و اگر فصل نفس نوع موجود نباشد
بر نفس لازم آمد و لکن نفس از آنکه نوع بذات موجود باشد و وجودی عام فرض کنیم که ما
الاتحاد فصل نوع بود از آنجا که حیثیت وجود حیثیت احد و ساری و جمیع وجودات باشد از
اینکه این وجود جامع بر ترکیب حیثیت فصل بود و هکذا السلسل لازم آمد پس ظاهر است با این
ترکیب جود از جنس و فصل که هر یک از این دو وجود نباشد حال بود بلکه گوئیم که بطلان این
بهری بود و خفای بطلان و از آنجا که خفای حیثیت طرف حکم باشد کاین دو وجودی با هم
که هر یک که دانند که حیثیت وجود حیثیت ذاتی یعنی حیثیت موجودیت بود و حیثیت عدم
جهت انشای این بطلان محبت است باشد و از آنجا که ماهیت هر یک از این دو و بسبب بیست
بود و دانند که هر یک که محبت ذات بر نفس تمام اجزاء نباشد بر وقت دانند که اگر حیثیت وجود
ترکیب باشد از جنس و فصل که هر یک از این دو وجود نباشد و در خلاف فرض لازم آمد که آنکه موجودی با ذات
بود بر فرض یعنی بلا حقه مرتبه ذات مصادیق محکمه مفهوم موجود نباشد بحسب مرتبه ذات
مفهوم موجود از او سلب شود چنانکه فرض شود که هر یک از جنس و فصل او از این عدم باشد لازم
آمد که آنچه موجود بالذات بود معدوم بالذات باشد و اگر یکی از اجزاء او عدم باشد لازم
آمد که آنچه بر فرض تمام ذات موجود بالذات بود تمام ذات موجود بالذات نبود بلکه
بعضی از ذات موجود بالذات باشد پس این بعضی بذاتیان وجود بود و عدم از حیثیت وجود
پس بودن باشد از این بیانات و بیانات ظاهری متکشف میگردد که هر حیثیت وجودی از آنجا
که هویت وجودی بود بذات بسیط باشد و ترکیب از اجزاء ثانی که وجود عدم باشد از
اجزاء عقلی و غلبه که جنس فصل بود و از اجزاء مفقود خارجیت که ماده صورت باشد
و از اجزاء و صنعت مقدار آن که وجودی احدی انضمامی وجودی نباشد و در اشیا
مستازد و محال نباشد اما عدم ترکیب از اجزاء غلبه و غلبه پس میرساند که ذکر یافت
شد و اما عدم ترکیب از اجزاء پس از این ترکیب اجزاء غلبه و غلبه لازم آمد زیرا که





بود نسبت بشیء بلکه وجود و سببه جعل و ایجاد جاعل او بود نسبت بمجول و انا یا جاعل ظاهر و متکلم
 میگرد که هیچ ممکن و اصلاحی جعل و ایجاد بشیء از اشیا نبود و جاعل بالذات جمیع ممکنات
 الوجود تبارک و تعالی بود و از آنکه بعضی از ممکنات واسطه ایجاد بعضی باشند لازم نیاید که
 واجب الوجود جل جلاله جاعل جمیع ممکنات باشد چنانکه مستیثبات بر اسباب موقوف در عالم
 و فوق پس از تعالی بود بالذات عرض پس از جبر و عرض پس از فعل و عارض پس از معروض و فعل
 پس از فاعل مباشر و معین پس از وجود و کل پس از جزء بالانکه جمیع محکم برهان و برهان از ارکان مجول
 مخلوق واجب الوجود و هیچ ممکنی از ممکنات و اصلاحی ایجاد بشیء از اشیا نباشد بلکه میگوید که
 اگر این فاعل شریفه ممتد شود و ترتیب را ایجاد نظام و وجود ممکنات نباشد و مابعد از خود
 خلق میکند و واجب الوجود ممتدست ذاته و صفاته و اسماؤه هر شواشی امکان هر یک از ممکنات
 را بواسطه ایجاد نماید و تشبیه و جبر چنانکه مذهب اشاعره بود لازم آمد خارج عن الحد و بی حد
 الاطلاق و تشبیه چنانکه اگر ممکنی از ممکنات را در وجود بشیء از اشیا جعلی و ایجاد بر سبیل
 بود یعنی تحصیل و ایجاد راجع بواجب الوجود شود بلکه صحت جعل و اقتضای او نباشد بخلاف چنانکه
 مذهب معتزله بود لازم آمد بعد از تشبیه بجهت این الایة ماضیه شریک بشیء معلوم از اشیا
 نباشد بعد جلقان پیدا و ناپیدا شود جان فاعلی آنکه ناپیدا شود بلکه معصوم است لایان
 ناسیب بخلاف این شریفه اشیا و حیدر و فعال بود که متکلم لا شریک له فی الایمان (یا
 شریک جمیع ممکنات وجود و ایجاد میگوید واجب الوجود جل جلاله موجود باشد لیس
 کشفه بشیء و ما اقرنا الا وحده عکس و عکس مخالفه نبود بکفر و غیر
 سابق است که در جام افتاد و لکن فعل و ایجاد غدا و از آنجا که در ممکنات و وضع شریفه
 ضعیفست بدینست قوه و فعل بود خبر و فعل باشد عارض و معروض بود مابالذات مابالعرض
 باشد و هکذا بعضی و لا متعلق شود و ساری باشد بعضی تا بناحق انعم بمانه و کائن که سر
 جهان هر چه در او است عکس است بر نفس از رخ دوست و آگاه بر کائنات و کائنات ماضیه
 نصیر است خود برین خواجه طوسی سبب الاطعمه سبب داماد و صدق المناهین محض خواند
 اطاعت سبب مدق صدق الذین یشرکون و از امثال ایشان را حکما و مستکین که اسباب
 ذاتی و سلاطین و مفسدین است اسرار هم این فاعل شریفه مقصد بر فرموده و به بر این فاعل



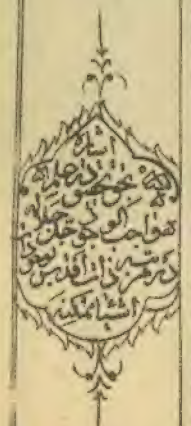
او را اشیا فرموده اند بلکه از فاعل و از اقتضای بدیهه مشهود اند چنانکه صدق المناهین
 در معرفت ناسع لطایف اسفار و بعد مبین ما بد فصل فی ان اول ما یصلح عن الحق الاول بحال
 بکون مراد احدی از اصول الخمسة التي یتمیز کرها متماثل به العمل الشرعی لادی له
 غشائ الغلبه لا سرائه و من العصبه و ظلمه العناد لا یثبات ان الواحد الحق الصوفی و کذا الایة
 بما هو واحد لا یصد عنه من تلك الحجة الا واحد ان لیس فی طبایع الکثر بما فی کثره از صحت
 عنه بعد عاقل و قابل و احد افراد الی ان یکسر لاجتماع الصفات و ینفع باب تجزات فاعل هذا
 الاصل من فطرته الطبع السليم و الذیون المستقیم كما ذکره الا ان الشانین لاهل الحق و جمل هذا
 الاصل استجود و کلا ینفع علی احداث حکمه و لا ینکشف اشیا التور الخیر و الجهر العناد و
 الصورة المفارقة عن المواد و الاجرام و الا بقاء فی عالم الامکان لانهم یفشل طایفه من الحق
 الی نشاء اخرى و یجادوا العاکفین حول عروا لله و کعبه القدس البیت الحرام و بعد الاول
 مع الفاعلین و لو ارادوا الخروج لاعدوا له و قد ذکرنا ان الله انعم
 و یطهره و قبل اصد و امع الفاعلین و تشبیه ان بکون اکثر هؤلاء الجاد یصنعا
 الروحانیین اعداء الملائكة المعرین خبر و غلبا و ان لیس جوامع و انما اضمروا لسانا و نظما کما
 کما فی قوله تعالی من کان عدوا لخیبر بل فانه نزله علی قلبک یا ذر الله فانه
 حاول اهل الحق اشیا هذا المطلب بالحجة الطامعة و دفع الشبهة عنه صواله العباد الطالین
 للهم یتکون المضلین المعطلین فقالوا کما سلف ذکره فی التمر الاول فی ضوابط العلل و العلول ان
 صدر من الواحد من حیث هو واحد و ب مثلاً و البسب فقد صدر عنه من الحجة الواحد
 ب و ما البسب و ذلك یقتضی اجتماع التفضیل فدمرد کر بعض الشکوک علی حد البرهان
 اجوبتها عنانک (بعد از این بسطی چند بیان میفرمایم) فصل فی سیاقه اخرى من الکلام البسب
 هذا التزام اورد و بهیستار فی کتاب التخصیل الخیال الماخذ ذکره فی کلامه الشیخ الزبیدی
 الشیاطان حیث قال و اعلم ان البسب الذی لا یزکیه اصلا لا یكون حلة الشیء معاً
 بالطبع فانه لا یصد و لا یعبد از محجب صدور عنه فان صدر عن آج من حیث یجصد و عنه
 صدر عنه ما البسب فلا یكون از صدور ب عنه و اجابا فاذ اکل بسبب فان ما یصلح حد
 بکون احدی الذات و اعرض علیه الفاضل الذی و فی حاشیه الخبر بدیهه و انت تعلم انه یقول



عليه انه لا يكون من الضروري هو صدق وجب صدق بان لا يكون في اجابا بان
 يكون ب واجبا من حيث وجب بعبه وهل الكلام الا في نه اول هذا الوجوب هل
 فبيان العلة الموجبة للشيء لا بد وان يكون فيه من الخصوصية بالغير من العلوية الاخرى
 صفة كالان يكون علة اخرى لو فرضت بالناس الى هذا العلوية معلول اخر فقلت الخصوصية
 الثانية مبدأ اجاب لعلو العلة من خصوصه ومثلا ابتداءه عنها بما هي وليس المراد بالخصوص
 الواجبية هنا فهو المستند الذي يجوز كسائر المعاني المصدرة ان ينفك بعد ما اضيف اليه
 بل المبدأ الخاص الذي يكون هو في الله وحاشا بعبه مصداق الحقيقة المذكورة التي يميز عنها
 صدر كذا ويرتب كذا ويعبر عن مبدأها ايضا فارة بالحقيقة وارة بالخصوصية وبالحكمة كل
 ممكن موجود فانه متعلق الوجود والوجوب بوجوب من هو وجوب حصوله عن الفاعل فوجوب
 حصوله فاما بالفاعل كما مر ذكره في بيان كون كل ممكن محفوقا بالوجوب قد علمت من طريقتين ان
 الوجوب السابق وان كان صفة للممكن لكنه يحصل بالفاعل لا لشيء من احواله بوجوبه بمثلا كوجوب
 مبادئ بوجوبه ولا يمكن ان يكون لذاته من متغايير بوجوب احدكما لا يمكن لهما وجود واحد فاما
 هذا الوجوب السابق بالفاعل الشيء كقيام امكانه وفتح استعداد به وبما لا يكون محاد بين
 واحدا من عليهما بالزمان فكذلك لا يكون لعلولهما متغايير بوجوب احد ما هو عليهما بالذات
 فحين نقول وجوب صدق العاقل من السبب الاول اما لذاته او لاجل غيره فان كان اعتبارا بوجوب
 اليه بالذات والكلام فيما يستند اليه بالذات لا لاجل واسطة وان كان صدوره منه بغير واسطة
 والمبدء صفة لذاته وفي ذاته بعبه وجوب وجود ذلك الاثر فاذا كانت ذاته امر واحد
 فلا يتصور منه حصول شيئين على سبيل الوجوب في درجة واحدة فالذي سبق الى بعض الاوهام ان
 انه من الجائز ان يكون للواحد المحض بغير ذاته مناسبة ذاتية بالنسبة الى شيئين مثلا لا يكون ذلك
 التناسب له بالناس الى غيره من سائر الاشياء فاما بعبتان من بين الاشياء لاجل تلك التناسب
 بالصدق رتبة في درجة واحدة من مظاهر الاختيار ومبينات الشاهدات لا مظاهر لطلب الرتبة
 والخصوصية الاضافية من الخصوصية العينية فهو كسائر المطلقات لا يفرق عن الحاجة الى التبيين
 فقولنا ان تلك التبيين لا يفرقها من جهة اشتراك في مطلق الخصوصية الاضافية وجملة
 خصوصية كل منهما متغيرانها من خصوصية صاحبه فاذن مثلاً تلك المناسبة الذاتية التي تكون



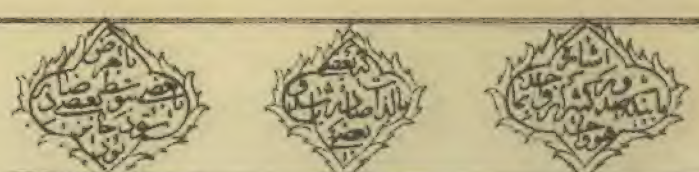
السبب بالناس اليها اما احد الخصوصتين بخصوصها في مملات الصدور ومقتض العلوية
 فلم يجمع صدور الاخر منها من تلك العلة واما الصدور لاشتراك ومطلق الخصوصية من جهة
 ثبوت من الخصوصيتين في تحقق تلك المناسبة الاخرى وجه الاطلاق والتعبد بصدقها والامر في الصدور
 الى المناسبة العلة لا لمراد واحد لاشتراك فلا يتحقق صدق ثبوت من احد الموثقين للخصوصية عنها بل انما
 المشترك لعلو بالجمعية هو ذلك الواحد لو كانت وحده وحده تحصيله لا لالوحد البهية المرسلة
 التي هي في الوجوب والفصل بينهما في محض فان مفهوم الوجود وان لم يكن مفهوم الحد والمفهوم فاذن انك قد
 انه تحصيل صدق معلول من جهة واحدة بسيطة في درجة واحدة من جهة واحدة (تمام شذائعه
 منظور بوزن كل واحد من هذه الاحكام قدس سق وحيث تكون حروف بحيث لا يوضع بين بيان كل
 مورد فليعلم ان بيان موضع واسمها لربها كاشته است جازان فاشد كانه انطباعات لا يتوزد واجبا
 فامستوى وقع ثابت شدة وقوله بالناس الى معلولها الاخر (يعني بحيث ان يكون بين العلة بالذات
 من جهة بالذات والمعلول بالذات في معلولها بالذات مناسبة ما ذاتية والا لزم وجوب صدق كل شيء
 كل شيء وان كانا متباينين هو كما ترى بحيث ان تكون تلك المناسبة خصوصية بها لا يكون التناسب
 اني لذلك العلة بالناس الى ذلك العلوية لثابتة طابا بالناس الى غيره ايضا ولا التي لذلك العلوية
 اليها مناسبة له بالناس الى غيرها ايضا الا من كونها علة له دون غيره وكونه معلولا لهما دون
 غيره فارتفع بلا مرجع ويجب وان تكون تلك المناسبة الذاتية التي للعلة ذاتية بعبتين بفاعيل جميع جهات وجود
 والا فلا يقيد بذلك العلة جميع جهات عدمه بحيث ان يكون لكل علة بذاتها بما هي علة خصوصية
 ذاتية ذاتية وافضاً فامثال مع معلولها بالذات وهذا الاضواء الشام قد يميز عنها بالوجوب لثابت
 الذي هو وجوب وجود الفاعل الواجب بما هو كذلك فاصح ذلك وقوله مصداق الحقيقة المذكورة
 والمفعول الصادق عليه صدر كذا ومرتب كذا اوسيد كذا اومصد له وذلك الصديق مطلق مجرد
 ذلك السبب في الواقع محبة مرتبة ذاته لا في مرتبة ماسخة من مرتبة ذاته هو مصداق سبب كذا
 ومصد لذاته مطلق كذا في الواقع محبة مرتبة ذاته فلو لم يكن كذلك من الخصوص في مرتبة ذلك
 السبب لزم كونه للشيء هذا السبب كذا محبة مرتبة ذاته ولم يخص تلك السببية بانها مبدء
 كذا فاذن لكل محبة بذاته من الخصوص في مرتبة ذات جاعله بالذات فكل جاعله بذاته بعبه
 حله به لكن يجوز احوالنا من مرتبة ذات جاعله اتم واعل من مرتبة نفسه وان كان لجا حله اتم





به في مرتبة ذاته المتأخرة عن مرتبة ذات جاعله فافهم ذلك من الحيث في حله تعالى في
 الاشياء في مرتبة ذاته البسيطة من جميع الجهات وله كماله يكون له ذات (اعلم انه كما يجب ان يكون
 المقابل التام الذي يثبت على استعداد له وجود المستعد له مناسبة ذاتية معه وكذا المستعد
 مع المستعد يجب ان يكون تلك المناسبة بينهما مع جبر صلبه واللازم من مرتبة وجود المستعد
 على استعداد نحو الشخص لا يختص بل يلزم من ذلك ان يكون المستعد له نحو الشخص كذلك
 وان يكون الجاهل بالذات المناسبة المذكورة وكذا الجاهل بالذات معه والآخر الترتيب بل يخرج ويلزم
 من ذلك ايضا ان يكون للجاهل بالذات نحو في ذات الجاهل بالذات بما هو جاعل بالذات لكن نحو
 الجاهل بالذات في مرتبة ذات الجاهل بالذات ثم وافي من تحققة بحيث جوده الخاص به في
 نظام الوجود فيكون بالذات لا من تحققة في ذات جاعله المقامه الخاص به في ذلك النظام ونحو
 المستعد في مرتبة ذات المستعد بما هو مستعدا فخصه من تحققة بحيث جوده الخاص به
 يكون صاعدا من تحققة في ذات قابله للمقامه بحيث جوده الخاص به والذات قوله سبحانه
هَذَا عَلَى الْإِنْسَانِ جَهْدٌ مِنْ الذِّمَّةِ لَمْ يَكُنْ يَشْعُرُ بِمَذْكُورَاتِهِ لَهَا
 في الكفا من الضمان عليه السلام قال عند ذكر مد كور في الجمع عليه السلام قال كان
 مدد وادوليك حكوتا ومن الضمان عليه السلام كان شيئا ولم يكن مذكورا في الحاسن من
 الضمان عليه السلام وفي الجمع حكوتا كان مذكورا في العلم ولم يكن مذكورا في الحان اسير كلامه في
 فظهر ما ذكرناه بادق التام انه لا يمكن ورود معنيين بوجود في درجة واحدة اي يكون كل
 في عرض الاخر لا في طوله على قابل واحد الا ان يكون الواحد كشيء او الكثرة واحد لان لكل واحد
 منها معنيين في ذاتها بل في تحققة فيه وكذا لا يمكن صدور مجولين بالذات عن جاعل واحد
 واحدا الا في ذاتها في المقابل ففهم ذلك (قوله والكلام فيما يستند اليه بالذات يعني ان الكلام
 انما هو في الجاهل بالذات في الجاهل بالذات في مرتبة التوجه بالنسبة الى الشخص والمثل بالنسبة الى
 الفصل الجاهل بالنسبة الى القصور والمهية مطلقة بالنسبة الى الوجود والجاهل بالذات في مرتبة
 الى موضوعات فان صدرت هذه الاشياء عن الواحد بما هو واحد والواحد من جميع الجهات
 مشع كالضمان الضاد في حله وجود الضمان الاول للجسولة بنفس حله بالمرتبة في الجاهل بالذات
 الجاهل متوسط بينه وبين جاعل بالذات لان ذلك المتوسط كالعقل الثاني الجاهل بالذات للعقل

هذا على الانسان
 جهد من الذمة لم يكن
 يشعر بمذكوراتها



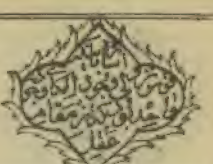
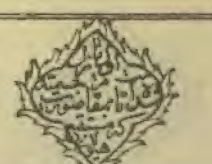
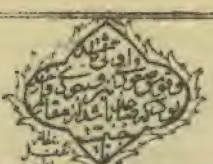
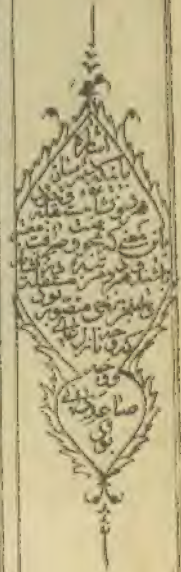
الاول الجاهل بالذات له ذاتي فان ذلك الجاهل ليس اذلا بل من صدره والكثرة الجاهل بالذات
 ولا من صدره كثره بعضها واسطة لبعض من الواحد من جميع الجهات والواحد بما هو واحد نحو كثره
 عرضته في ذاته اذ لا يلزم من كون الجاهل بالذات في مرتبة امضا الجاهل بالذات بل يمكن كونه
 مجولا بالذات كون الجاهل بالذات مشع في تلك المرتبة واما الجاهل بالذات الواسطة الجاهل له ذلك
 فله معنيين في مرتبة امضا بما هو جاعل بالذات بلا واسطة لكن لا يلزم من صدره عن جاعله و
 جاعله عن جاعل اخر نحو في ذات ذلك الاخر لان معنيين لك المتوسط نحو في مرتبة امضا
 جاعله بلا واسطة جامع لمعنيين الجاهل بالذات الذي هو الواسطة بين الواسطة وبطو اعلى فان
 الجاهل بالذات في حالات بالذات سلسلة طويلة في اجابته وكل سلسلة كانت يكون العالي من اجابته
 جامعها لثباتها ونهايتها في صلبات نحو الجمع والبطانة فمعنيين العقل الاول الجامع جميع ثباتها
 مادونها نحو الجمع والبطانة في مرتبة امضا الجاهل بالذات لا يوجب كثره في ذاته تعالى لانه معنيين و
 بسيط جامع لكل الثباتات التي هو في مرتبتها لان كل ثباتات فالتساوي الكرم العلم الاول
 للعلمانية العقل على الاشياء لان الاشياء كل ثباتات فالتساوي كثره في الواحد بما هو واحد
 الكثرة واما تحققة في وجود الواحد فليس معنيين بل هو واجب الالزم نحو الحد في الامثلة له قوله
 او الخصوصية الاضافية (راعي الخصوصية الاضافية والاطلاق باعتبارها واضافتها الى كلامه
 اذ ان ثبات وافيه منكشف كثره في ذاته او احد من جميع الجهات وواحد بما هو واحد ومعلوم ان
 در مرتبة واحد بدون واسطة او واسطة صادرة وتاخذ والالزام ان كثره واحد بما هو واحد
 كبير بما هو كبير ومرتبة اذ ارب وخلافه في مرتبة اشد اذ اربا ظاهره في كثره جاعله ومعلوم في مرتبة
 واحد ان علة واحد جاعل واحد صادر في وجوده وعلته مستقلة ان انجته كثره وعلته مستقلة
 بر معلول واحد بما هو واحد في وجوده وعلته مستقلة في كثره باذ كثره لا يلزم اذ اربا واحد بما هو واحد
 لا يصح منه الا الواحد والواحد بما هو واحد لا يصح الا واحد الواحد بما هو واحد فله معنيين
 بل انك ما جاعل بالذات الجاهل بالذات هي تمام مناسبة متحققات كما قال في ثباتها كثره
 بالذات الجاهل بالذات بذات حتى يورد وهو مجول بالذات نسبت الجاهل بالذات بذات غير باذ
 وهو جاعل بذات حتى ياشد كثره في ذات خاص بذات نفس خا بر كثره نسبت شي خاص هو جاعل
 فغير باذ كثره نسبت شي خاص بذات غير خا بر كثره كثره مصداق بالذات هو متحق فمعنيين

هذا على الانسان
 جهد من الذمة لم يكن
 يشعر بمذكوراتها

هذا على الانسان
 جهد من الذمة لم يكن
 يشعر بمذكوراتها



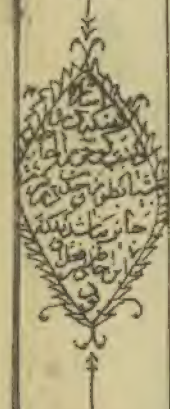
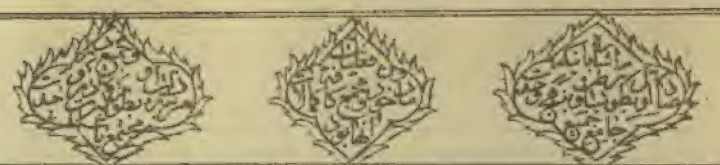
استخوان باشد و غیره و غایب متقابل متقابل باشد پس جاعل بالذات و بالذات تمام محال است
 با محمول بالذات و هم محمول بالذات را با جاعل بالذات و از آنجا که جاعل بالذات با محمول که جاعل
 بالذات باشد تمام ذات بذات محمول بالذات را خاصه کند و خاصه او بذات او را خاصه
 او بود و از آنجا که در مرتبه ذات او باشد متعین باشد بذات با اینکه اخصه است خاصه
 بالذات بود در مرتبه ذات جاعل بالذات که متعین بود بذات بر مرتبه ذات محمول بالذات و از آنجا
 این که محمول بالذات در مرتبه اخصه ذات جاعل بالذات که جز مرتبه ذات او باشد متعین بود
 بجا اول از مرتبه و مقام خود که در نظام و جو مخصوص بود و چون چنین باشد جاعل بالذات را
 کمال مناسب باشد با محمول بالذات و هم محمول بالذات را با جاعل بالذات پس ظاهر شد که میان
 جاعل بالذات و محمول بالذات با تمام مناسب ذاتی که کمال مناسب است ثابت باشد و از این
 ظاهر شود که میان قابل بالذات و مقبول بالذات نیز کمال مناسب ثابت بود و مقبول بالذات
 را در مرتبه تمام مقبول بالذات و مقبول نام او که هر چند او بود متعین باشد استعداد نام
 مقبول کامل و مختص بود با اینکه استعداد نام هویت خاصه مقبول بالذات بود پس مناسب است
 اخصه است که فاصله در نظام وجود متقابل جاعل بالذات و محمول بالذات و قابل بالذات که مقبول
 استعداد او نام بود مقصور و مقبول باشد الا تمام مناسب او اسطر را بود پس اگر جاعل بالذات
 از کمال بودی که او را بود نازل شود بر او را احدی در وجه واحد از مرتبه محمول بالذات
 و اگر قابل بالذات از نفسی که او را بود صاعد شود بر صغیری واحد در وجه واحد از مرتبه محمول
 بالذات شود از آنجا ظاهر و متکشف میگردد که اگر در میان و مرتبه از وجود جاعل بالذات
 و مقبولیت بالذات بود با قابلیت بالذات و مقبولیت بالذات و از مرتبه بطریق است
 دنا و مقام خود اعتبار شود و برین سخن در میان و مرتبه مقبول بود از آنجا که تمام مناسب از
 را بود محمول بالذات مقبول بالذات برین سخن بود پس اگر جاعل بالذات نفسی مختص باشد
 آنجا که در میان افضل و نفسی مقبول بود که وجه نازل افضل باشد وجه صاعدان نفسی
 چنانچه در نشاء واحد چون نشاء حاصل که جاعل بالذات محمول در مرتبه و موجب قبول بود که
 که در میان مرتبه برین سخن بود که اعلی داشت از مرتبه ادنی باشد و ادنی و افضل از مرتبه اعلی
 چون چنین باشد نشاء وجود و مراتب هر نشاء که در میان اخصه بالذات و محمول بالذات



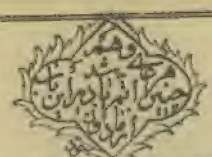
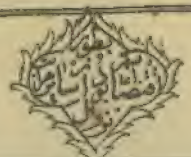
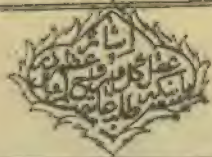
با قابلیت بالذات و مقبولیت بالذات از نشاء و مراتب بهم متصل باشد با جاعل بالذات
 زیرا که اگر آن برین سخن نیز از یک طرفین با هر دو متصل باشد برین سخن دیگر متعین بود و متعین
 و متصل از یک طرف با محمول بودن سلسله بین حاضرین پس چون امکان نداشت بود با صغیری
 واحد بود که صاحب مراتب و درجات باشد و هر مرتبه و درجه او را حکمی بود و اثری باشد مخصوص
 با مرتبه و هر مرتبه از وجود عقلی دارد که خط مراتب نفع ندی و نیز گویند از آنجا که صفی
 وجود حرکت جوهریه ذاتی و در مراتب وجودیه وجود بود یعنی که حرکت بالذات اصل او
 باشد ما به الحکمه مراتب و جریه الوجود و موضوع حرکت در هر مرتبه از مرتبه اخصه
 غیر از مرتبه بود زیرا که حرکت جوهریه ذاتی است کماله باشد و ثابت بود برین سخن
 مراتب زیرا که موضوع هر حرکت در جریه مراتب یا نشاء مراتب بود و وجودی واحد ساری بود
 باشد یعنی که ان وجود صریح مراتب بود در صعود و وجود مراتب بود در احدی وجود باشد
 و نیز گویند از آنجا که هر حرکت جوهریه ذاتی نامذای عرضیه و ضعیفه در نظام وجودی
 زمان منطوق با زمان بود و زمان مقدار حرکت دوریه و حرکت منطوق با مسافت باشد و اگر
 حرکت صعودیه وجود را مریضی مقبول باشد متصل از یکدیگر و جریه در او متعین باشد و متصل
 با نفسانی وجودی که عبارت از ایجاد و وجود بود و نشاء جریه لا تجری لایم ابدی از مرتبه
 وجودی واحد باشد که مرتبه در او مقبول بود بلکه جریه فرض اعتبار دارد و از آنجا که صفی
 با نفسانی وجود مطابق باشد که در مرتبه وجود نیز مراتب بلیک وجود موجود باشد از
 ساری درجه ان مراتب و مراتب بود تکمیل عرشیه بدانکه لازم وجود برین سخن
 مراتب از وجود و صورتی بود که واسطه و برین سخن میان اند و مرتبه مقصور و مقبول بود و ممکن
 باشد با امکان عام در نظام وجود هم چون نشاء عقلی نشاء نفسی و نشاء نفسی و نشاء نفسی
 و نشاء عقیدتی که مقصور و مقبول و ممکن با امکان عام در نظام وجود وجودی که نسبت باشد
 و ثبات دائمی باشد و نسبت بنشاء نفسی بخیر علی همین نوع غایله نفسی که نسبت
 از بخیر در او بود که دو ثبات و مستحکک باشد زیرا که اول مقام ظهور بخیر بود و ثبات
 صلوات و خواهی بگویند منطبق که تمام جدا نشاء جاعل بالذات و مقبول بالذات و نفسی
 امکان وجودی باشد و واجب الوجودی را و معانی که تحت ذاتی وجودی وجود و جاعل بالذات



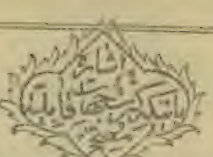
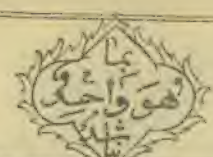
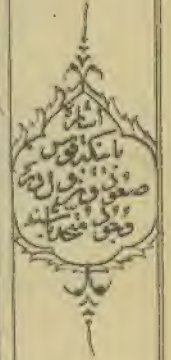
و منتهی الیه بود و غایتی باشد واسطه که وجه نازل و بالی و جوب بود و وجه صاعد
 عالی امکان تصور و معقول بود زیرا که هر چه نازل بودا علی از تصور بود پس ممکن بود و درجه
 نازله و صاعد در جوب بود که بسط من جمیع الجهات باشد معقول باشد و هر چه از مقام
 امکان نظر دانی مرتفع باشد واجب الوجود بود و اگر معانی و صادر اول اعتبار شود که وجه
 او بود یعنی چه حال سخن باشد نه مرتفع از سطح صرافیه عالی صادر اول بود و خلاف
 لازم باشد اما ملکی نیست سزاوار هم در فاعل امکان است و امکان ممکن است با امکان
 اعتبار کرد و اندر این که در میان و درجه از جوب واسطه معقول بود که اخلاص از شرف است و از
 اخلاص بود فاعل امکان است و جاری باشد تا مثل و دقت نما که حالی از دقت غرض باشد
 قبح هیچ حقیقی از این ظاهر و متکشف بکند که واجب الوجود بالذات للذات نیست
 صفاته و اسمائه از جمیع جهات نفس صریح از جمله شواهد امکان استعدادی بود با دانی ماضی
 باشد با وجودی منزه و معنی باشد و ذات پاکش مجرد بود از اتحاد با امکات و حواله در ظاهر
 و سرائر و در هر حال حاصله از قوسین زوایا صعود و جوب بلکه وجود منزه در صرافیت و جوب بود
 و در محض کمال و جلال و جبروت بود و بطریق لا یرجع محدود و جوب نه و عدمیه و فاعل
 و آنچه سناری بود در اشیا فصل او نباشد و مراتب وجودات امکاتیه مراتب بر این فعل او باشد
 و در جهات صفات فعلیه و اسماء فعلیه او که تمام این و باات صفات ذاتیه و اسماء ذاتیه او باشد
 و این مراتب بحسب نشانی وجود عام امکانی معقول بعضی محیط بود منتهی شود سلسله احاطه بوجود
 امکانی که بوجه و بطور غیر کثرت در وحدت جمله مراتب جوب نه امکاتیه در او معر
 حد و بسط نباشد و بصورت و فانی مضمته در حقیقت و احل بدن تفریق نیست جمیع
 نباشند و در او مستحکم آن وجود عقل اول صادر اول اول ما خلق الله العقل بود پس
 اول جمیع جودات امکاتیه که مادی و نوابی باشد محیط بود و واجب الوجود با و که محیط بکل باشد
 محیط بود کل و منتهای محیط و محیطها محیطها لاحد انحد و وجود عام امکانی
 علای بر این احاطه که صادر اول تا که حد اول و نباشد بود احاطه نباشد لکن بصورت سرنان
 و حد در کثرت و این قسم از احاطه در ذات واجب الوجود حد فدر سه جایز نباشد زیرا که
 سرنان خواه بطور نزول خواه بنهی صعود خواه که این هر دو در طول و جوب بود خواه بصورت



و نیست که در عرض جوب باشد ملازم حدود و جوب نه بود و محدود و جوب نه ملازم حد
 حد نه بود واجب الوجود بالذات و لذات واجب الوجود من جمیع الجهات باشد ذات او محال
 بود که با قضا محدود شود بلکه من تقاضا باشد زیرا که هر حدی حدی ملازم حکم و جوبی
 استماع او بود بلکه بعضی از طبعیه است بدانکه هر ماضی چون زحمت می باشد استماع
 نظر عقل معصوم بود بملاحظه ذاتیات و اغراض که در ذاتیه خارج از ذات و ذاتیات و باات دان
 در این نقطه و نظر و این اعتبار بجز فاعل ماضی جز ذات ذاتیات خود چیزی را اید نباشد هر
 از ذات و خارج بود از مرتبه ذات و بسبب بسط تحصیل مطلوب شود که در شیء صورت
 که با یکدیگر می باشد اینها را کثرت و کثرت و وجود عدم که بنفایض که در معرفت بود
 شفاف نباشند زیرا که ارتفاع بنفایض از مرتبه ذات معیت جایز نباشد زیرا که امتناع
 ارتفاع بنفایض بحسب حمل حقیقی نباشد و نه حمل اولیانی بلکه بحسب حمل اولیانی ارتفاع
 بنفایض از مرتبه ذات معیت لازم بود در توضیح این مطلب همین قدر از بیان کافی نباشد و چون
 نظر عمل از احوال ذات معیت خارج شود و امور خارج از ذات و از ملاحظه کند معیت نیست
 بان امور خارج از اشیا اعتبار عالی نباشد بکم آنکه بشرط شیء اعتبار شود یعنی بشرط معیت با او
 اتحاد با او اعتبار شود و در آنکه بشرط لا شیء اعتبار شود یعنی بشرط عدم معیت و اقتران با اتحاد با
 اعتبار شود بکم آنکه لا بشرط اعتبار شود یعنی با اقتران معیت با اتحاد با او اعتبار شود نه عدم
 و معیت با اتحاد با او اول را معیت بشرط شیء گویند و دوم را معیت بشرط لا و سیم را ماضی لا بشرط
 و از آنجا که اطلاع و تخیل از امور نسبت به باشند کما فی بشرط لا بشرط لا بود نسبت همه مذکور
 نسبت بعضی از این و هم چنین لا بشرط و بشرط شیء پس ممکن بود که در معیت واحد هر سه اعتبار
 متحقق شود نسبت بشود مختلفه فی الشیء انسان ممکن باشد که بشرط شیء بود نسبت بعلم و بشرط
 لا یا نسبت بنفایض و لا بشرط باشد نسبت بکتابت و چون چنین باشد ممکن بود که این اعتبار
 نبود معیت اعتبار شود و گفته شود که ما هبت نظر باز است و میسر میسر باشد که بشرط
 نباشد و ممکن بود که لا بشرط لا بود و ممکن بود که لا بشرط نباشد پس معیت را بن ملاحظه معیت
 لا بشرطیت لا بشرط باشد لکن لا بشرطیت که میسر بود نسبت بنفایض بود که غیر از است اعتبار
 باشند همچون کتابت صحت مثلا لا بشرطیت که مفاد و اطلاع از مفاد لا بشرط بود نسبت بنفایض



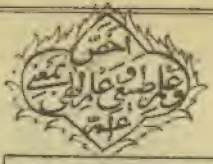
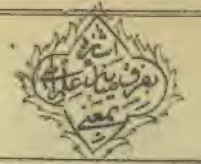
ظلال هبوطی از محقق فانی و از عالم امتداد بدو در حق و هبوطی اولی و بعد از آن
صورت از فانی و هبوطی اولی و بعد از آن امتداد محقق در زمان و مکان و مطابق با
ثابت در هر زمان تمام بمقام نبات و پس از آن بمقام حیوان و بعد از آن بمقام
صورت مطابق بود با معانی از نظر از قبیل ایجاد اشرف برای اخلاص و سید بل غالی بساقل و فصل
ضلیت و تحت سبب صول بقدر صریح بود و این مطلب را در فو اهل طبیعت که از شعور
استعاره عاری است و بعد از آن سبب نوری و غیره با درجه نباتی و اهل خاصه فو اهل عقلی و غیره
و نسبت معلومیه که احتیاجات از جمله عقول جزو آن است و نفوس جزو آن است و حیوانیه
اطلا از احتیاجات از آن بود و این مطلب را در فو اهل و سبب قبول و اختیار و تکلیف و هبوط و وجود
بلکه هر مرتبه از مراتب وجود را در وجود و زوال هر مرتبه را در صعودی یا چادر بود و این
مذکور لازم نیاید و از آنجا که مرتبه اولی و نبات وجود امکانی که عقل اولی نامند و افضا
اندر بود و در طلب غایت بخیر افضا و ایجاد نبات است و افضا و نبات و نسبت بماده ماده
حصول غایت ترقی و اقامه و اوقی بود از دیگر مراتب که در آن و با باشند پس اگر مراتب ساقله
همچون نفس نباتیه از مرتبه نازل شود بر مرتبه امتداد طبیعی و ماده را می باشد از برای نفس
در صعود وجود اگر چه بوسیله معدن ارضیه و نباتیه و غیره که بجز این و غیره و غیره و نباتیه
شود و عقل اولی که محیط بر جمیع بود در نباتیه ماده و نوحیه معدن ارضیه و نباتیه و غیره و نباتیه
ماده خاصه که حامل امتدادی مخصوص بود که منوجه باشد بحصول غایت اجزیه که در
طول وجود با و مکانی بود و اوقی باشد نباتیه از آنجا که حصول محقق نباتیه و هبوط و از نوحیه
معدن لازم بود و ساقله در قوس صعودی بر عالم عقده باشد و در مرتبه مراتب ساقله
ماده و فصل غایات آنها از شرط حصول امتداد ماده بود از برای جو غایه الغایات
امکانی زمان ظهور غایه الغایات مؤخر اند لکن غایات نفوس کلبه بزودی محسوس شوند
و ماده ارضیه امتداد نفسی از نفوس مستکنه خالی نباشد از اجزای قلیل که ماده در آن
نظان امتدادش تمام و کامل بود و هر نفسی از نفوس مستکنه که اتم باشد از سایر نفوس
مستکنه و غیر مستکنه در هر زمان از زمانه حقه الله بود پس هر زمان از زمانه حقه
تزلزل صعود از نفوس مستکنه خالی نباشد اگر چه صعود از برای تابع نزول با افضای



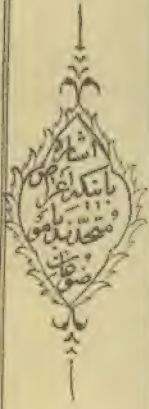
و نبات بود و چون غایه الغایات که مرتبه خفیه بود حاصل شود و مقبض و با
اول بود که صادر اول باشد یا واجب لوجود در صورت اولی اتم ابد که مقام غایه الغایات
خفیه مکانی باشد و اولی بود که هیچ معلولی مکانی با علت قاضیه خود نباشد از این
خلاف مرتبه لازم ابد و در صورتی که صد و یک مرتبه با هوکثیر از واحد من جمیع الجهات لازم ابد
و بطلان لازم در کتب و لایا حکمت مبرهن بود اگر کو صد و در عقل اول و غیره افضای فاعل
بسیط بود و در نبات وجود که مکانی او بود بمقامات قابلیت نیز نباتیه باشد پس
جهات قابلیت را بشود در صد و در اول و مدخلی بود چون چنان باشد از واحد من جمیع
صادر نباشد و صد و یک مرتبه با هوکثیر از واحد من جمیع الجهات لازم نیاید که در جمیع جهات
قابلیت مکتفی فاعل بود زیرا که جهات قابلیت همه از نسخ افضا بود و جهات قابلیت همه
سرخ و قبول پس اگر فاعل با جهات بود که بهر جهتی او را افضای باشد و هر افضای که در
بعضها جهت تخصیص نفس هر یک خاصه معلوم مقبض بود و از هر یک بواسطه آن تخصیص
و مقبض باشد که بر افضا منسوب شود و در کثیر یا هوکثیر بالذات و مرتبه واحد از مرتبه
نظام وجود از و جایز بود و اگر فاعل با جهات قابلیت با فاعل که با در کتب نباشد بلکه تفصل
بسیط با افضای واحد بسیط که در مرتبه ذات او بود باز جهت که فاعل باشد و فاضل
بالذات صدور و معلول از او در مرتبه واحد ممکن نباشد خواه جهات قابلیت مختلفه
بانیات نباشد زیرا که کثرت مقضای بالذات من جمیع افضا لازم کثرت افضای و اگر جهات
مقبول بالذات نیز ملزم تقدیم جهت قبول و استعداد باشد لکن این معنی صحیح نباشد که در
مقضای بالذات از یک مقضی بالذات قریب جهت که یک مقضی بود صادر شود زیرا که
معلول بالذات من جمیع افضا مستعد و قابل غیر بعضی او بود من جمیع الجهات الا مقضای
مخصوص افضای فاعل نام و در نبات امتناع صدور کثیر یا هوکثیر از واحد من جمیع الجهات با واحد
بما هو واحد من جمیع افضای فاعل بود خواه جهات قابلیت باشد یا نباشد یا در نبات مستکنه
کردید که به نبات وجود امکانی نباشد صدور وجود مکانی یا فاعل معنی مانده الوجود و توان
ش هم مستعد علی بدو و اسطه از و ساقله یعنی جبهه فاعل او معنی مذکور نخواهد بود و
آنجا که نبات صدور ممکن بود و هر یک بالذات فاعل مانده احتیاج نباشد بناچار فاعل مانده



گذرند و اما آنکه ثابت و وجود امری بود که محبت سبب آن باشد امری مستقیم و ثابت بود
 بخیرات عرض است و طوایف فوسطی و محمول بالذات بود نسبت به محبت بخیر و محمول
 بالعرض باشد نسبت به ثابت و هر زوی بدان پس در نشاء امتداد امتدادی ثابت در هر
 زوی بود و امتدادی بخیر و زمانی صعودی این و بهم متصل و بهم متصل باشد مابین الاضافه
 این و امتدادی مشترک بود که وجود ساری و هر دو بود و اختلاف سبب این و وجه
 اولی ثابت است امتدادی مشترک بود و درجه اولی که امتداد نزول باشد فاعل مابین بود نسبت
 بدرجه ثابت و محمول بالذات باشد و درجه ثانی مفعول و محمول بالعرض بود و در مرتبه
 مقام خود از نهائات لایست و سایر نهائات زمانی و مکانی صعودی به حالی میباشد در
 اولی در مرتبه و مقام خود بود که لایست و مطلق بود از نهائات لایست و سایر نهائات
 زمانی و مکانی و بلا اشک و وجود به و باطلاتی وجودی و او را جسم طبیعی نامند و درجه
 جسم تعلیلی خوانند پس این امتداد بود که محبت طلاق وجودی که او را بود از نهائات لایست
 و مکانی جسم طبیعی باشد و مستقل در وجود و قائم بنفس وجود بود و محبت نفسند
 که او را بود بنفقات زمانی و مکانی جسم تعلیلی باشد و مستقل در وجود و قائم بنفس
 نباشد بلکه همچون سایر اعراض در وجود تابع موضوع بود و موضوع او جسم طبیعی باشد اگر
 چه تا او بخیر بود چه هر عرض در نظر نگارند حروف با موضوع خود در وجود متحد بود
 او را برهان مخصوص خود بر این مطلب باشد و ذکرش مناسب این مقام نباشد و چون امتداد
 طبیعی با هوای اولی اعتبار شود که فاعل العوای قابل اول و جوهر مستعد نسبت بمطلق
 فعلیات و متحرکات ذاتیه و جوهریه و عرضیه و سکون بود موضوع علم طبیعی باشد پس
 موضوع علم طبیعی جسم طبیعی بود از جهت استعداد حرکت و سکون علی الاطلاق باز از جهت
 صحت حرکت سکون مرجع هر دو به هوای اولی بود و باز اعتبار جمیع فعلیات کالات و محالات که
 در نهائات وجود باشند از عوارض ذاتیه جسم طبیعی و محولات مسائل علم طبیعی محسوب
 شوند و از اینجا که از مسئله وجود صادر شد اند و از مراتب فعل واجب الوجود و از جهت
 ایجاد موجود شد اند از محولات مسائل علم الهی معنی اخرا باشند و از اینجا که جمله مراتب وجود
 یکی احوال خواصی که عوارض جمیع مطلقه وجود بما هو وجود از محولات علم الهی معنی اخرا



گذرند و اما آنکه ثابت و وجود امری بود که محبت سبب آن باشد امری مستقیم و ثابت بود
 بخیرات عرض است و طوایف فوسطی و محمول بالذات بود نسبت به محبت بخیر و محمول
 بالعرض باشد نسبت به ثابت و هر زوی بدان پس در نشاء امتداد امتدادی ثابت در هر
 زوی بود و امتدادی بخیر و زمانی صعودی این و بهم متصل و بهم متصل باشد مابین الاضافه
 این و امتدادی مشترک بود که وجود ساری و هر دو بود و اختلاف سبب این و وجه
 اولی ثابت است امتدادی مشترک بود و درجه اولی که امتداد نزول باشد فاعل مابین بود نسبت
 بدرجه ثابت و محمول بالذات باشد و درجه ثانی مفعول و محمول بالعرض بود و در مرتبه
 مقام خود از نهائات لایست و سایر نهائات زمانی و مکانی صعودی به حالی میباشد در
 اولی در مرتبه و مقام خود بود که لایست و مطلق بود از نهائات لایست و سایر نهائات
 زمانی و مکانی و بلا اشک و وجود به و باطلاتی وجودی و او را جسم طبیعی نامند و درجه
 جسم تعلیلی خوانند پس این امتداد بود که محبت طلاق وجودی که او را بود از نهائات لایست
 و مکانی جسم طبیعی باشد و مستقل در وجود و قائم بنفس وجود بود و محبت نفسند
 که او را بود بنفقات زمانی و مکانی جسم تعلیلی باشد و مستقل در وجود و قائم بنفس
 نباشد بلکه همچون سایر اعراض در وجود تابع موضوع بود و موضوع او جسم طبیعی باشد اگر
 چه تا او بخیر بود چه هر عرض در نظر نگارند حروف با موضوع خود در وجود متحد بود
 او را برهان مخصوص خود بر این مطلب باشد و ذکرش مناسب این مقام نباشد و چون امتداد
 طبیعی با هوای اولی اعتبار شود که فاعل العوای قابل اول و جوهر مستعد نسبت بمطلق
 فعلیات و متحرکات ذاتیه و جوهریه و عرضیه و سکون بود موضوع علم طبیعی باشد پس
 موضوع علم طبیعی جسم طبیعی بود از جهت استعداد حرکت و سکون علی الاطلاق باز از جهت
 صحت حرکت سکون مرجع هر دو به هوای اولی بود و باز اعتبار جمیع فعلیات کالات و محالات که
 در نهائات وجود باشند از عوارض ذاتیه جسم طبیعی و محولات مسائل علم طبیعی محسوب
 شوند و از اینجا که از مسئله وجود صادر شد اند و از مراتب فعل واجب الوجود و از جهت
 ایجاد موجود شد اند از محولات مسائل علم الهی معنی اخرا باشند و از اینجا که جمله مراتب وجود
 یکی احوال خواصی که عوارض جمیع مطلقه وجود بما هو وجود از محولات علم الهی معنی اخرا

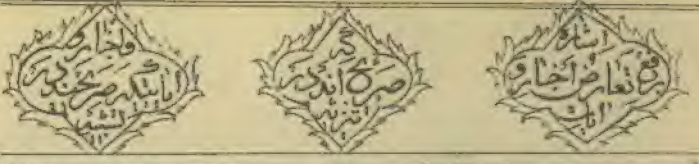


و غلبه کلیه باشد و آنچه در نزد جمهور معروف بود که جسم طبیعی یا هو متحرک یا ساکن بود
علم طبیعی بود کلاهی جمعی باشد زیرا که در علم طبیعی حرکت و سکون نیز از محمولات مساوی است
چنانکه گویند التماسه و الاصل ساکنه فی الوسط و میگوید محمول از مساوی علم چیست
موضوع انعام و محبت بحث از موضوع انعام و من موضوع نتواند شد **کشف**
اناسره از اینجا ظاهر و متکشف میگرد که واجب الوجود جل جلاله که بر فو قیت کعبه
یکل باشد محیط بود چنانکه خاتم اوصیاء علیه الاف الحقیقه و الشفاء در خطبه مشهوره
کلیش میگوید که محیط و محیطها بها احاط منها هو الله الاحد القمد و منصوران و زکوا از ما احاط
منها فو قیت مطلقه و فعل اطلاقی بود چنانکه بر اهل بصیرت مخفی نباشد نشینش نیالرا عکا
و نشاءات امکان و در ریاضات هر نشاء معنای باشد لکن نشاوی نسبت ذات مملوده او
فیل نشاوی و فو قیت مطلقه او نباشد زیرا که ذات پاک او در صرافت نفس و محض
نشر بود از اتحاد با ممکنات و سرایان و نشات عالم امکان پس او را در نحو نشاوی
یکی نشاوی ذاتی یعنی محض ذات و از اینجا که ذات او صرف بود باشد نشاوی و محض ذات صرف نشا
بود و صرف نشاوی محض ذات و نشره از اتحاد با اشیا و سرایان و از اینجا ملازم و جبران جمیع کالات
وجودیه و محض ذات و فعلیات بما فی کالات محض ذات و فعلیات بود و در این نظر نشاوی نسبت
نشاوی کرده و عدم نشاوی و بناوی تابع نشاوی و محض ذات و نشره از اتحاد با اشیا و سرایان و از اینجا که
معص صدق نامی که مایه باشد منقطع باشد که نفس کاتبی اطلاعی بر قواعد الهیه و دینی از
نظر بخواند و دیگری نشاوی فعل یعنی محض فعل اطلاقی و فو قیت مطلقه زیرا که فعل اطلاقی
که نفیر از او بود عام امکان کنند بحسب اطلاقی لا بشرط یعنی عری از محدود و فو قیت مطلقه ای از
اتحاد با آنها و سرایان و از اینجا نسبت و محض ذات و نشره از اتحاد با اشیا و سرایان و از اینجا که
که در جمع اطلاقی لا بشرط باشد از اینجا که این باشد که با شئون نسبت و وجودیه و شئون عرضیه
و ما هو به خود مختل شود و از آنها باری بود با آنها بصیغه معیت در اید و در عین جمع لا
بشرط بصورت غیر بشرط یعنی مصدور در معص صدق نامی با زو طاهر باشد (النوحیه ظاهره
باطنه و لوطنه و قاهره) پس حدیث در صرافت نفیر کثرت و کثرت در نفس محض جبر حدیث
باشد از اینها ظاهر و متکشف میشود که نسبت محض واجب الوجود جل جلاله نسبت فوق و

استغفار یا بعینها نسبت ماضی نسبت کائنات یا بعینها نسبت مبدع عاقل نسبتا یا بعینها نسبت
از بود یا آنکه فو قیت بعد معنوی محض طول وجود در نزول و صعود و محض ثبات باشد منقطع
باشن بدانکه در این مطالب بدین بصیرت خویش محمل و باشد و باید نظر کرد نه بجهت احراز
فاهم و معنی اول و دوم محض پس متکشف کرد بدینکه فو قیت ماضی نسبت و نهایی و جوامع
نامقام صادر اول و بدایت وجود امکانی بحسب اعتبار و در وجه باشد و از فو قیت که در
درجه ساری باشد و در لایحه و وجه الله بود و مراد از وجه در کلام محض نظام کالات
الوجهیه و کل من علیها فان یقی وجهه ربک ذو الجلال و الاکرام
این مرثیه از وجود بود چنانکه در اصول کالات مروی باشد که صادر و الی غیر علیه السلام بر او
فرموده وجه نفس میکند وجه معنوی عامه در این کلام خداوند را وی عرض کرد که میکند
مراد از وجه ذات خداوند باشد فرمود در روایت گفته اند ما شیم وجه خدا که هلاکت از بر
ماننا شد و باین معنی احادیث دیگر نیز در کتب جید مذکور بود و هم مراد از ما احاط منها
چنانکه نشان نمود در کلام خاتم اوصیاء علیه الاف الحقیقه و الشفاء در خطبه جامع توجهیه که
میفرماید (کل شیء منها فی محیط و محیطها بها احاط منها هو الله الاحد القمد) و این مرثیه از وجود
باشد زیرا که این مرثیه محیط بود بر سایر مراتب وجودات امکانیه و بر محیط نباشد مگر خداوند
جامع جمیع صفات کالات و نفیوت جمالیه و جلالیه بود بخو لیا ط و صرافت و بدین اجو قیت
یعنی بدین نقد و خلوص مرثیه ذات و از حیثی از جهات کالات وجودیه بما فی کالات وجودیه
یتصوره جبر و نشر از اینجا نات متکشف میگرد که نسبت و اطلاقی و فو قیت
و سرایان مرثیه از وجود از میل کلیت و اطلاقی و عموم معانی و ما هیات نباشد زیرا که در
واقع باشد همان کلیت و اطلاقی که منشأ او فوت و شدت و جامعیت کالات بود و کلیت و اطلاقی
منشأ او نور و ضعف خند و نقصان باشد معانی و ما هیات از اینجا که در مرثیه ذات از فعلیات
و محض و نفیوت و نفیوت سایر کالات و تجو به حال باشد و محض و فعلیات جبر ذات محض و باقی
شوند و در محض و موجودیت و نفیر وجودی تابع و جبران باشد و بواسطه نفیر و جوی و نفیر
مشاهده و نفیر ما هو ی نهاد در مرثیه متأخره از مرثیه نفیر جبر ذات بفر ما هو ی نفیر
عمو و اطلاقی کلیت آنها از کالات ضعف نهایی فو قیت بود و کلیت و اطلاقی و عموم وجود از رو



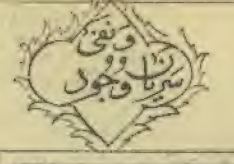
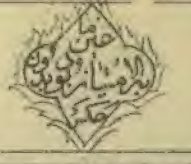
فوت محض شدت صفت نباشد زیرا که چون جوی شدید بود و قوی با اندازه مقام فوت شد خود کالات وجود بیا هو وجود را که عوارض اصل حیثیت وجود و عین وجودند بخاطر دارائی و جامعیت مانده و خود کالات را دارا و جامع نباشد پس او را در مقام خود احاطه بکالات و فعلیات مختلفات مانده و خود بخوبی بطور جامعیت بود یعنی هیچ جمع و کثرت در وجودش و از آنجا که اقتضا نیز کالات وجود بیا هو وجود بود و لهذا عین آن جوی باشد او وجود نیست و در مرتب متصل بخود بذات معنوی بود و چون این کلام در مقام و در مرتب متصل با و بیشتر از بود اقتضای ساری شود تا میرسد که از اینهاست ضعف جوی عینش و در دنیا و نباشد مگر جوی که مستقیم هیلای اول نباشد از قبیل استنباع محمول بالذات نسبت بجمول بالعرض فاعلاها بهست بمفعول پس جویانی که مانده و نباشد علول و نباشد اگر چه بشرایط بنویسند بعضی نیست و هر معلول تمام مظهر و مظهر تمام علت فریب خود باشد او را احاطه بمعنی ساری حاصل بود یعنی هیچ و جدا و کثرت و هم منکشف بیکدیگر که کثرت و یون مرتبه از یون یعنی مجموع عینات نباشد تا احاطه او احاطه بجمع بصریات از اجزاء بود زیرا که کل بعضی مجموع اجزاء را که وحدت نباشد و حیثیت جوی نباشد مگر جویات با لاسر تمام اجزاء و اگر بعضی از او جوی باشد او غیر باشد احاطه با جزای خود در مقام خود نباشد و خود را احاطه از روی سریان باشد و بجز خصوصیت خود بود بلکه متشکله و احاطه هر جوی با طوط و عین یک باشد از اجزاء معنویات پس در جوی بیضا باشد محیط بود و چون هیچ شبیه ترکیب را نباشد و بیضا هر بود و عین او و عین حیثیت باشد روحان کالات جوی بیا هی کالات الوجود را از فعلیات وجود به بیا هی فعلیات جوی به بد و نباشد معقول از نقصانات اگر چه امکان جوی معنی و قدرتی بود بجز از غیر منتهای باشد باشد و سریان بحسب ضل و غل و ظهور در مرتب اجزای جوی به غیر منتهای العین و البتة و ان تعد و ان تعد الله لا تحصى و تجمعی و یعت کل شیء الا فی الله ربك کتب مد الظل در اینها هدایت بدانکه ذات حق اول جل جلاله مظهر در مرتبه باشد از اینکه در وجود ذات امکان ساری شود و با خود وجود به مظهر گردد و با خود عین به و مظاهر به علاوه معیت و اقرار هم رساند زیرا که از ذات معنیس پاك بود از شوائب مکان اشباع دارد از شوائب حدائی و از اجزا



حکای عالمین فداست سراسر هم از ذات پاك و وجود صرف ثابت محضه و وجود عین بشرط لا فاعین اند و احاطه بمعنی سریان در اشياء و اتحاد با خود وجود به و معیت با خود وجود به و ماهر به از لوازم ضل اراده فعلیت و مشیت ثابت و موهبت طلقه ضل او بود و از اینجا که فروغ و غل و او باشد و ظهور او از قبیل ظهور فاعل بالذات نام در مرتبه ضل و غل و غل عین ملک و انکشاف و الایه در پایه سبزه ایمان باشد فی الافاق و فی انفسهم و در حیثیت خاک و صورت ظاهر و در مراتب کوب که در مراتب بود با آنکه منزه از بودن و در مراتب باشد باشد که مراتب از آنجا که وجود او نباشد هیچ مرتبه از مراتب جویات از آن منزه پاك از غل او و ظهور اسماء و صفات او و صفات ضل او و این از ابیات و حال بود چنانکه در خطبه ای مولای کل علیه السلام مذکور باشد که (البرکات مکان فی غل عن مکان و از مرتبه که بتکالیف افتابش در سبزه از اینجا معلوم شود که کلام بعضی از اجله و اکابر عرفان که میفرمایند (الموت الشیء هو الخلق المشیء) در مقامات مناسبت بود زیرا که حق نامشروع کرد ما را از شوائب مکان و میفرمایند هو الخلق المشیء پس مراد این بود که حق اول که بذات نباشد از جمیع جهات امکان که در خلق نباشد بفعل مشیه و سایر و ساری و خلق بود رفع تعارض و مانع از اینها ظاهر و منکشف بیکدیگر که تعارض و مانع نباشد میان آنها و اخبار یکدیگر در مرتبه چند چون کلام مجرب نظام سبحان ربك ربنا العزت و عجا بصر و وایات و اخبار یکدیگر ظاهر و نهائیه و حلول و اتحاد و احباب الوجود و مقتضات اسماء با اشياء بود همچون کلام الهی (هو معکم انما اکتم و التخن علی الامر استسوی و لما استونا انشغنا منکم و ما رمینا انکس و لکن الله و فی و قالوهم بعدتم الله باندیکه و همچون کلام نبوی صلی الله علیه و آله انه فون کل شیء و غل کل شیء فذلک عظمته و کان کل شیء فذلک عظمته ارض لا سماء و لا برزخ و لا هوا) و در این تعارض بر مرتبه از وجود بود که مظهر نام و تمام مظهر و با کبری و غل و ظهور صفات و اسماء ذات حق اول و عین اعلی بود بلکه از آنجا که در نظر شعور و حی سالت عارف حیثیتی محمد صلی الله علیه و آله و آله ظاهر بر او علیه السلام مشاهده بود بر وجه حکایت و حدیث از نظر شعور روحی از خدا نشان افتاده باشد و حکم حکایت از اینجا که حکایت بود در نظر ادراک علی بصیرت شعور عینی ملقی باشد از مرتبه از وجود عین مظهر و ظهور و حیثیت ظاهر بوده همچون



مراقط ظاهر که مظهر از ظهور میان بود چه جای حیثیت ظاهر بلکه در نظر شیخ در خدا
والحضرت مصطفی صل الله علیه وآله وسلم مظهر صریح ظهور و ظهور صریح حیثیت ظاهر باشد
و اینست اشیا الاکوار است الله علیه و معه او بعین (لکن بوجه ان حیثیت نه بکنه او یعنی با ندازه کثرت
از مباحث و فصل با هو فصل و ظهور با هو ظهور و با مباحثی به از موقوف و فاعل و حیثیت ظاهر و
الایمان چنانکه اولیای حکمت الهیه عینیه فرموده اند) (ادوات القاضی للمنفصل عن الذات الاضافه
لا تبرزیه المنفصل من مضافه حق معرفت) (در حق در نظر شیخ انسان کامل حیثیت ظاهر در مضاف
ظهور نماید و در حد ظهور و از حد مضاف مجری و مطلق بود اگر چه در واقع محدد بود چه اگر
ظاهر را که از جمیع حدود مطلق بود محدود نماید و از آن بوده باشد و حد ظهور مطلق که در
انسانی بود حد مضاف و محاط بر باشد از حیث مکاتبه که در سیر الی الله نظر شود ذاتان
کامل هر شود چنانکه در صانع از حضرت بهاد علیه السلام نقل کنند از عیان فلما استر طالع
و کان من به کتاب فوسن اوان فی رفع له حجاب منجبه) (و با این مطلب حال مقصد
که ذات حقیقی و علامه شریع بود از حلول و سرباز را شایان و اتحاد با انزال که فعل او و علم فعل
و مثبت ثابته و اراده صلیقه و اخافه و ایجاد او با اشیا باشد اگر چه بوجهی را شایان یعنی حد
خاصه وجودیه و ماهویه مقدم بود و امیر ملک و لا یستأثره مظهر با در کلام و لا یستأثره
خود) (عین کاشی لا یزاوله و غیر کل شیء لا یخبر الله داخله اشیا که داخل شود بطنی و حق
عز الاشیا لا یخرج بطنی) (یعنی خداوند نیارک و داخل همه جمادات خداوند داخل در اشیا
باشد و همه جمادات هم خارج بود بلکه ذات او خارج بود از اشیا و فعل او داخل باشد و انما
اگر چه بذات خارج باشد لکن چنان خارج نبود که قیاس و موقوف از شیئی دیگر از او خارج بود
بلکه ذات او صفاتی اشیا و صیغ اشیا باشد و اشیا مظاهر و مرآت و معلولات و با اشیا
و چنان داخل بود در اشیا که از انضمام او شیئی دیگر مرکب حیثیتی با اعتباری حاصل شد باشد و نیز
که داخل در اشیا فصل او باشد و مقصود از اشیا و جودات محدود و محدود و وجودیه بود و
حدود وجودیه غیر جودات محدود اند زیرا که عدم بیا هو عدم شیئی باشد و از مرتبه ذات
مفهوم شیئی خارج بود پس در مرتبه اخیر از مرتبه ذات او بر او صادر باشد و هر مفهومی که
از مرتبه ذات مثبت خارج بود در مرتبه اخیر ذات او بر او صادر باشد و حیثیت انضمام



عین جود انضمامی باشد زیرا که ان وجود مضافی بالذات و مضاف بالذات هر دو
حقیقتا و بود پس شیئی عبارت از وجود باشد و وجود را بدیهه مثبت یعنی نه عین مثبت بود
نه جزء او پس سر از آن خواصل اطلاق و وجود عام امکان در حق او در مثبت نباشد بلکه منظور
دخول او در وجود است محدود و محدود و وجودیه باشد لکن دخول او در جودات از قبیل دخول
در حق نباشد که با تفکیک او شیئی دیگر مرکب حیثیتی با اعتباری حاصل شود بلکه چنانچه در هر یک از
داخل باشد که عین نام او وجود بود با آنکه ماهیه الاشیا که ان جودات باشد زیرا که ماهیه الا
وجودات عین نام ماهیه الاشیا از جودات بود زیرا که هر هویت وجودیه از اجزاء خارج است
اجزاء علقه خالی بود و محسوس خارج و فعل بسیط باشد لکن هیچ یک از محدود و وجودیه عین
ماهیه ذات فصل اطلاق نباشد و الا سیران او در سرباز جودات محدود و ساری شود و با آنکه
اطلاق او اطلاق نیست سیران او اندیش ظاهر و اشکار کرد بلکه ذات مقدس حق اول جل و علا
جمادات نفس معنی اکمل و حیثیات مفهومی از اتحاد با جودات امکان است چه جای مقیاس
و احکام متر و از حلول و سرباز را انضمامی بود و الا کصفات و لوازم امکان منصف
معروض عوارض حدی که در هر چه چنان باشد بذات ممکن بود تعالی انما یعول الظالمون
خلو کثیر تقسیم و تفریق کف و امان از این بیانات باشد تا مصلی عیان اشکار شود
کلیه بعضی از مقیاس و حروف است در همدان است که کتب حیثیت حق اول نیارک
تعالی وجودی لا یشرط بود و ساری در اشیا و جمله اشیا و احیاناً ماهویه یا وجودی
باشد و هیچیکه انما مظهر انما بر انها مشرب شود و کثرت نباشد و کثرت ماهویه و مفهوم
و موجود را حیثیت یک مضاف پیش نبود و او واجب الوجود باشد و جمله موجودات با او
متحد باشند پس کثرت وجودیه نباشد لکن او وجود را بحسب مظاهر و مرآت کثرت مضاف باشد با
کثرت مظاهر و مرآت صاحب صفات و درجات باشد و بواسطه ظهور در انها و بذات نه کلی
نه جزئی نه خاص باشد نه عام بلکه مطلق بود از همه قیاسی از مبدأ اطلاق و قصد کنند باین
که کلیت و جزئیت و اطلاق نباشد نه عین او بود نه داخل او و در مرتبه ذات از جمیع خالی باشد
نه آنکه در واقع از مضاف بلین خالی بود بلکه محسوس افع کالی بود و کالی جزوی کالی مطلق باشد
کالی مقید و این مورد را بحسب مراتب و مقامات ظهور در مضافی اعلان حاصل شود چنانکه



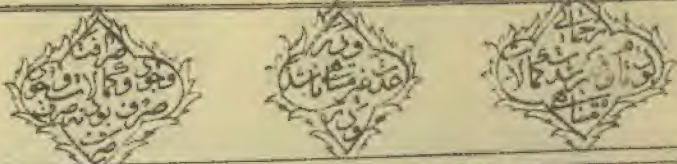
صیغه الحقه بود رفیع الدرجات ذو العرش پس یکی بود عیسی و دیگری
 معانی عام در معانی خاص در معانی واحد و معانی کثیر در معانی در ذات و از اخلاص
 نماند و ظهور در مظاهر بظهوری حاصل شود زیرا که اختلاف و کثرت ظهور از اختلاف و کثرت
 مراتب حاصل شود موجب اختلاف و کثرت صیغه ظاهر نشود پس صرف حقیقت وجود که حکما
 را واجب الوجود دانند معانی از مقامات ظهور او باشد و مرتبه از مراتب شئون او
 بشکلی اعتبار برآمد دل بر و همان شد پس بر عکای ثانی که اساطین حکمت سلاطین
 معرفت شایع کنند که حقیقت حق اول جلاله را مرتبه از مراتب ظهور و شانی از شئون
 او دانند که صرف جود بود و او ذاتی لا اشیاء و وجودی بحدی که از سایر شئون دانند بکثرت
 وجود بحدی حقیقت فائزند ذات حق اول را باک و مستوره دانند از سربار و کثرت و غنا
 با اشیاء و گویند که این امور کفری زندقه و اتحاد بود اگر این نسبت با این منسوبی گفت و عرفان
 صحیح باشد پس اگر این سخن را از وی حکم عقل و برهان گویند با آنکه مذاق این طایفه از خدا
 شناسان آقامه برهان بر مقاصد خود نباشد از بیانات گذشته کمالش در راه انقیاد
 انکار و همان کرد بکبر همان عقلی چسبید و احد علم حکمت الهیه مکتوب این سخن باشد و اگر
 از وی گفت و همان گویند انقدر را از بابت احبنا و خاندان عصمت صریح بود بر بطلان
 قول شری ذات حق اول و انقدر است اسمانه از سربار و اشیاء و نفوس و از مقامات امکان
 عوارض حدیث کثرت جود بر وجه حقیقت که احصای آنها در شماره مشکل بود کدام گفت
 و همان گفت و همان اهل عصمت خاندان بیوت تواند بر این کند چه جای آنکه بر این باشد
 حوض را با اگر بپایوند خورشید از این سخن بیگردد بلکه از آیات و اخبار دلیل واضح
 لایح باشد بر اینکه کشف این معانی افاده باشد و از قبیل مقامات و دروای صادقه بود که
 قابل شایسته مکرر است از کثرت و شهود قلبی و حالات خود خبر داده باشند که در مقامات
 الی الحق و من الحق ما زاد مقامات توحید معانی باشد که هر حق از نظر شهود قلبی و
 بصیرت روحی حاصلی بود و در حال شهود در بین قلب یا بصیرت روح مانع از حق در مظاهر
 اشیاء و کلمات و محال تعلیقات مشاهده نباشد لکن این سخن خبر از آن باشد که کثرت در واقع
 وجود نباشد بلکه چون ظاهر و مرائی فائزند و مظهر و مرائی جز وجود نبود زیرا که عدم



هو عدم از آنجا که بذات طار و وجود بود حاکم از او نباشد و الهیه لبست منجست هی لا
 هی از جمله و اخلاص مملکت باشد پس چنانکه این خدا شناسان خود فرموده اند لا اشیاء
 الثابتة ما شئت ایة الوجود و التوحید و لا نشاء ابدی مظهر و مرائی و محلا بجز وجود نباشد
 پس مظاهر ذات صفات حق جل جلاله وجودات باشند افراد و صفیات پس معنی باشند
 بکثرت وجود و از این ظاهر میشود که این اجله و اعلام از شهود قلبی و بصیرت روحی خود خبر
 داده اند و سالت عارف زاهد مقامات سلوک خالاق بود که آن حال را ندانند مگر آن
 که سالت باشند مبدیان عاشق و معشوق رمز است چه دانند آنکه اشرفی چنانند لهذا
 خالق حدیث ببیند و گوید لبس فی الذر از هنر و تبار که یکی است هیچ نیست جز او و حق
 لا اله الا هو و کاه کثرت ببیند و گوید چیزی تبارک است این قاضی از ایشان بکنیم کلام
 نقش عجب رک در شکر داشت و کاه وحدت در کثرت ببیند و گوید این همه عکس و
 نقش مخالفت که نمود بکفر و غرغ ساهیست که در جام افاد و کاه کثرت در وحدت
 و گوید هر چه از صفات جلاله از وصف جمال همه در روی نگوی تو مستقیم و از
 خاندان عصمت طهارت روایت کرده اند که فرموده اند لانا خالاق مع الله شری هو
 نحن و نحن هو و در این صورت بحث بر اینان بهر وجه باشد چنانکه خواهی حاضر علی
 و فایده زاهد ظاهر بر اینست که خالاق آگاه نیست هر چه گوید در حقنا جای هیچ آگاه
 و از آنجا که در علم تصور از انسان کامل با بجهت تجلای اسماء و صفات و افعال و آثار خود
 بحث کنند باز اسماء و صفات و افعال و آثار با بجهت که در مراتب قلب انسان کامل
 ظاهر شود شوند و هر یک از این و صالح باشد برای موضوعات علم و بحث بحث بود
 چنان چنانکه که توحید مذکور که بخاطر نگارنده حروف سپید و جبهه باشد این کتاب
 تاکنون ندیده و شنیده ام که کسی نصیرت کرده باشد یا بیک وجود موجود ملک جود و موجود
 باشد و جز او وجودی موجودی نباشد و او ذات واجب الوجود بود و بشی که قابل توحید
 نباشد لهذا مطلبی بدیهی اطلاق را که باندک تا قلی معلوم شود که منافق و سارسل و کمال
 بود بیکای که در ظاهر بوقایف نشرع فایده داشته باشند و بیدار امکان مواظب باین مستحبات
 و ترک مکروهات بودند و بتجلیات الهی و امری و نواهی عباد قابل باشند پس دادن



وچون شیدن و افواه رجال برانها شمع کردن تا عیاد اطلاع بر زبان و اصطلاح آنها حاصل از حد
 سبالات بر روی خرقی نباشد مگر موعود مغفور و فیض رسالت در سوره مبارکه نساء در تفسیر قول
 خداوند و لا تقولوا المسین الفی الکلام السلام میفرماید و عذر بغیر الف و هما بمعنی
 و الاغنیاء و غیر السلام بخیر الاسلام ایضا و العیاشی نسب و ائمه السلام الی الله تعالی السلام
 لست مؤمناً و اما فعلت ذلك خوفا من الله یقنعون عرض الحیوة الدنیا علیهم
 ماله الذی هو حطام سریع الزوال حواله الذی یبکم علی العیال و نزل التبت عند الله مقام
 کثیر و یتیم من مثل امثاله امثاله و بالجملة تحریق عدم سبالات در شمع اهل اسلام خاصه و
 معلوم شده نباشد بلکه سبالات در صورتیکه کلامی در کتابی منسوب بکسی بین شود و بعضی
 باشد که کلام از صاحب کتاب باشد و معانی را اصل کتاب یاد کرده باشد و اگر کلام بظاهر باشد
 هم بحسب مدلول لغوی عربی و هم بحسب مدلول اصطلاحی اگر مثل اصطلاحی باشد بحدی
 نوحیه چه راجع بود مگر آنکه از صراحت قابل تاویل و وجیه نباشد در این صورت خطئه
 اولاد بود نامبدین ناظر بر آن کلام مضلالت بنفشد و هم دیگری جرئت نکند که مطالب
 مخالف را ذکر نماید بر آن در کتاب خود نویسد و فقه اهل الله بنورمه فصل کلام
 تشدید مراد بدانکه و الله علامه در کتاب انوار حلیه فی سبالات آنکه سبالات احاطه
 مرثیه از وجود را بیان فرموده است میفرماید از این سبالات و بیانات نزد خاد و محقق و
 مدقق بعد از امعان فکر و دقت نظر منکشف میشود که این مرثیه از وجود فعلی و محمول
 اولیاد اقدس سبالات است بآنکه آنکه در اشارات سابقه بحث کردیم که حقیقت
 واجب الوجود بالذات بسبب طمس جمیع البخات و واجب الوجود جمیع الحقیقات است پس
 ذات متجلی و مجاز است نه بضمیمه از صفات حیثی و حقیقاتی و الکیه امکانی بلکه بر
 وجه وجود امکانی در ذات اقدس و ثابت میشود و بنام ذات متجلی و مجاز است بنحوی
 ذات الامر که نام میاید پس باید فیض اول و جلوه اول از تمام ذات اقدس حلیه تمام
 سبالات باشد و از بیانات آنکه از تمام ذات تمام از ذات تمام جلوه و
 و تمام ذات چنانکه محقق کردیم صرفت خود وجود و وجود صرف تمام بلکه فوق القیام است و
 و فوق تمامیت و صراحت غیر متناهی بلکه فوق غیر متناهی است بعد غیر متناهی پس متناهی



از این صرفت نام و محدود بودن را و محلی نباشد مگر بعد از آنکه لازم محمولیت و معلولیت مفصل
 اثبت و تزیل است و او فندان مرثیه و حقیقت همه کالات و نقصان از درجه شدت و فوق
 مشابهه میفرماید بالذات است زیرا که محمول بالذات و اثر بالذات حقیقت تعلیقه و حقیقت اولیاد
 است پس حقیقت و حقیقتی از برای او سوا از سبالات و سبالات منسوب نمیشود شدید و محدود
 صراحت تابع مرتبه الهیه خواهد بود مگر بعد از آنکه مفصلی از مرتبه تزیل است و او این است
 سبالات بلکه فوق القیام است و این مرتبه نام است بعبارت دیگر میگویم ذات اقدس سبالات و در شدت
 و حدت همه کالات غیر متناهی است و این مرتبه از وجود محمولیت کالات غیر متناهی است
 بحقیقت و حدت و عبارت دیگر میگویم وجود سبالات مرتبه صرف و این مرتبه از وجود صرف
 و او وجود این مرتبه نسبت به مرتبه از وجود وجود سبالات نسبت به مرتبه نام و نسبت به
 و نسبت به غیر متناهی است و الله هو الغنی و انتم الفقراء بر منکشف کردیم
 فیض اول سبالات و فعلی و محمول و وجود ظاهر است از حدیث ابن وهب بنحو الیقین این بحث سبالات
 الازکان را و حقیقت شمار که خصوص این جز است تمام شده باشد بود فعلی و از کلام شریف و اولیاد
 مذکور شده و در نظر نگارنده حروف میگویم سبالات اینچه و الله علامه بیان فرموده است از اول
 فیض اول و جلوه او بر صادر اول که عقل اول بود بنحوی حقایق که متناهی و معرفت حقایق
 باشد پس کسی را سبالات که محمول بالذات و اثر بالذات ذات اقدس احب الوجود تعالی عقل
 اول باشد و اما اثر و تمام ذات و جلوه تمام حقیقت سبالات بود و این از حد و معرفت مرتبه
 باشد مگر با اینکه لازم محمولیت و معلولیت بود و عقل ثانی پس از او صادر شود و اما
 اثر او و اثر تمام او باشد و وجودی و ساری و موجود ذات ممکن نباشد که او صادر
 بالذات محمول بالذات بود بلکه عقل اول حلیه عقل ثانی باشد و وجود چنانکه مفصلی است
 معلولیت بود و اما این باشد اگر چه عقل ثانی بذات با و مرتبط بود و هكذا از هر مرتبه از وجود
 و اضعه در بابت مرتبه دیگر که در بحث او باشد بودن فاصله صادر شود تا بصورت جمیع
 هوای ولی سده و در نوحه فعلی همین قدر کافی باشد که گوئیم از اینجا که آغاز فرج وجود
 و وجود عقل مثلاً بذات مرتبه با محمول اول جلوه باشد اینجا و این بذات مرتبه سبالات اولیاد
 و هكذا پس سبالات اول و مرتبط الهیه و سبالات وجود ذات و ایجاد را باشد و لا بد باشد و نوحه

حاشیه
انکه فیما بین این دو
میان

حاشیه
از سواد این
میان

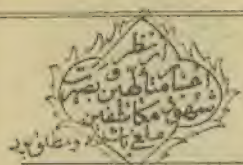
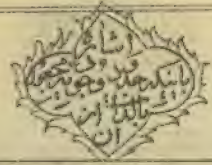
حاشیه
و محمول بالذات
میان

که گویند محمول اول متلا با عقل ثان در وجود واحد و ساری در هر دو محمول بود و هكذا وجودی
سار در جمیع ممکنات باشد و اگر تسلیم شویم که وجودی عام مثل بود و ساری باشد در ممکنات
آن وجود عام مقدم بر مراتب ممکنات نباشد بلکه در هر مرتبه همین آن مرتبه بود و محمول بالذات
اول مرتبه اولای از میان آن باشد مرتبه دوم محمول بالذات مرتبه اولی بود و هكذا محمول بالذات
در میان مراتب سریان او بود و او در هر مرتبه از آنجا که همین آن مرتبه بود بحسب وجود موضوع باشد
مرتبه که در تحت او بود و محمولات مرتبه که در فوق او باشد اگر میان و مرتبه واقع بود لهذا
شبهت و علامه مخارج توضیح باشد تا واضح شود که محمول بالذات وجودی عام بود وجودی
و اصل مطلق مبدأ اول جمیع اشیاء باشد پس گوئیم از آنجا که مناسب است ذاتیه در میان محمول
بالذات و محمول بالذات لازم باشد بحسب آنکه مثل از مناسب است و مکلف با وجهی است از
میان محمول بالذات و محمول بالذات و میان محمول بالذات و محمول بالذات و محمول بالذات
نباشد و الا کرب هویت خاصه آن محمول بالذات بر هویت خاصه آن محمول بالذات نیز جزا
امتناع هویت خاصه آن محمول بالذات بر هویت خاصه آن محمول بالذات و نه هویت خاصه آن محمول
متمم بلا مرجع و تخصیص بلا تخصیص بود پس باید که مناسب ذاتیه مثل از مناسب است که از او بود
بلکه هر دو در هر یک از این دو با وجود یکی محقق و مضبوط نباشد پس اگر جاعل بالذات فرض کنیم که ممکن بود
بود و او را محمول بالذات باشد و با او میان بود در وجودی چون عقل اول و عقل ثانی میان او و محمول
بالذات او بر این میسر نبود که از محمول بالذات او فریاد شد نسبت به جاعل بالذات پس و لا متنا
ذاتیه با جاعل بالذات او نباشد از مناسب محمول بالذات مغرض پس آن مرتبه خود و حقیقت محمول
بالذات بود از برای جاعل بالذات و اگر از مرتبه ظاهر یک طرفین یا با یک طرف میان باشد
وجود هر یک از این دو با هر یک از طرفین یا با یک طرف جاری شود و سلسله ضررناهی از
جاعل او و محمولات حاصل گردد و حال آنکه محمولی در حاضری نباشد پس جاعل بالذات که
نباشد متصل باشد با محمول بالذات با اتصال وجودی اتصال وجودی و اتحاد وجود بود پس در
تبدیلات با علت و معلول مراتب میان هر علت بمایه علت و هر مرتبه بمایه مرتبه با معلول
مومعول و مرتبه دیگر بمایه مرتبه وجودی واحد ساری بود و نشأت عالم امکان از رتبه و از
و درجات هر شأ که او را در جایانی باشد مراتب و درجات او بود و وجودی شئون

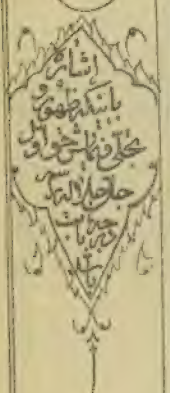
حاشیه
حاصل بالذات
میان

حاشیه
عقل بالذات
میان


و حدود و حدیث و ماهیه شئون عینیه او باشد پس با آنکه با یکدیگر نباشد با آنکه با یکدیگر
بپنجه طور و متشأن و متکثر باشد و از شئون ذاتیه او شئون عینیه او پیدا شود و چون میان
قابل بالذات معقول بالذات نیز همین بیان که در جای بالذات محمول بالذات ذکر کردیم تمام حقایق
بحسب ذات لازم باشد در شئون وجودی نیز در هر موجود که صاعد بود وجودی واحد باشد که در میان
صعودان موجود بود چه صغیر ساری بود و از آنجا ظاهر و متکشف میگردد که در ذاتان نفسانی
الوجود نباشد بلکه بکفایت موجود باشد که بحسب مراتب و نشأت در مرتبه نفس ناطقه ذاتیه
بود و در مرتبه نفس حیثیه ذاتیه نباشد و در مرتبه نفس نامیه ذاتیه نباشد بلکه در مرتبه
طبیعت و جمیع باشد و هویتی تبعیت رسم موجود باشد پس وجود عام امکانی بملاحظه نزد
و صعود بر نفس خود او نباشد و بذات خود منظور و از آنجا که تمام از مبدأ اول نباشد و تمام
ظهور است و صفات او در حقیقت اطوار اطوار او بود لکن بحسب ذات و کنه بلکه بحسب فعل
و ظهور و وجه در هر مرتبه بکفایت نمودار بوده ای نباشد و در هر مرتبه بهر بود و چون
هویت خاصه محمول بالذات در مرتبه افضای جاعل بالذات که حقیقت او بود بحسب مناسب است
جاعل بالذات با محمول بالذات نظر بیک امکان عموم افضای او باشد و افضای او نسبت به محمول
بالذات و ضریب او را تخصیص بلا تخصیص لازم آید باید بدین معنی بود یعنی که او را بحسب جبران بود
بحسب فقدان زیرا که حدیثی خود او که محمول بالذات را باشد بحسب معنی که او را در ذات
و نظام وجود بود در مرتبه ذات و افضای ذاتی جاعل بالذات نباشد و الا جاعل بالذات محمول
شود در مرتبه ذات بعدی که محمول بالذات را بود بلکه در یک ذات لازم آید و از آنجا که
شد که بمقام ذات جاعل بالذات بود چنین نباشد بلکه تکرر یافت همین وجودی بحسب جاعل
فرضی مخصوص لازم آید و هم شئ واحد و غیر ذات خود شود و هم جاعل بالذات مغرض و فاعل
خود بود و مکلف با محمول بالذات شود پس جاعل بالذات محمول است از میان مرتبه محمول بالذات در
افضای جاعل بالذات از حدیث و عدمیت ماهیه طلقی است و نیز جبران وجودی از قبل افضای
جاعل بالذات و از آنجا که وحد و عدمیت و ماهیه با محمول بالذات محمول نباشد از مرتبه معانی
نفس وجودی محمول بالذات که او را در نظام وجود بود سلسله شوند و در مرتبه احسن لا محذور
و چون چنین نباشد وجهی مظهر مرتب و محلا نیست محمول بالذات نسبت بذات کالاک و از آنجا که



بالذات بمجول بالذات بود بمجول بالذات در مرتبه متعدده برحد و عدد متماها هو به
 بحسب ان قدر وجودی مظهر و مراتب و محال بمرتبات و کالات است بحاصل بالذات
 باشد لکن بوجه وجه نه بطور که هذا ذات او را و کالات ذاتیه او را از حد و عدد
 و ما هو به مطلق نماید زیرا که مراتب و مراتب بحاصل بالذات از ان حده باشد که
 هو به خاصه او در مرتبه افضای جاعل بالذات متعین باشد و در مرتبه ان افضای
 متماها مکر و حدان او و چون در حدان او نیز بدقت فلسفی نظر کنیم کویم اگر چه وحد
 او حدی جودی بود لکن این حد و جودی بحسب ملاحظه او باشد باعتبار مقامی که او را در
 نظام وجود بما هو لوجود بود و اما بحسب ملاحظه او باعتبار انکه از افضای ذاتی جاعل بالذات
 تاسی بود و در مرتبه ان افضای متعین باشد از ان حد نیز مطلق نماید زیرا که این حد در مرتبه
 افضای جاعل بالذات بوجه اعلی محقق و متعین معلوم بود پس با نجه که از قبل افضای
 فاعل نام الاقتصار متعین باشد بانجه که بذات باو مرتبط و از او کاشف بود بانجه
 که او را در مرتبه و مقامی که او را در نظام وجود بمحسب امکان بود مصنف باشد بانجه
 ظهور فاعل بود بما هو مظهر و بر این جودی مظهر بما هو مظهر که حد جودی او باشد
 مقام او فی نفسه و بحسب این مقام مصداق و محقق و موجود و موجود باشد بالذات نه بالذات
 معذ بود و از حقیقت ظاهر موخر باشد بان ملاحظه او را در ابط حریف و برزخ البرزخ غایب
 نه بانجه که در حقیقت برزخ جامع بین الطرفين باشد زیرا که اشاره نمودیم که در
 بانجه بعضی جامع بین الطرفين و میان اجبالو بود جل جلاله و ممکنات معقول باشد
 جای آنکه موجود بود برزخ و تحقق ظهور حی اول جل جلاله است درجه بود درجه اول و
 حقیقت ظاهر درجه ثانی درجه ظهور بما هو ظهور و درجه ثالث درجه مظهر بما هو مظهر
 و بانجه که مغلی باشد یا باشد باو است یا موجود شوند و درجه است یا ناری بود فعل الاله
 و هویت مطلقه و مثبت ثابته و اراده ساری بر حدی حاسبه و در حدی سعه کوسد از
 انجا است که مظاهر حکما قدس سره فرموده اند که شاهد اثر بها هو اثر بها ما شاهد
 مؤثر بها هو مؤثر بها و ملاحظه حکایت بنای حکایت بملاحظه محکی عنه باشد زیرا که
 این ملاحظه و شاهد بقی حکایت اثر در مقام خود بملاحظه وجود بود از نظر عقل که



مطابق بود با واقع و نمود قلب متساوی واقع باشد ملحق بود پس از این حیثات و بینا ظاهر
 کرد بلکه فعلی جل جلاله و مجول بالذات و خواهی که ظهور و خواهی که تجلی و خواهی که فروغ
 خواهی که مظهر اندس و عبادات شایسته و حشاک احد و کالات از انجالی شایسته و عودی و احد بود
 این عکس و نقیض باشد که بتو بکفر و غرغ سناست که در جام افکار و هم ظاهر و مستکف کرد
 که مرگ و فنا و نفیست اما انکه با آنکه محدود و نه در مقام خود بحسب ذات او از انحد و مرتبه
 مقدس ثانی که نه چنین باشد حال آنکه او را محدود و نمکند او را افقود باشد بلکه عباد او را
 باشد از انجه که او را افضای مقدس باشد و مقدس وجه او باشد از انجا است که مکتف مکرر
 معنی کلهم من نظام امام علیه السلام در جواب او ای که عرض میکنی که منته وجه را در
 مجید الهی و بتو وجه ربک ذوالجلال و الاکرام بذات خداوندیکانه نقیض
 غرض وجه الله الباقی بعد فناء کل شیء بود چه او ظهور او بود از انجا که ظهور او باشد از انجا
 که متعین محدود و بعد ظهور خدا بود و در این مقام در واقع از جمیع نقیضات و حده وجود
 مقدس باشد یعنی هیئت فرق و تفصیل و بطور حقیقت که چه بصورت جمیع اجبال و نقیض
 یعنی بوجه اعلی باط جمیع را واحد بود و جمله در او مستهلک و فانی باشند چنانکه او نیز
 وجود حق اول مستهلک و فانی بود و از انجا که فرخ ذات او و فعل است و صفات ذات او باشد
 بیفای او باشد بود و در مقام خود از مقام خود فانی نگردد زیرا که ظهور و فخر و فروغ او
 نواز او باشد و لازم بما هو لازم چه لازم ماهیت بود چه لازم وجود در بها و فانی تابع
 ملزوم باشد و مجول بمجول است و لا بمجول بلا مجول است و بود اگر چه بذات مجول باشد
 پیش بر حد و محید و ذات لا است کل شیء خیر چه الله ذات است **فناء تابد**
 فناء کاشف موزال انده بین المتقدمین صدور الحکماء و المشاهیر من المناجیح العرفیه
 من الفلسفه الکتابه من الاسفار الاربعه بعد ما بین المراتب الثلاثه للوجود فاضل فی او
 ما بین اسرار الوجود الحق المتخفیه ضرورت حیات المراتب الثلاثه حلت اولها انشا
 من الوجود الواجب الذی لا وصف له ولا نقیض الاکبر من ذاته المتلذذ به جمیع الحالات والنش
 الحالیة والحالات باعدیه و مرادیه هو الوجود المنبسط الذی یق له العباد و منشیج
 و حقیقه الحقایق و حضرة احدیة الجمع و قدس سره فی الواحد یکا قدس سره الوجود الحق با



جواب
السؤال
الاول

هو العقل
الذي يتأمل في الوحدة
عن غيرها

اضافه الى الاسماء في العقل والى المكائ في الخارج مرتبة الواحدة وحضره الالهية وهذه
ليست على الاقل العلية من حيث كونها علة فيفيض المبانيه بين العلة والمعلول فلو انما يتحقق
بالقياس الى الوجودات الخاصة المنعنة من حيث تعينها وانصاف كل منها بعينها الثابت وكلا
في الوجود المطلق وهذا الوجود المطلق له وحد بنحو مخالف لسائر الوجودات العددية والوحد^{عنه}
والجنسية لانها مصححة لجميع الوجودات والقياسات فالوجود الحق الواجب من حيث اسم الله^{المتصرف}
لسائر الاسماء مثلهذا الوجود المطلق باعتبار ذاته الجمعية وباعتبار خصوصيات اسماء
الحق المتدججة في اسم الله المتوحد عنهم بالمقدم الجامع وامامه الائمة مؤثرة في الوجودات^{الخاصة}
التي لا ترتد على الوجود المطلق فلان نسبة بين الحق المحل وانما ثبت بهذا الاعتبار وقرئ الحكم
ان اول الصواب هو العقل الاول بناء على ان الواحد لا يصدر منه الا الواحد كل واحد من الوجودات
الى الوجودات المنعينة المناسبة المتخالفة لناما فالاولية ههنا بالقياس لسائر الصور
المناسبة الذوات والوجودات والافضل غلبت الذهن العقل الاول الى مجموع مطلق في جهة
خاصة وجهه نفس امكان حكما بان اول ما ينشأ هو الوجود المطلق المنبسط وبلزومه كجملته
مهيئة خاصة ونسب خاص لمحة امكان خاص وكان الذات الواحده باعتبار واحدة في
مقتضى عن الاوصاف والاختيارات وبلزومها باعتبار مرتبة الواحدة ومرتبة اسم الله والاسماء
والصفات التي ليست خارجا عنه بل مع احديتها الوجودية جامعة لمعقولياتها فكل
الوجود المطلق بحسب اعتبار حقيقته ونسخه غير المنهيات والاعتيان الخاصة الا ان له في كل
مرتبة من المراتب الذاتية مهبة خاصة لها الازفة خاص تلك المنهيات كما علمت من الازفة
مع انشاء الوجود المطلق ومراتبه من غير حجاب وانما المحجول كل مرتبة من مراتب الوجود المطلق
اي نفس الوجود الخاص لا كونه خاصا اي انشاءه بمهبة المخصوصة لما علمت من بطلان المحل كبر
بين الوجود ومهبة فالاحدية الواجبة معناه الوجود المطلق والواحدة الاسماء نسبة الاله القائل
وجود ومهبة فضيحا من بطلان الوجود والكثرة بالكثرة والاولى بان المؤثر والناشئ من
وهو ينافي الناشر والايحاء انما مشد اخذه منظورا فيقول اذ كان قد شرع هذا الشاهد^{بين}
سواء بدله في جهة بموصوف ثم واكل انما ضرب معلول بعلة زيرا كما قام صفة بموصوف
موجب صد مفهوم مستقرا ان صفة بالشد بر موصوف ومقادير صد انشاء بدو من عنوان^{صفة}

اشاعره
ببرغبتہ صفات
واجبہ ذات
مطلق

صحة فوائد

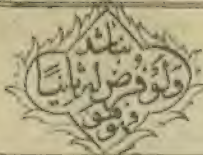
ایمان و یاطلان

در صفت موصوفه و تمام معلول بعلمت باز ثابت نباشد و معلول بفعل علت و ایجاد و ایجاد و موجود شود و ایجاد و جعل از صفات علت یود پس از طایفه از صفات بهتر که
عبرت از علت بجای علت نباشد تا آنکه مقام آنها بموصوفه نماند و بعد بود بر معلول آنها و معلول
مفعل نباشند و مقام صفت بموصوفه و گویند بود یکی آنکه مقام فعل الفاعل با و قائم باشد
چنین صفات ثبات که بر موصوفات مادیات وارد شوند و آنکه مقام افضائی است
شعوبی با و قائم بود همچون صفات اضافیه فعلیه واجب الوجود در جل جلاله و هر صفت که
هیچ یک از این دو قسم بموصوفات نباشد انصفه از این دو قسم موصوفت نبود بلکه عین
او باشد همچون صفات ایسی واجب الوجود فعال چنانکه مقام حکمی منافی بین
اسرار هم بود از این ظاهر میگرد که قول زیاد بودن صفات ایسی واجب الوجود نیاز
و فعال بر ذات غیر او با و قائم انصفات چنانکه مقام جمعی و اشاعه بود مستقر فعل
بعد صفات ایسی و انحصار صفات میز اول جل جلاله بصفتا فعلیه نباشد و با قول بعد
از صفات چنانکه مقام اشاعه است فاعل است موصوفات با و فعال با و فعال است و مرکب او
از فعل و فعل نباشد هر یک از این دو قول زنده بود و فاعل از جمیع ادیان مسلح خارج
و مقام فیض میسر است و از این قبیل ثمره صفت بموصوفت نباشد زیرا که جمیع صفات اضافیه
بفوقیت مطلقه فعلیه راجع شوند و این فوقیت عین فقر منبسط باشد و مقام او میسر است
از اینجا که فیض بوسیله و صفات اسم قاض نباشد و از اینجا که قدرت نباشد و صفات
بود و هکذا و مقام عمل اولیای اهل از این قبیل نباشد زیرا که عمل اولیای که در خارج نیست
و احد بیست نباشد و با این جمله صالح بود که از واحدین جمیع الجهات صادر شود زیرا که در
برهان از هر قسم صد و واحد از واحدین جمیع الجهات جز نباشد که از واحدین جمیع الجهات
باید و احدی بیست خارج صادر شود اگر چه بحسب تحلیل عمل مشکل گشتی نباشد چنانکه
در عمل اول جهان کثیره بجهت نفی صد و یکمرت از او بیان فرموده اند لکن چون از زاویه
محله در عمل تحلیل کنند امور در نظر تحلیل در او نباشد که صالح نباشد که بذات مجبور
همچون ماضی که متناهی در او فاعلند و همچون امکان ماهوی سایر ماضیه عینیه که در
نباشد پس مجبور بذات در عمل و بحسب آن از این گونه امور خالص معرّی باشد و وجود

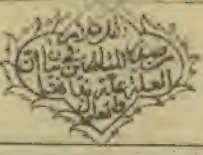
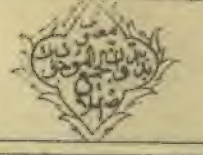
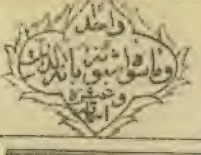
561

فردینا
مندی و نور محمد
صفیات کفری و غیره
بموجب بیانات و احوال
این پادشاه و صفات و احوال
در دیکر کتاب و صفت
و در حقیقت

٣٠



في جميعه و هو مفصل عن مجمل والاخرى الجمع ومفصلان مجمل بناسد جنانا كدور
 ازاد عية ما تون وارد بود كه لاخرى بعتك وينهم الا انهم عبادك ان اجناطاهر ميبود كه نظام
 اسم از نظامي كه موجود بود از برای عالم مكان منصوب ومفعول بناسد زير كه اگر نظامي اسم
 منصوب بناسد لا زير انكه نظامي اسم از نظام وجوب وجود منصور بود و از اجنا كه هو نظام
 هر معلول بالذات بتصور المضافي نام علت بالذات منعت شود و مرجع جميع حلقه عالم
 در تفرع ان وجود علت العلل بجهت خا و لا باشد و من اول بنام ذات علت بود و بجهت مرجع
 وصغر و مجر مطابقت تابع نزول و باشد هم نظامي مكان و بر نظامي كه موجود بود مفعول و منصور
 نشود بجهت كه هر مقام مرتبه از نظام وجود را طولي باشد با عرجه نزول بود با صغري چون
 بر او و بر او مكان في فرض كني و ماني چون را و نيك نظر كني و منكر كني با شي قواعدي كذا ذكر
 شدن ثاني راجع او شي از اجنا است كه منالهي بنقد سار هم فرموده اند ان الله لا
 يخلق في غير مرتبة بل بعشر فلسفيتين بدانكه صدر الشاهي بنقد سر در حاشا
 عرفه بنه من كل اذا سنا و اربعة فرموده است (انها الشا الله بافهام النظر الشاخي الى
 طاح الله سبحانه والاخر اطي سلك المهمين في ملاحظه كبريائه والمستغرقين في شيا
 حليته وبهائه انه كان الموجد بشي بالحيثية ما يكون بحسب جوهر لانه و نسخ حيثية
 مياضا بان يكون ما بحسب جوهر حيثيتها هو بعينه ما بحسب جوهرها حيثيتها يكون فاعلا
 لانه شي اخر بوصف لك البني بانه فاعل فلكذلك المعلول له هو ما بحسب جوهرها و مياضا
 لا بشي اخر غير السقي معلولا يكون هو بالذات و احيى يكون هناك امر ان لو بحسب العلل واعينها
 احدهما بشي والاخر ان لا يكون عند الخليل العلل بالذات لا احدهما صلط دون الذات
 الاخرى بجهت وجودها للدور والاشكال فالمعلول بالذات امر بسيط كالعلة بالذات و ذلك عند
 تحرير بالاشكال لبعصا صلط فانا اذا جردنا العلة عن كل ما لا يدخل في علتيها و ناسرها الى
 مياهي علة و مؤثرة و جردنا المعلول عن مياها لا يدخل في معلوليتها ظهر لنا ان كل علة علة بذاتها
 و حيثيتها و كل معلول معلول بذاته و حيثيته فاذا كان هذا هكذا يتبين بوضوح ان هذا السقي
 بالمعلول ليس بحيثية هو به سبابة بحيثية علتها البقية باه حتى يكون الفصل ان يشي
 هو به ذات المعلول مع قطع النظر عن هو به موجدها فكون هو بشي ان سفلان في العقل احد هما



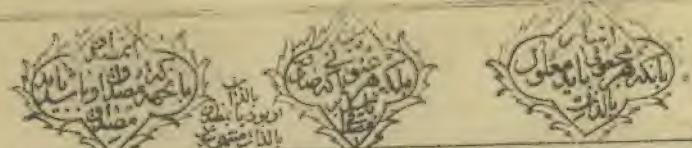
مبنيها والاخر مضافا اذ لو كان كذلك لزم ان يكون المعلول ذات سوى معنى كونه معلولا لكونه
 مستقلا من غير فعل علتها و اضافته اليها والمعلول بها هو معلول لا بمعلول الا مضافا الى العلة فانا
 ما حصلنا من الضابط في كون الشيء علة ومعلولا هفت فان المعلول بالذات لا حيثية له بهذا
 الاعتبار سوى كونه مضافا ولا حقا ولا معنى لمعنى كونه اثر او باعام و و حيثيات تكون مرتبة
 لهذا المعاني كان العلة البقية على الاطلاق انما كونها اصلا و مبدأ و موصودا اليه و ملحوظا
 و متبوعا و هو عينها فان تحت ثنائي سلسلة الوجودات من العلل والمعلولات الى ذات بسيطة
 للحيثية النورية والوجوبية متقد ساهن و شي كثيرة و مضافا و مكان و مضافا و شي كثيرة
 فاعلى امرنا بدعلا و محل خارج او داخل و حيثيات نه بذاته فاقض و حيثيتها ساطع و طوبى
 السواك الارض لوجوده منشأ عالم الخلق والامر في بين و تخطو ان جميع الموجودات
 اصلا واحدا و سخرها و ادها للحيثية و البناء شؤنه و هو الذات و مظهر استماتة و نونه و هو
 الاصل و ما سواه اطوار و شؤنه و هو الوجود و ماعلى و حيثياته و لا يهون احد
 هفت العبادات ان نسبة المكائ الى ذات القبره تعالى تكون نسبة العلل هي هات ان الحاشية
 والمحل و بما يتبين ان الاشياء في الوجود بين الحال والحل و هفتا عند بلوغ المقصود
 الحيثي من اتي العمل الانساني المتصور الهداية والتوفيق يظهر ان لاثان للوجود الواحد
 الاحد الحي و اخصه الكثرة الوحيية و ارتفعت عالط الادماء و الان **حاصل الحق**
 و سطح نوره الشافذ في حياكل المكائ و يفيض به على الباطل فيدمعه فاذا هو
 زاهي و للشوئين الويل شايصيون اذ فدا تكشنان كل ما يقع اسم الوجود بخون الكفا
 فليس الا شين شؤنه الواحد القهوت و بنت من نفوت ذاته و لمعة من لغات صفاته فانا
 و صفاته و الا ان في الوجود علة ومعلولا بحسب النظر الخليل فدا لا امر بحسب
 العرفان الى كونه العلة منها امر حيثيتها والمعلول حيثه من حيثياته و رجعت على السقي
 بالعلة و ناسرها الى العلل الى ظهوره بطوره و حيثية حيثية لا انقضاء شي مباح عنه فانا
 هذا المقام الذي نت فيه اقول اولي العقول والافهام واصرف فدا العرف في حيثية
 غير راجحة من مبنيها ان كانت مسخا لذلك و اهله (بما هو مشا في منظور بود دخل
 از كلام صدر اعظم منالهي بنقد سره و ما منظور خود و اد شرح و توضيح كلام بيش



چنانکه گوئیم حله کافیه و جاعل کاف در افضای مجرور معلول و مجبور باید علت بالذات
 و جاعل بالذات باشد یعنی باید که خصوصیت هویت خاصه او نسبت به آن و مرتبه ذات
 بعضیها خصوصیت نام افضای هویت خاصه معلول و مجبور و باشد و الا با افضای و تافضی
 و در حکم ایجاد و معلول و مجبور و تافضی به از ضمایم محتاج باشد تا آنکه افضای و تافضی
 ذات و نباشد در صورت اولی و لازم است بدخلاف مفروض زیرا که کلام در علی بود که کافی باشد
 ایجاد و معلول یعنی تجزیه وضع او معلول وجود باشد و چون چنین بود البته بر وجود او
 سبب جمیع جهات خاصه معلول و جمیع جهات ایجاد و وجود او معلول و وجود او باشد تا
 بعد از آن خاص از این جهت لازم است که علت در این صورت در علت افضای
 تافضی باشد و محتاج باشد به ضمیمه از ضمایم که جمیع از جهات افضای باشد و پس از اضماع آن
 با مرتبه ذات مجموع حاصل از ذات او و ضمیمه بعضیها تمام افضای هویت خاصه معلول او
 باشد با ضمیمه دیگر محتاج بود در شمول و مطلوب حاصل باشد یعنی هویت خاصه علت در
 مرتبه ذات بعضیها خصوصیت افضای هویت خاصه معلول او در شمول و آن علت در ایجاد
 ایجاد جمیع جهات و سبب جمیع افعال و ضمیمه محتاج بود و هکذا پس اگر در
 از مراتب سلسله ضمیمه از ضمایم سلسله احتیاج است و لازم است و الا تسلسل و مراتب
 بضرورت با برهان باطل باشد بلکه با اغراض از بطلان تسلسل گوئیم با وجود سلسله غیر متناهیه
 ضمایم با علت یعنی مذکور حاصل شود پس مطلوب حاصل باشد با حاصل بود و ضمیمه
 ضمایم محتاج باشد و هکذا پس اگر در سلسله در مرتبه از مراتب علت یعنی مذکور حاصل
 بود و نه المراد و الا سلسله غیر متناهیه دیگر موجود شود و کلام در این سلسله سابقه بود و
 سلسله دیگر حاصل شود و هکذا پس اگر در مرتبه از مراتب سلسله علت یعنی مذکور حاصل
 فهو المطلوب الا سلسله غیر متناهیه حاصل کرد و بر فرض وجود سلسله غیر متناهیه
 بیان جاری خواهد بود پس اگر با وجود سلسله غیر متناهیه علت یعنی مذکور حاصل شود
 هنوز علت کافیه نبود و معلول موجود نباشد و حال آنکه مفروض چنین بود که علی کافیه بود
 بود و معلول و نیز موجود باشد در صورت ثانی که لازم است که علت جاعل مجبور معلول
 و مجبور مفروض شد چنین نباشد بلکه علت جاعل امری خارج از او بود و این خلاف مفروض



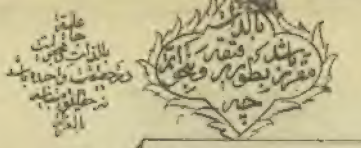
نابود و با آنکه خلاف مفروض بودن او در بطلان کاف باشد بیان سابق در این امر خارج جاری
 شود پس اگر علی معلول جاعل و مجبور محقق باشد یا بدعت علت بالذات بود و جاعل
 جاعل بالذات معنی مذکور بلکه گوئیم اگر علت بالذات محقق نباشد واجب الوجود که خود
 همه اش با او موجود نباشد زیرا که در علت افضای نام نباشد بلکه محتاج ضمیمه از
 ضمایم بود و احتیاج ملازم مضد کال باشد و ضد کال شایسته وجود بود زیرا که در بیان
 گذشته بر همان قیاس از ارکان ثابت کردیم بلکه واجب الوجود بالذات للذات واجب الوجود
 جمیع الجهات الحقیقات باشد و بمقتضا عکس یعنی این ضمیمه هر موجود که فاعل امری بود
 با عاده کلی بود ممکن نیست و بیانی دیگر گوئیم واجب الوجود تعالی که مبتد و مصدر اشیا
 بود اگر در مبتد و مصدر اشیا نام باشد و مصدر رت در مرتبه ذات او بود و مبتد
 و الا ضمیمه از ضمایم باید و مصدر شود نام و مبتد نام باشد و این ضمیمه جز ذات او نباشد
 زیرا که تمام ذات او که سبب جمیع الجهات باشد غیر نام بود بحسب فرض بلکه خارج از ذات او
 بود پس نسبت به ضمیمه بمقتضای با قاعل بود و جاعل با قاعل بود و منفصل زیرا که چون ضمیمه
 او بود از واجب نباشد پس اگر معلول و مجبور و نباشد معلول او بود در صورت اولی آن
 ضمیمه مجبور و معلول او نباشد پس اگر جاعل بالذات ضمیمه باشد یعنی در جاعل بالذات
 و در مرتبه ذات نام بود آن ضمیمه مجبور بالذات معلول بلا واسطه او باشد و معلول دیگر
 از ضمیمه معلول مجبور و مبتد و نسبت بمقتضای و مطلوب با حاصل باشد و اگر نام نباشد در
 جاعل بالذات ضمیمه دیگر محتاج باشد و هکذا پس اگر در مرتبه از مراتب احتیاج به ضمیمه
 کرد و در مرتبه از مراتب سابقه دور باشد الا تسلسل بود و حال آنکه محصورین حاضرین
 یک ضمیمه و دیگر ذات نالت واجب الوجود پس اضماع ضمیمه در جاعل بالذات
 الوجود نسبت به ضمیمه از ضمایم باطل باشد و مطلوب حاصل بود و در صورت ثانی که در
 مفروض واجب الوجود از جمیع جهات فاعل مجبور یعنی افعال باشد و این قول ملازم مفروض بود
 محتاج ضمیمه و ملازم او نیز ذات واجب الوجود فاعل و فعل بود و هر چه چنین باشد که
 و هر مرتبه فاعل محتاج به مرتبه از اجزاء باشد و احتیاج در فاعل ملازم احتیاج در مجرور
 بود و محتاج در وجود واجب الوجود نباشد و چون واجب الوجود در این فرض محقق نباشد



الوجود نیز محقق بود پس هنوز بخوانا شما موجود نباشد و هیچ ممکن از حد وجود نیامد با
 و از این معلوم شود که محمول معلول نیز باید محمول بالذات و معلول بالذات بود یعنی جمیع
 ذاتی بهیچ وجه محمولت معلولت نباشد بلکه معلوم شود که عامل و معلول خاص
 و محسوس و بالجه هر جزئی که صادر باشد بر مصداق آن مصداق با وجهه که مصداق
 باشد باید مصداق بالذات و بود با مصداق بالذات مستثنی شود زیرا که اگر ذات و در مرتبه
 مصداق آن عنوان نباشد در مصداق آن برای آن وجهه از مقام خارج باشد و بعد از
 انضمام آن وجهه اگر مصداق بالذات بود به اثر آن و الا وجهه دیگر محتاج بود و هکذا
 بیان سابق را باید در وجهه از مقام با مرتبه ذات در مصداق وجهه محتاج بود پس
 بالذات باشد و بیاید بیکر که اگر بالذات مصداق آن عنوان نباشد با مرتبه مصداق
 بود و ما بالعرض بودن بالذات معلول بود و از آنجا که هر یک از این حالت محمولت مفهومی
 عنوانی است باشد و مفهومی واحد جز واحد و اما در اینجا عنوانی است با جز و مفهومی
 بیست نباشد زیرا که وجهه مناسبت با پیش و هم در وجود سابق با پیش از آن جهت که مناسبت
 مناسبت مصداق محکمی است مفهومی واحد و عنوانی دارد و حکایت نفعی نه توانست بلکه
 جهت حکایت ماهی و با وجود تبه باید در آنها منضم باشد با اعتبار از جهت و حکایت مصداق
 و معنوی محکمی است مفهومی واحد عنوانی دارد و حکایت نفعی نه توانست و الا لازم آمد که
 جهت مناسبت با جهت واحد بود وجهه اشتراک منضمها جهت مناسبت باشد پس با جهت که مناسبت
 متحد باشند و با جهت که مشترکند مناسبت مصداق آنها با اعتبار جهت حکایت باشد که در آنها
 بود خواه آن جهت حد ذاتی باشد یا عرضی لکن از همین بیان معلوم شود که اگر جهت اشتراک
 عرضی باشد باید جهت حدی اشتراک ذاتی در آنها منضم باشد با معنی صدق آن عرضی در آنها
 بود و با این فاعل بعضی استلزام جهت اشتراک عرضی جهت اشتراک ذاتی داشته باشد این گونه که در
 از انظار عند صعب لا یخلو بود در دفع هر علت جاعله بالذات از آن جهت که علت جاعله
 بالذات بود و هم هر معلول محمول بالذات با جهت که چیز باشد بیست بود پس در علت جاعله
 بالذات با جهت که علت جاعله بالذات نباشد وجهه اقتضای آن وجهه مرتبه ذاتی محقق
 نتواند شد و الا لازما بدیلت جاعله بالذات بود وجهه مرتبه ذاتی مرتب باشد و هم معلول

و با جهت که علت جاعله بالذات

بالذات

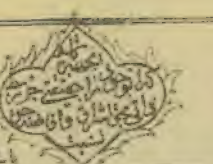


بالذات از آن جهت که معلول بالذات بود وجهه مقتضای آن وجهه مرتبه ذاتی محقق
 نبود و الا لازما بدیلت که با جهت که معلول بالذات بود مرتب باشد **ششم** از این
 و بیانات از برای صیبر محقق خبر محقق و فاعل معطیه از قواعد فلسفه کتابه همان
 شود یکی آنکه الواحد بما هو واحد لا یصدق له الا الواحد دیگر آنکه الواحد بما هو واحد
 یصدق له الا الواحد و چون منکشف کرد بدیلت جاعل جاعل بالذات بود و محمول محمول بالذات
 جاعل بالذات و از این جهت که جاعل بالذات حیثی نباشد جز حیث جاعل و اقتضای
 هویت خاصه معلول بالذات و از آنجا که از اقتضای معین بود در مرتبه ذات با یک اقتضای
 محمول بذاتی معین باشد محمول بالذات و مقتضای بالذات در مرتبه ذات اقتضای جاعل
 بالذات معین بود یعنی وجودی تمام حیث یعنی بوجه صعود و بطور دقیق و با جهت
 اعلی از حیث خود و مقامی که مخصوص با بود در نظام وجود و هم محمول بالذات باشد حیث
 جز حیث محمولت و مقتضای جاعل بالذات نباشد و از آنجا که مقتضای آن وجهه
 ذات معین بود با اینکه مقتضای خاص مقتضی جاعل بذاتی معین باشد جاعل
 بالذات در مرتبه مقتضای محمول بالذات که حیث آن محمول بالذات بود معین
 نباشد یعنی وجودی بوجه نزول و بطور دقیق لکن نه تمام حیث یعنی نه بیکه حیث
 بلکه بوجه اول و از آن مقام اول مخصوص با بود در نظام وجود و از این اشارت و اشارت و در حد
 بالذات معین محمول بالذات بود بوجه وجه و بطور نزول و بالا بوجه و محمول بالذات
 جاعل بالذات نباشد بوجه که و بطور صعود و از آنجا عیان نمایان شود که جاعل بالذات
 و محمولت بالذات در حیثی واحد بود لکن در القارضه و کمال مناسبت محمول
 در میان آن و محقق باشد که اگر از آن مناسبت بلکه مکلفات در میان هر یک از آن
 دو با جهت دیگر محقق بلکه منضم نباشد زیرا که مناسبتی است با مکلف از مناسبت که در
 شئ نفس او بود منضم و معقول نباشد پس باینکه بالعرضه در میان جاعل بالذات و محمول
 بالذات نباشد لکن از آنجا که حیث تمام ذات محمول بالذات بمناسبت ربط و اقتضای
 بالذات بود وجهه ذاتی نسبت با وجهه جاعله نقص و ضعف و قوت باشد و حیث تمام
 ذات جاعل بالذات نسبت محمول بالذات حیث مرتبط به بودن و غنا و کمال شدت قوت

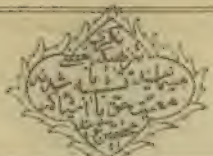
معنی



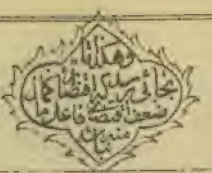
بدون شوبه باز محلی حکمی موجب جرحی اول نبود که اسم موجود را با قطع نظر از محسوس
 علم باشد و بر سبیل جنین اطلاع شود زیرا که ظهور که محسوس بود از انچه که ظهور بود
 نماذج و حکایت حق اول باشد و حکم حکایت از انچه که حکایت بود معلوم باشد و هر حکم که بر او
 حکم حکایت بود از انچه است که چون مورد عدل و منا هوبه وجودیه که جهات امکات به اندک
 نظر حق باین کثرت و انان کامل محسوسند و در مقام احدیت و فانی فانی در مشاهده
 عام امکان و فعل اطلاع و قضی عند سر بن فعل و ظهور و فیض مشاهده کنند بلکه جرح باشد
 حیثیت اسم خود در نظر شود و در مقام اخفی و فانی در فنا که عبارت بود از اینکه محسوس صلا
 و کبرای ذات حق و احدیت صرف و بیاطل بمحضه هویت حق از انچه که صرف هویت بود که
 از او با اسم هو شود و بیاطل سربالک عارف چنان استیلا و غلبه نماید که هویت جمله اشیا از
 ذوات و صفات و افعال آثار حق ایت و هویت ذات و صفات افعال آثار خود حق عرف
 و شعور و غیره و از نظر شهود حقین او محسوس گردد و باین نامند **ایضاح اصلاح از انچه**
 ظاهر است که محسوس که در ملامت و لای عرفان که بصورت معرفت و با اهل الله موسوم است و
 وجود و موجود نه این باشد که در واقع کثرت در وجود و موجود نباشد و وجودی جز وجود
 واجب الوجود و موجود کبریا و نبود بلکه کثرت در اعداد و ماهیات بود و از انچه که اعداد
 ماهیات اضافه بماهیات حاصل شوند و ممتاز و مهیات استعفاء در انچه وجود نکرد و این
 نخواهند که در محسوس وجود و وجودی جز وجودی نباشد پس مهیات نیست مگر اموری
 که باعتبار و انشوع حاصل شوند پس در حیثیت اعداد و ماهیات موهومات باشند و وجود
 تا آنکه عوالم صبیان را بیان که اهل معرفت و خط و تشیع کنند بواسطه بداهت که وجود
 و موجود بلکه کلام این کار را مبسوط بر این باشد که موجودی بحسب حیثیت بدین شرح از جرح
 وجودی خود با مبسوطی و این باشد که در نظر شهود باطن سربالک عارف از انسان کامل در
 فانی فانی و محسوس فانی در فنا جز وجودی نباشد و بموجب اول فانی عارفین شیخ التاج
 شیخ مسک و کباب بوسان بصریح فرموده است در علم جرح در پیچ نیست بر عارفان خدا هیچ
 توان گفتن این که با حق شناس و بخورده که ندها فلاناس که پس اسما زین جیسند بی
 اعم بود و دیکشند پسین پسینا ای هوشند بگویم چو این کبریا پسند که هاست خدا



و کوه فلت پروردگار و در پرتو ملک همه صرحه هستند از ان کثرت که با مبسوط نام هستی بد
 عین است مبسوط در مقام محسوس طبع است کرد و در ان طبع و اهل صورت کجا برسد که از ان باب
 معنی مبسوط درند که کثرت است ملک در نیست و کثرت است با کثرت نیست که در ان
 از ان کثرت که با مبسوط نام هستی بد چو سلطان عرفت علم بر کثرت جهان سبب جرح در کثرت
 و با مبسوطی بر شهود انسان کامل و سالت عارف باشد و بموجب این صفات از ان صفات از افعال
 و کثرت فانی است **اشارة** از انچه که کثرت ظاهر در یک وجودات مجزوات بالذات
 را در مرتبه ذات حیثی جرح فانی و بیاطل و ظهور و لای و فرجه است حصه و بیعت
 نسبت بجاهل بالذات نباشد و هم از انچه که کثرت است که این مرتبه از وجود
 وجود لا بشر وجهه از بیاطل وجودات مفید محدود و از بیاطل بالعرضی نباشد بود یعنی اول
 بنا بر ان و انان جرحه نوعه او بود با فاضله و ایجاد نسبت با شیان و از ان جرحه غیر کنند از او
 کاهی بوجه و کاهی بطه و کاهی بمشبهت مطلق و کاهی بمشبهت نامیه و کاهی بعمل اطلاقی و
 کاهی باراده صلیت و کاهی باداع و کاهی بصفت جامع اضافه و کاهی کاهی سبب الاز
 و کاهی جرح و اسعه و کاهی بکلمه کن و کاهی نسبت سوائیه و کاهی بصر هویت و کاهی بمقام
 و کاهی بصفت مفید و کاهی بوجود عام امکان و غیر اینها از تعبیرات دیگر که جمله از این جهت باشد
 که این مرتبه از وجود جرح از بیاطل است یا بدین اول جرح جلاله و او را حیثی جرح و وجود
 و فانی فانی و اول و اشراق و افاضه و ایجاد و فو قیت نسبت با شیان بود زیرا که مناسب هر یک
 از این تعبیرات با احوالی از یکی از این نیست نباشد و در بعضی الهیه فانی خداوند بنا بر ان
 مثالی و معنی و سبب کل شیء **اما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کیف**
و اما امره الا و احد کلمه بالکسر بصریح مابین نواز وجود بود و کلام امام هندی
 اهل الرضا علیه السلام فی ان الشیء اذا صفت بوجه در بعضی راده صلیت اضافه فرموده است
 فاراده احدی لا یقدر و کلام فرموده است (فاراده الله الفعل لا یقدر ان یقول ان
 فیکون بلا الله ولا یخلق لیس الا کلام امام باقر ع و اولی اطلاق صادق علیه السلام خلق
 اهل الانبیاء المشیئة و المشیئة بنفسها و کلام علی بن موسی الرضا علیه السلام خلق الله الصنع
 خلق الانبیاء بالصنع باینکه هر چه میسر از وجود باشد **بشاره** از انچه که از انچه که از انچه که



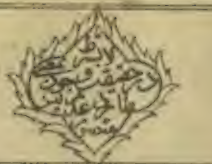
بشارت اینک حق اول جل جلاله منز بود از اینکه عالم و آنچه در عالم باشد بلکه ممکن از ممکن
 بالو موجود باشد نه در مرتبه وجود و نه در مرتبه مشارف از وجود او در نظام وجود و اما حق
 بشارت و تعالی پس با عالم و با هر چیزی از اجزاء عالم موجود بود بر وجه تشبیه یعنی اختصاص
 و تعلیل و تفهید بلکه بر وجه اطلاق پس حق با آنکه منز بود از ممکن موجود بود در هر ممکن
 نه بر وجه تشبیه و تطبیق و با آنکه منز بود از زمان موجود بود در هر زمان نه بر وجه اختصاص
 و تعلیل با آنکه تشبیه محض لازم آید با آنکه در هیچ زمان ممکن نبود لکن نه بر وجه مابین صریح
 معارف و محض با آنکه تشبیه لازم آید با آنکه ممکن گشتن بود که از علم بقوا احد حکمت الهیه
 ظاهر بود و گویند که واجب الوجود جل جلاله مطلقا محض بود از معیت با اشیا و گویند مراد از
 در کلام مجید نفی هو معکم انما نکت معیت تجسم علم بود قبل از ایجاد و قدرة بر ایجاد
 باشد یعنی فاعل ذات بر ایجاد که هر وقت که بخواهد ایجاد کند و از بعضی جهت صدور و از بعضی
 که ملازم نوع انفعالات بود و علم ساری قدری معلوم نافذ را صدور نکرد و اندیشه جانی
 قابل باشد تا کلام ایشان بر این و محمول شود و چگونه محمول شود و حال آنکه بر خلاف این بر سر می کنند
 و نا آید که این نحو از محض نوعی از تشبیه بود زیرا که این نحو از تجزیه صریح بود و محض ملازم
 تشبیه و تشبیه ملازم محض بود و محض ملازم تشبیه اگر چه تشبیه مفید و عدم باشد و در
 الوجود بالذات لذات واجب الوجود من جمیع الجهات و المحیطات بود و در وجه فاعل
 پس کلا لا حق بود به و اینجا آنکه در خورد ذات بود و لا یفید بر و شتره و جوت بود او واجب
 باشد و در مرتبه ذات دار بود و از جمله کالات که لایق بذات او باشد فاضان صرفه صریح
 انقضای بود و انقضای خاصه صرفه فضا ملازم فاضه و ایجاد و جلوه و ظهور و استنباط
 استلزام باشد و ظهور او از آنجا که ظهور او باشد و از او آید در مقام ذات او در مرتبه ظهور
 ذاتی که او از مرتبه ذات بود متعین بود بنفس حق ظهور ذاتی او در مرتبه ذات یعنی حق
 اعلی نه بوجه ادنی که او از مرتبه و مقام خود باشد در نظام وجود و در نشاء امکان بود پس
 چون او آید و چنین آید بذات مطلق آید و چون مطلق آید و از تمام ذات بسیط او آید تمام نشاء
 و تمام نشاء او بود و او را بر وجه اطلاق تمام آید و الا آنست که او باشد بلکه محض و در ذاتی
 باشد و چون نظام وجود محض محمول است بالذات بذات او و محض بود محض و باشد محض و محض



بالذات محض عدمی بالعرض که فعل معارض جوت بود و این جدا و آید که بعقل اول
 و حاصل کلی مابین شود پس اطلاق که جهت بی الیه و باشد بر خود او که جهت بی النفس
 بود بذات معنی و باشد و از آنجا که محمول بالذات بود و با علته محمول است در حقیقت احد
 باشد تمام مناسب باشد در میان جاعل بالذات و محمول بالذات متحقق بود چنانکه در بیان
 پیش گذشت فعل اول نیز مقتضی بالذات باشد و مقتضی بالذات حق انقضای بود و انقضای
 مقتضی باشد و مناسب نامه میان مقتضی بالذات و مقتضای بالذات مستلزم ظهور مقتضی
 بالذات در مرتبه ذات مقتضای بالذات بود و هکذا زیرا که این نشان مقتضای عمل اول
 جاری بود تا سلسله انقضای نازل شود بمقامی که انقضای از کمال ضعف فضا و فاعل عامه
 الوجود نبود بلکه انقضای استیلاء فاعل عامه الوجود باشد همچون جود فصل نیست جوت
 وجود صورت نیست ظهوری و وجود موضوع نیست عرضی و وجود معروض نیست عرضی
 حق از آنجا که ظهور را بود مقتضی بود بر خود او محض عدمی بود و جوتی از اعتبار مطابق با واقع یعنی
 با آنچه که از حق آید و این بجمله اجماله بی الیه گویند و جود مظهر و باشد و جوت
 وجودی از شمع وجود بود ظهور حق مظهر بود و جوتی از اعتبار مطابق با واقع یعنی با آنچه که
 مظهر بود از مقام وجود و جوت و این بجمله و جهت بی النفس گویند از آنجا که انحطاط او از
 وجود جوت بالذات بود و جود وجودی به سبب باشد زیرا که هر هویه وجودی به سبب
 باشد در مرتبه او حد وجودی حق تمام انشائی باشد لکن هیچ حدی از خود و جوت
 نباشد بجای اطلاق او و الا آنست که بر این او در همه حدود ساری بود پس معیت حق ظهور
 او باشد و ظاهر وجود ذات مکاتبه و از آنجا که ظهور علم از حقیقت ظاهر آید و حدود
 ظهور و جوت نیست و لکن بلکه ظهور در مرتبه انشائی حدود وجودی به سبب انشائی و حد
 بود حدود وجودی به نفس معیت حق موجود باشد بلکه هیچ مرتبه از آنها را ذاتی و جوت
 وجودی به بود الا ظهور حق در مرتبه و معیت حق با او پس در نشاء امکان امری جوت
 جز معیت حق نبود تا توانیم که گوئیم او با حق بود و اگر گوئیم مجرد لفظ باشد بدون معیت
 حقیقت و با از معیت حق با خلق معیت خلق با حق تغییر کرده ایم اگر چه از بود این نحو تغییر
 استعمال بقوا احد علوم عربیه و اقامت محیطات پس اگر چه در حقیقت حق نظر جمیع کمالی معنی و بود



دو جسم بحسب فرض و اشاره حسیه دو جسم بود و در واقع جسم واحد باشد همچون خود که مجموع آنها
 دو جسم می‌باشد همچون و کوه و دریا و از آنجا که مجرایان بحسب مقام خود و شاه مجرایان
 اجسام موجود شوند خلا عبارت از حد محض بود میان دو جسم یا بین میان معلوم و اشکال شود
 که خلا منقول و معقول نباشد زیرا که بین اجسام محدود و منقسم بود و بتوان او را با اندازه
 مثل ذره و یک کبریا یا بیشتر از او تقسیم نمود پس تصور خلا را به تصور ملا شود و ملا مقابل خلا
 بود پس عدم راجع بود و در این میان بهر ی از آن که با اصطلاح حکما گاه می‌نمایند
 پیدا شده اند که خلا عبارت از حسیه فرضی باشد هذا هوای در حسیه یا با سبب لطیفه لطیف
 کنند و بر حکما ابرار کنند و گویند ملا وجود خلا را بحسب ثابت کرده ایم و از آنجا که در مفهوم خلا
 و ملا بحسب اصطلاح مشهور جسم معبر باشد ظاهر شود که خلا و ملا با این اصطلاح جز در عالم
 اجسام نباشد پس بالآخر از جسم محیط بسیار اجسام نه خلا باشد نه ملا و گاه باشد که خلا
 ملا و در عالم الهی شامل تر از خلا و ملا با این معنی مشهور استعمال کنند از خلا و ملا می‌باشد که
 نظام وجود اطلاق کنند و گویند در نظام وجود خلا جایز نباشد این مطلب کلی است چون بود
 که اگر خلا در نظام وجود در نزول وجود با صحو او بود در حرکت نزول و علی حد و
 از عالمی بدانی بحسب انقباض و حرکت جوهریه صعود به ذات حق و از اجزای متبینه
 قبول بحسب قابلیت و استعداد طفره لازم آید و از جواز این طفره فاعل امکان اشرف در
 نزول وجود امکان اختصار صعود وجود و مناسب نامه داشته میان مفيض و المذاق مضاف
 بالذات یعنی مفيض نام و فاعل نام در انقباض و فاعلیت و هم مناسب نامه داشته مفعول
 و قابل تا قدر استعداد و قبول و لزوم ترتیب سبب در عالم اسباب بر سبب جامع جمیع
 شرایط وجود سبب رافع مواضع او یعنی جامع جمیع جهات انقباض مفيض و قبول قابل که با واجب
 این جامعیت جمله جهات عدم سبب مستند شود و جمیع جهتاتش جود او گویند کرد
 باطل شود و حال اینکه این مطالب بر هائی فاطمه و بیانی ساطع در بهر ی از مقاصد گذشته
 ثابت گردید و حاجت بتکرار نباشد **مخلص** خلاسه جواب این سوال است که
 حیثیت وجود اگر چه حیثیت واحد بود همچون مذهب واحد لکن در وجود عددی که
 ذاتی منقسم باشد بلکه بود عددی که او ذاتی منقسم نباشد یعنی هر چه از



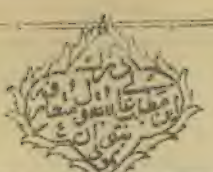
اولی صورتی در حیثیت و ذات و چون انسانی را در نظر ثانی تصور کنی چنان مستقیم
 اول صورت اول یعنی بدون ثنای بری می‌بینی بوی او و وجه ثنای بری و چنانکه
 بحسب نظر و اعتبار بعضی نظر بر نفس ذات او و اعتبار ذات و ذاتیات او جز ذات ذات
 خود را واحد نباشد و معین نباشد یعنی از اشیا که از ذات او خارج نباشد خواه اشیا
 از امور واقعیه بود خواه از امور اعتباریه و در این اعتبار نه با اعتبار بشرط لایق
 و نه با اعتبار بشرط شئی متعین و نه با اعتبار لا بشرط عام و مطلق و چون نظر از ذات
 او خارج شود و معین شود بامری که خارج از ذات او بود خالی از اعتبار نباشد که
 آنکه مفید شود بوجد او و معین او و دم آنکه مفید شود بعدم او پس آنکه مفید
 بوجد او و نه مفید بعدم او در اعتبار اول بشرط شئی بود و در اعتبار دوم بشرط
 لا و در اعتبار سیم لا بشرط پس در این نظر واحد و اعتبار منقسم شود بمهیت بشرط
 و مهیت بشرط لا و مهیت لا بشرط و در این اعتبار که منقسم شود با این سه اعتبار تا
 شود بلا بشرط مضمینی بر آنکه نظر با این سه اعتبار لا بشرط بود و منقسم این سه فاعل باشد
 با انضمام هر یک از این سه اعتبار با بشرط شئی شود و چون یکی از این سه اعتبار لا
 بشرط بود و مهیت راجع باضافه با این اعتبار لا بشرط فاعلی نامند همچون حیثیت
 وجود عجب نفس ذات که ساری در همه مقامات جود بود چون نظر مفيض نفس ذات و شئی
 از حقایق ذات او خارج نشود همان حیثیت جود بود و برین شخص بود شخص بشرط لا
 و نه مفید بود بشرط شئی و نه متعین باشد باطلاق و عموم لا بشرط با آنکه در
 مقام که بشرط لا بود یعنی بصرف ذات خود محلی و مضمونی باشد بشرط لایق یعنی منقسم
 این جوان که صرفت و موضوعی وجود بود و چون ذات او باشد یعنی که حیثیت نفس ذات
 خود خالی از کافه اعتبار اگر چه حد وجود به بود مضمونی باشد و در مقام که لا بشرط
 محلی عنه این حکایت که سرانجام جودی محلی او باشد در جمله حد وجود به و شئون
 اطوار ذاتیه خود نفس ذات او بود و هم در هر مقام که بشرط شئی باشد ماضی این مفهوم
 که مفید و ظهور و محلی او بود در ظاهر حتی ار حد و وجود به در مرتبه تمام ذات
 بحسب تقیید حد او مضمونی بود و چون تمام او باشد اگر چه این حد بحسب مقام



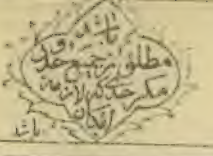
و ارسال و عین او نباشد و الی البرهان و ساری شود از اینجا است که مناهجی قد
 اسرار هم فرموده اند که مابه الاشتراك در وجود عین مابه الامتياز بود معاً که معاً
 صرافت محض بود در وجود و کالات وجود بما هو وجود و شتره و نقد است
 حدود امکانیه بنهای امکانیه و سببی از سبب در ممکن از ممکنات نظری از نقد
 و نقد بقدری حدی از وجود و حدود وجودیه و عدهیه و ماهویه و سببیه
 قد و سبب از جمیع مراتب نفس و مقامات ضعف و خفایات نور و جفات نور انصاف
 خارجیه و سببیه ماهویه و بالجملة پاک بودن از جمیع جفات امکانیه حدی
 مقام وجودی جوید جلالة بود و مقام دوم که مقام اطلاق و ارسال و سریان
 او نباشد در حدود وجودیه امکانیه فضل اطلاق و وجود مقام امکان و مثبت ثابت
 و حق ثانی و از ثانی فی نفس مقدس بود و مقام سیم که مقام تحدید او نباشد در حدود
 محسوسه و حدی خاص فاعل مابه بعضی مابه الموجودیه مقتضی خاص بود در آن ممکنات که
 ذوات المتعینات باشند چنانکه بحسب سال و اطلاق مابه الموجودیه تمام حدود وجودیه
 و حمله ماهویه و کاته حد و عدهیه بود از اینجا است که در مصدر عصمت علیه السلام
 باین مضمون سید است که (خلق الله الاشياء بالمشبهة والمشبیه بنفسها و از اینجا
 که فعل اطلاق و حق ثانی از قضای ثانی حق اول بذات منبعث بود و افضای ثانی حق اول
 صرفاً فضا باشد و در مرتبه افضای منقضى بالذات منبعث نباشد لکن بغير افضای
 نه بغير منقضى بغير حق ثانی از حق اول جل جلاله از آن جهت که بذات از قضای حق
 اول صرفاً فضا بود و این وجه را وجهه بل الرتبة است معین بغير از اعتبار
 حدی از حد و نبود و از اینجا است که ایت کبری بود و حق و مطلق از حد و تمام بود
 حکایت و ایت بنهای حکایه و ایت بذات محدود و باشد محکمه حد و تمام پس جمیع
 وجودیه در مقام صدور و او که مقام ظهور و اطلاق حق و محلی مطلق او نباشد ثانی یعنی
 و مخفی باشند و ثانی نباشد بوجه کون بیما او چنانکه اولی نباشد بجای حق اول و ثانی
 فانه المولوی الموصوفی بالمشوی پیش از حد هر چه محدود است است کل پیش از حد
 فانه است و وجه حق وجهه نوبته وجودی و ایجاد حق حق بود در جمیع اینجا از اینجا که ایجاد



باشد خواه بصورت بسط فاعلی شود و محقق باشد باصویر فیض بخوبی صورت حد
 و این مقام که مقام امر و حجه و سعه حق از حجه انبساط و ما امرنا الا واحداً کلی
 بالکسر و مقام ملک و فخر و از حجه انقباض بود محقق باشند (این آیه انما الله واحد
 الفخار و از اینجا که بحسب مقام خود در نظام وجود که وجهه بل النفس او بود معنی بود و لذت
 او مقام وجودی بود محدود و منتهی بود محدود و جو امکان که ضد مقام وجودی بود باشد
 از اینجا که از حق اول آمد و او را نماید و در این اعتبار حکم او ملغی بود و معزول باشد از اعتبار
 بلکه هر حکم که بر او شود حکم محکی عنه او باشد و هر آنکه بر او منسوب شود اثر محکی عنه او بود در او
 از وجوه احکام وجودی ظاهر شود و از اینجا که او را در نظام وجود و فاعلی خاص امکانی بود حکم از
 نبود و معزول از اعتبار نباشد و هر حکم که بر او شود بر او شود نه بر محکی عنه از اینجا است که فاعلی
 او و بروز البرزخ یعنی بر رخ میان وجودی امکانی نامند نه بروز باین معنی که مقام ثانی
 وجودی مقام صاعد امکان یعنی دارای هر وجه باشد زیرا که بر رخ باین معنی در میان
 الوجود فاعلی و ممکن از ممکنات منصوص و معقول نباشد وجودی بود جل جلاله و از اینجا که وجودی
 وجود بود و وجهی نازل نباشد چنانکه امکان یا مایه امکان جمعی صاعد نبود پس وجودی بود
 مشوب با ممکن بالذات مشوب بوجودی بود بالذات معنی محصل ندارد چنانکه بهر نوعی
 کنند و این حد که ذکر یافت حد اول و باشد و باعتبار این حد بعد از اول و جعل کل شیء بغير
 مستی بود و از اینجا که این مقام که جعل کلی باشد بذات از قضای ثانی حق اول منبعث باشد
 یعنی محمول بالذات و باشد و مناسب نامه ذاتیه میان فاعل بالذات و محمول بالذات محقق
 بود و وجه نازل از قضای ثانی حق اول و باشد و از این افضای حکم همین بیان محمول بالذات که محمول
 شود و هکذا ایجاد و فاضله و فیض و انوار نازل کرد در فاعلی سده که فاعلیت از ضعف
 انقطاع بذات منسحب فاعله و هو لا یولی و از اینجا که جمله حد و مرزها مکاتبه
 ذاتیه افضای فعلی عطلی باشند و از افضای از قضای ثانی حق اول که صرفاً فضا بود منبعث
 باشد بحکم مناسب ذاتیه ثانی میان منقضى بالذات و منقضى بالذات و وجه و شت منقضى
 و ضعف نور منقضى بالذات و بودن شد و ضعف در حقیقت واحد و عدم جواز فاعلی
 بود معنی افضای مطلق امکان و جمیع شرفها مشبه و وجود یکبار او باشد بصورت وحدتی و شرف



والله تعالى اعلم ودر حاشیه کار بعد کوردان موضوع که فرموده است نه کلی و نه جزئی
 از خود مرعوم فرموده است باین عبارت یعنی نه آنه لیس جز الکلیه و الجزیه و آنه لیس
 منه اما خلاصه بل کلی واحد و اما از بد علیه فاذا العبره الکلیه باین که با و از اعتبار
 الجزیه کان جزئی و از اعتبار مرعومه شئ منها لیس ممکن از آنکه علیه بانه کلی و جزئی و لا یفوت
 به آنه لا یفوت عن الکلیه و الجزیه شئی بلزوال واسطه و ذکر الحاله سائر الصفات المتقابله
 و هم در موضع که فرموده است بلکه مطلق است تعلیلی از خود مرعوم فرموده است باین عبارت
 و باینکه هذی الاشیاء بحسب مرتبه و مقاماته المنبته علیها بقوله تعالى رفیع الدرجه
 ذوالعرش فیسیر مطلقا و مقیدا و کلیا و جزئیا و خاصا و واحدا و کثیرا من غیر حصول
 التفریق فی ذاته و حیثه و هم در موضع که فرموده است نه آنکه متناهی عمل است تعلیلی
 فرموده و بکلامه حجه الاسلام استهاده فرموده است باین عبارت و نه کلامه حجه الاسلام و اعلم
 لا یجوز ان یظهر فی طور الولاية ما یفوت عن العمل باسما الله نعم یجوز ان یظهر فی طور الولاية ما
 الفعل عنه یعنی لا بد له من العمل و من لم یفوت من ما یجمل العمل و من ما لا یجمل العمل
 فهو اخص من ان یطالب قلب ترک وجهه تمامه کذا انقاد و محقق و در او اشارت به صریح
 بود بر آنچه ذکر کردیم و بعد از آنکه بر عار عمل جمل را اشارت نمود پس از طور عمل
 نباشد باین معنی که عمل باینها را انصاف و انکاد نماید بل مشاهده قلبیه بنور سیرت
 ظهوری بود و از طور عمل یعنی ادراک بر وجه کلیه چنانکه مشاهده روحیه ظهوری بود
 طور مشاهده قلبیه و انخلاط و طریق ادراک و مضبوط بنور غیر انخلاط مدد رکات و مدد رکات
 پس مکرر باشد که شئ اعم بطور کلیت ادراک عمل مدد شود و هم بطور جزئیت بشئ فلیفعل
 نسبیه تفریعیه توضیح نمایی و الی القاعه در رکاب ادراک علیه
 از بیان کلیه وجود لا یفوت که فعل مطلق اول و وجود عام امکانی بفرموده است بدانکه
 اطلا و اینها بر مرتبه از قبیل اطلا و کلیه معانی و مقدمات است بر آنکه این اطلا
 و کلیه از غایت ضعیف ابهام است از ضعف طریقه که نشی و وطن شد و از کلیت و انبساط
 از غایت ضعیف از غایت شدت و قوه است غیر تشریح در جهان نگذاشت و باین
 دقیقه اشارت است آنچه از مشکوک و یقین است که از اطلا و انبساط و



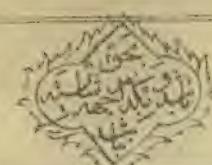
کلیت و تمویل احاطه و جودیه و انطواء حصول شدت فعلیت و قوت محتمل است که الفاظ
 عبارات از بیان ناقص و زبان از بیان عاجز است و ان تعد و البینه الله لا
 تحسوها و باین مرتبه از وجود اشاره است در وجهه الهیه و جمیع بیعت کل شئ الذ
 ثار و یکتب مده الظل و لونه لجمعه ساکن (یعنی باین معنی بود که کار خود را که بگو
 سبط ساخته است ظل وجود را بر هر اکل حیثات و مظاهر نبات و در کلکات مشکوه و لا
 وارد است) (چون کل شئ لا یمیز اوله و غیر کل شئ لا یمیز اوله داخله الاشیاء لا کثی داخله شئ
 و خارج عن الاشیاء لا کثی خارج عن شئ و در کلام مشکوک نبوت وارد است) (نه فوق کل شئ
 بحث کل شئ مملوک عظمت کل شئ و علم کل شئ منزه از ضلالت و لا یزول و لا یجوز لا هوا و
 شانه و کور و انوار ایاک اخبار که اشارت اند باین مرتبه از وجود از حد شمان بر شمع
 مناسبت باشد بدانکه باین مرتبه از وجود متعین حیثات و نبات و اخبار یک وارد ندید
 و ظهور آنها معان زشتان اقدس خداوند احد است باشیاء و مرتفع میشود شافق و شانی
 که در بیان ایاک اخبار تفریعیه و ایاک اخبار تشبیه در بادی نظار است تمام شده
 منظور بود و فعل و از کلام الله علامه قدس تو ضیح و تبیین بجهت توضیح
 این مطلب شریف که والی علامه بیان فرموده است کتبیه که کتبیه صریح و جلی و محمول
 و تفسیر ذات مقدس و از جمیع حدود و جودیه و عدمیه و ماهویه برهانی باشد و فی الا
 بر اینکه اثری بالذات یعنی محمول بالذات او جودیه باشد مطلق از جمیع حدود مکرر احد که از
 انحصار از مقام و درجه و جود و صرافت من جمیع الجهات بود زیرا که اگر اعلی بالذات
 بسیط من جمیع الجهات باشد تمام ذات جاصل بود و چون چنین باشد محمول بالذات او که
 اثر بالذات او بود تمام اثر تمام ذات او بود و فعل کامل تمام کالذات او باشد پس مظهر تمام
 مظهر او بود و تمام اثر او تمام مظهر و مظهر نام صرف جود بحکامه مناسب باین
 جهان اثر بالذات و مؤثر بالذات و تمام مظهر و تمام جبهت ظاهر و باطن و مؤثر از خود
 حدود و صفات دیگر که لازم انحصار بود و از آنجا که جمیع کالذات ذاتیه حقیقیه ظاهر
 در ذات تمام محقق شد مقتضای فی حق اولی که صرفا مقتضای بود همچون سایر کالذات و
 در عین جودیه مظهر نام و حقا و لا و محقق بود بحسب حد اول اقتضای که حد دیگر مختار



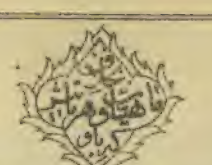
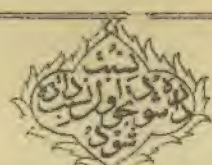
حد اول و متعلق کرد و هکذا تا بازل و جودات محدود و مکاتبه رسد پس هیچ اثری از آثار محدود
در هیچ فعلی از افعال مثبت و هیچ مظهری از مظاهر منبسطه مخصوصه از مقام صراف و عدم
محدودیت و اطلاقی و عدم تنبید و کلیت و عدم منبر و عدم مخصوص و خارج نباشد
اثر بالذات حق اول و اولی که در سه نحو صرافت و اجدد جمیع آثار و فعل مطلق و بطور رابط دارد
سه افعال باشد پس جمله آثار بخوار علی جهات ذاتیه اثر او و کلیه افعال بطور اشراف و تفریع
فعل او باشد پس هر یک از آثار را بذات یا اثر بالذات و تمام مناسبت و هر یک از افعال را با
فعل مطلق و کمال مواظبت باشد با آنکه آثار در مقام خود محدود و افعال در مرتبه خود
باشد و چون چنین باشد هیچ اثر در مرتبه ذات و در مظهر خاص خود در نظام خود
و هیچ فعل در درجه ذات خود و مقام مخصوص خود در نظام از اثر بالذات خبر دهد و چون
اول مطلق فعل مطلق خبر میدهد و خالی نباشد و الکناسبت ذاتیه که بحسب مقام جمیع
شما اطلاق کرد پس مرتبه آثار و مطالب جمیع آنها و تفصیل افعال و احوال افعال آنها باشد و فاقد
امکان اشراف و اختص بر هائی فاطم بود بر اینکه صد و وجودات امکانات از معدود اول
وجود بنیاد و تعالی بر مرتب تر و اول صعودی بود و من الاشراف الی الاخر در سلسله نزول و اول
نزول تا از شوند و من الاخر الی الاشراف در سلسله صعودیه بر مرتب صعودی صاعد باشند
میان هر دو مرتبه از مراتب نزول و هر دو مرتبه از مراتب صعودی بر رخی ممکن بود که وجه
مرتبه غالب و وجه علل مرتبه ذاتیه بود و بحکم فاعل مد کوره ان بر رخ پیل از ذاتی و اول
مخالق و نزول و عکس در صعود باید موجود باشد لکن بناچار ان بر رخ پیل از طرفین باشد
و جودی یعنی اغداد در وجود متحد باشد و الا در میان او و هر یک از طرفین جودی دیگر امکان
منصور بود و بحکم فاعل مد کوره باید موجود باشد و از اینجا وجودات مرتبه خبر می باشد پس
هر دو درجه از درجات نزول با صعود متعلق شود و حال آنکه محصور باشند بر خا هر دو و بخوبی
محدود باشند بر طرفین از اینجا لازم آید که تمام مراتب آثار و درجات افعال مراتب را با اثر
حق اول و درجات فعل او باشد پس بحسب بالذات اثر بالذات فعل بالذات و فرغ و تخلی آن
واحد و فعلی منفرد و تخلی و فرغی دارد بود که بخوبی و اجدد جمیع آثار و افعال نظایات و بخوبی
سازد و همه وجودات و موجودات بود پس همه آثار اثر حق اول و جمیع افعال فعل او باشند



فلا شریک له فی الابد این همه نفس و عکس حالت که بنویسد و فرغ و تخلی و صافیت که
جام افناد با آنکه ترب درجات و مقامات نزول و صعود و افعال خاصه و لوازم خصوصه
حدی خاص از برای کل و متعلق مخصوصه در فعل آنها ثابت باشد بلکه در هر یک وجودات متعلق
و متعلق بحسب آثار ذاتیه که کاشف ثابت از شأن و متعلق بحسب ذات متعلق بود لکن بحسب خاص
تمام شأن و متعلق و متعلق باشد و متعلق با آن و بحسب ریان فعل مطلق کمال مناسبت و مواظبت
حد خاص جهه بعد نقص سبب تکوینیه او و ذرات و لوظیفی از فعل مطلق جهه فرغ کمال
و حسن تکوینیه او بود اطلاق جهه ایجاد و امر تکوینی و جهه علی الرب و وجه تخلی و لوظیفی او
و مواظبت بعضی مراتب او بود و در جهه تنبید و ما موردت و جهه علی النفس فاعلیت بعضی
مراتب الی الی و بیاید باشد و با اعداد باشد پس هر اثر و فعل که بر مرتبه از مراتب و حدی و اول
وجودات خاصه امکاناته منبسط شود بر جمیع فعل اول و اثر او باشد و بر جمیع فعل امریه و اثر او بود
ما اصابتک من حسنیه فمن الله و ما اصابتک من ریبیه فمن نفسک و از
آنجا که فعل اطلاق حق اول و هر مرتبه چنان مرتبه بود و الا در همه مراتب ساری بود و جمیع
که گفته شود قل کل من عند الله و لا یغنی عن شان و ما نشاؤون الا انشاء الله و از آنجا که ان مرتبه
الله و از آنجا که ان مرتبه چنان فعل اطلاق شود و الا سریان و ساری باشد جمیع بود که گفته
شود کل یوم یوم شانی و از آنجا که حکم تابع عنصر غالب باشد چون از عباد و عباد
فعلی صادر شود در مقام خضوع و خشوع و تواضع بجا است حق و قول و فاعل او و اندک آن در
سلط و مظهر قدرت او باشد و آنکه ان فعل فعلی خاص و محدود باشد و بر او اثری خاص
مرتب شود حق اول و لعل جلالة و عظمت عنایت در عین اثبات بحسب محدودیت از برای
از ان بعد سلب کند بحسب اطلاقی و بیاید و بنمود نسبت هدیه علیه عنصر بیاید و عنصر
عبودیت در ان بعد چنانکه در کدام بحسب خود صیغه باید ما و مبتدئ از مبتدئ لکن
الله و حی از اینجا است که اثری که بر مرتب شد اثری الهی بود و از اینجا که حق که
افشاد در چشم همه کار داخل شد و همه مشغول چشم خود شد و از حریفان زمانه دنیا
در چشمه صافی مظهر بود و با جمله در هر فعلی از افعال اثری از آثار و جهه ملحوظ و موج
و ملحوظ در جمیع شایسته حق جل جلاله نباشد که باو نسبت داده شود و اینجا وجه فاعلیت بعضی



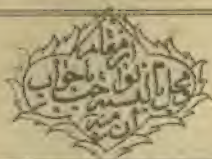
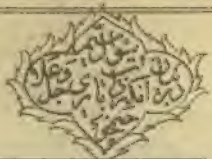
ماه موجود به نامی است و با اعداد بود زیرا که هر یک از اینها ملازم عدد و نیست
اول باشد و در بعضی از مراتب تر و ملازم جبهات است و استلزام و استلزام فی صفت و
اول بود و در مراتب صمود ملازم اشتغال بر ماده و امکان استعدا و انفلا و فقر و خلل
جوهری باشد و وجهی مناسب حق اول تعالی باشد و رفع ناز آنکه ممکن از ممکنات نیست
داد میشود و وجهی ممکن میگرداند تا مادی قابل باشد که با و منقسم شود و او حقیقه فایده
بمعنی فایده الوجود یعنی خالصت و وحدت باشد پس هر چه از قبیل اول باشد از حق
کبر و مخفی نیست و هم زیرا که اتحاد بذات باحد و وجود به ممکنات عقبات عدیه
ماهوتیه مثانه صرافت در وجود و معاندان اضافه و مرتبه ذات بیاض طین جمیع
و وحدت حقه حقیقت بود و لازم آمد که واجب الوجود بالذات للذات واجب الوجود
بر جمیع الیجات انبثاث باشد و از بیانات گذشته در بدایع ماضیه ملازمه و وظایف
این لوازم واضح بود خلاصه بیان هر چه بر وجود بنما هو وجود مرتب شود جزو حقه
باشد زیرا که وجود بنما هو وجود جزو حسن بود هر چه بر وجود بنما هو موشی با عدم یا با
هو موشی با هستی السلفه من الوجود و العدم مرتب شود اگر تشریف در الوجود با عدم مرتب
فلکل تعین علی شاکلته و حکایه من الوجود انما ساس من الکلیه الوجیه الیه
فرموده اند کل فاعل فعله مثل طبیعت و در نظر آنان که صاحب نظر فوجید و بصیر حق
بینند عیان و نمایان باشد که وجود امکانی با بجهت که وجود بود ظهور و تجلی و فرغ و اشراق
اسماء و صفات ذاتیه شمس حقیقت و وجود یعنی حقیقت الخطاب و وجود باشد و ظهور
هو ظهور بذات حاکم از حقیقت ظاهر بود و از آنجا که حقیقت ظاهر مطلق باشد یعنی غیر
و مرتب و مقدس از حد و در بود نمایان او با بجهت که او را نماید و ظهور او بود باید که در
از الایض حد باشد اگر چه بوجهی شوب مجز بود لکن در این حد نمایان حقیقت مطلقه نبود
او را نماید بلکه اگر نماید محدودی نماید نه مطلق از حد و در او از آنجا که حکم هر حکایت
جهت که حکایت باشد یعنی بود از نظری که محکی عنه بدید در مرتب حکایت حکم محکی عنه
باشد و این نظر و اعتبار مطابق با واقع هر چه بر وجود امکانی بنما هو وجود مرتب شود هر چه
و حسن بود زیرا که در حقیقت بر محکی عنه او که حق اول جل جلاله باشد مرتب شود و



اول که حقیقت الخطاب وجود بود چون صرفت خود باشد خبر صرفت صرفت باشد و از صرف خبر حق
خبر صرفت نباید مگر انقدر از محدودیت که لازم انحطاط بمحول بالذات از مقام جاحل بالذات
و ظهور بالذات از حقیقت ظاهر و جل جلاله بالذات از تجلی بالذات بود و مستدیر باشد و این مطلب
الهی و منامی و منطقی سهل متعارف **تمهید بر بوی** از بیانات ظاهر و منقسم
کردید که فرض منبسط وجود عام امکانی از آنجا که مفاض بالذات حق اول تعالی بود چه در
بعضی از جهات و بعضی از جهات جلاله باشد و هر مرتبه از مراتب جودات امکانی از آنجا که
حد و وجود به اندیشونده است و اطوار و بقیه ان فرض منبسط اند و او در هر مرتبه از
مراتب حد و وجود این مرتبه بود و باعتبار اطلاق ذات و عموم وجود یک و او را در مرتبه
حق اول باشد و از او مؤخر افتد و بواسطه ربط ذل او بخی اول بخی اول مرتب باشد چه مطلق
سخ وجود معتمد باشد بر مفید اگر چه در مرتبه هر مرتبه حق اول معتمد بود بخلاف سطح
پس بواسطه ربط ذاتی او بخی اول جمیع حد و وجود به وجود او بخیر مرتب باشند و او بنظر اول
حرفه بود که در معانی و معیارات باشد و از آنجهت که در هر مرتبه از آنحد و در هر مرتبه
باشد ربط او بخی اول بعینه ربطان مرتبه بود و در اینجا که در اینجا که در اینجا که در اینجا که
مکلفه خروا لایح و کانه مدح و لاخر از صفای روح لطافت جام بهم انجست و نظام مد
هر جام است نیست کوشی با مدار است و نیست کوشی جام و چون چنین باشد هر چه
و تابش که بالذات با و نسبت داد شود بوجه اطلاق با در مرتبه از مراتب شون فایده و اطوار
وجود به او با بجهت که شون و اطوار ذاتیه و علل سریان او باشد بخی اول جل جلاله نسبت
شود بوجه حقیقت بدون شوب تجاز و الا لازم آمد که جهه ذاتی بر بنما حقیقه ربط
اول نباشد با آنکه حق اول انوار و تقدس از حلول در ممکنات و اتحاد و معیت بحسب ذات
مرتبه از مراتب حد و وجود به چه جای عدیه و ماهوتیه و هر درجه بودن باشد از نشات
امکان مقدس و منز باشد زیرا که در بدایع گذشته ثابت کردید که حق اول افعالی بحسب ذات و
بوجه حقه حقیقت و صرفت خود و صرفت کالات وجود بنما هو وجود بود **کف و لایح**
از این اشارت بسیار باشد اهل ایمان را که هم جبر باطل باشد هم تقویض زیرا که جبر که مذهب
ظاهرین معین باشد و عیار نباشد از آنکه فاعل همه افعال و مؤثر حمله آثار و مؤجد

ارتباطها بحسب الظاهر وجود الاشياء ولا مدخل لها في سببها وجودها لكثرة تعالى الجبر
 فانه بان يوجد الاشياء حسب تلك الاسباب المتبادرة صادرة ابتداء فالوفاة في تلك
 القدرة الله وتغيره من شواشيها لنفسه والحاجة في التأثير في الشيء آخر فلهذا ان الغرض
 فيجاء في طرفه انشا واحدها السبق بالقدرة في الآخر الجبري كلاهما اوردت حال وذهب
 اخرون الى ان الاشياء في قول الوجود متساوية بغير منها لا قبل الوجود لا بعد وجوب
 كالمصنف الذي لا قبل الوجود لا بعد وجوب الجبري كما لم يكن قبل الوجود لا بعد وجوب
 قدرته تعالى فانه كما لم يكن في غاية الكمال بغير الوجود منه تعالى على الممكنات كلها بحسب
 فابليتها المتفاوتة بغيرها صيغة منه تعالى بلا واسطة وبغيرها بواسطة او واسطة
 فلهذا ذلك لا بد من الوجود لا بعد سبب او اخرى لنفسه القدرة بل لنفصانه في
 القابلية وكيف يقوم النفس الاحتياج في القدرة مع ان السبب المتوسط ايضا صادرة
 عنها فلهذا سبحانه غير محتاج في إيجاد شيء الى ما ليس بصادره عنه وقالوا لا ينبغي وجود
 على كل وجه في الجبر والوجود ولا في ان صدور الممكنات منه يكون على ابلغ الظاهر
 عنه اما جبري كما لا شك في العلوية ومن صاها حان المعقول لا شائبة واقاما يكون الجبري
 على الشر فيكون الجبريات داخله في قدرته تعالى بالاصالة والضرورة واللازمة للغير
 داخله فيها بالنتج كما سبق ذكره ومن ثم قيل ان الله يخلق الكفر والمعاصي الصادرة عن العباد
 لا يرضيها ولا قبل ان يخبر بضاهاه والشر بضاهاه على فاس من تحت الحجة اصعبه
 كانت سلامته موقوفة على قطع اصعبه فانه يختار قطعها بارادة لكن بدعيته ارادة السلام
 ولو لاها ليرد القطع اصلا تعالى هو برب السلامه ويرضى بها ويربها القطع ولا يرضى بها
 الى الصوفى الذي وان لم يعلم ان اسلم هذه المذاهب الثلاثة من الاقوال واصحاب المذهب
 الاخير لكونه كالمتوسط بين الجبر والنفوس كالتراس المتعدل بين مضادين فخير الامور
 اوسطها لكن ههنا مذهب اخر هو مذهب امرقاء والمحققين في الاولياء وهو مذهب
 عليهم السلام كما سألوا الله بعض الاحاديث ايميه ونسبه الى المذاهب الثلاثة نسبة
 الطبيعة للملكية الى الخار والبار والعصاة على ما راها من كون تلك الطبيعة مع شائنها
 حادثة لاصناف الكمال لان العصرية على وجه اعلى واشرف مما يوجد فيها من نظر الى الاسباب

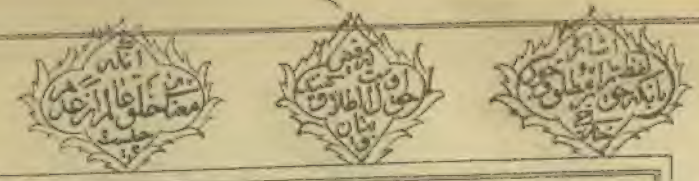
الغريبة لاختلال العباد فال بالقدرة والنفوس اي يكون لها واحدة بغير شائبة قدره بغير
 حقونه التبا وهذا قال صلى الله عليه واله وسلم القدرة بحسب صفات الامة وقيل في
 العنصر نظاما جنانا كغيره وان امره كلف من ينادي احوالها ومن كلف لانهم
 كالجبر على ان الشر وصادرة من غير الله بالاستقلال وانها قطع ما رادنا لا بارادة تعالى
 فصانه ومن نظر الى السبب الاول وطلع النظر عن الاسباب المتوسطة وترتب صدورها
 عن السبب الغريب جعل الكل مستندا اليه ابتداء بلا مرعات ترتيب حكمه ونظام وعاقبة
 بالجبر خلق الاعمال وله بغيره بين فقال الجهادك وكلاهما اوردت لا يصر لاجل احد العنصر اما
 القدرة في صفة الهسي اي النظر الاقوى الذي به يدرك الحقائق واما الجبري في صفة الهسي
 اي الامتثال الذي به يدرك الظواهر واما المحكم الذي قلبه ذو العيبين ذو النظر ينظر
 الى الحق بالهني فبغير الاختلال كلها خروا وشرها الى فضاء الله وقدره كما علمت بنظر الى
 الخلق بالبري فبغيره في الاختلال به سبحانه لا بالاستقلال ومحمول الصادق عليه
 وذلك هو الجبر الكثير والفضل الكبير اما من اضاف لاختلال السبب تعالى نظر التوحيد اسقاط
 الاختلافات نحو الاسباب المتبادرات لا بمعنى خلق الاختلال بينا او خلق قدرة جديدة بين
 الفضل بينا كما يقول الجبر ولا يباين بالقدرة تعالى وادانه كما يقول القدرة ولا يكونها
 بجميع قدرة وادانه فبغيره قدرة وادانه جديدة بين كما يقول الفرق الثالثة بنحو آخر
 قوله تعالى وما رعبت اذ رعبت ولكن الله رعبى وقوله فانلوهم بعدتهم
 يا ايها الذين آمنوا لا تكلموا الا بحسن في العلم ولا تكلموا عنه المغال جبر المحتال بل بحسن
 من يردم من الى زعيم من اهل المكاشفة والمشاورة والمفكره والناظر فذلك
 الذي يلوى بباط الكون وخلفه عن مضائق البوت خرج من الابن البين فهو الولي الواصل
 اكامل الكل وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم
 هذا تفصيل المذاهب في هذا الباب ذكرها لك لتكون منها ذا بصيرة وتيقظ على طاهر
 الحق فيها تمام شرايخ منظور بغير فضل وان كلام صدق والمسلمين قدس سره بذكر الجبري
 وابطال كذا في التاثير بنسبه حق والافتال فاعلم يا شدة وقد روى عن ابي ابل كذا في التاثير واما
 اشياء وبطلان حق والافتال فاعلم بوردان نار جنانك بهود وبطلان فاعلم يا شدة وكذا



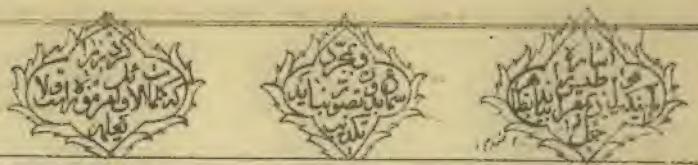
خداوند فارغ شدن است و احداث نمیکند چیزی را از آنچه تقدیر فرموده است در تقدیر
اول و لهذا محو و اثبات و بیدار انگار کنند و خداوند بخیرین رای دارد و فرمایند بقول خود که
فرموده است **وَقَالَتِ الْيَهُودُ نَبِيُّ اللَّهِ مَعْلُولَةٌ خَلَّتْ أَيْدِيَهُمْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَابْنُ مَرْثَدٍ**
يَتَّقُونَ كَيْفَ يَشَاءُ لَنْ يُولِّجَهُ فِي دَوْلٍ مَدْرِي وَطَرَفِي نَعْمَانُ وَثَنَانُ باشند و هیچ مبالغه
دو قول معقول بود پس کان مکن که قول ثالث جمع میان این دو قول بود و از این جمعه صدق است
فرموده است که توسط بین الحبر و القویض **سَمْعُ السَّمْعِ** فطوحه طوبی
نمود که ذات تباری علی خارج از ممکنات و از محل خارج کما است و محد و محدود ذات تباری تعالی
و اگر داخل است از محله فطوحه فطوحه اندک حاکم که تباری تعالی روح عالم است و عالم
بمعاد نیست و در این صورت این مواد که این عالم را و بنا بر آنجا آمدن از عدم که معنی از حق
نیستی است که بیرون بنامند و ممکنات هم عدم نیستند زیرا که مواد عالم ساز و تقدیر و این جهان
معرض است از غیر الطبی و اشباع او در این صورت باید نماده و روحی با اعتبار از حق و مواد
فانی شود که حیثیت حق و بیرون نماده از حق و حیثیت باشد که بمنزله ملک شخص است
چنانچه گفته اند خیر جهان جهان است و جهان جمله بدن و محلی الیه فرموده است که این از حق
نیست که چیزی را خدا داشته اند بلکه او را در آن است که او را خدا داشته اند همه را خدا
اند و فرموده روح عالم خدا است و ممکن و مخلوق و وجود حقیقی ندارد و همان کجاست است که
شیوات خود در مقام معنی با برز و نظیر میکنند و اجالی و تنصیل را بشود جلوه بر جلوه اول
کهیم و الا اجالی و تنصیل موجب شکالاته بکرمش **جواب سوال سیم**
این سوال از مطالبی که مذکور شد و بیانات سابقه متکلف میشود زیرا که بیان شده است که
وجود بالذات لذات از آنجا که صرف وجود باشد محیط بود بر همه وجودات اشکالی با حاطه
وجودیه و مقام وجود و غنی همه مقامات وجودیه باشد و مراد از علم محال و ممکن بلکه
مقام هر وجود مرتبه ذات او بود که واقع باشد نظام وجود پس مقام واجب الوجود مرتبه
ذات او باشد که وجود صرف خود بود و احاطه او بر وجودات اشکالی از قبیل احاطه جسم
جسمانیات نباشد بلکه احاطه او بر اینها احاطه وجودیه بود که بحسب جمع در مقام ذات محیط
ناشد بر همه وجودات و جلاله کالات و فصلیات وجودیه را چنانکه این ذات او باشد یعنی خود



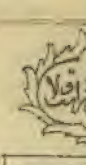
صرف و تنجیح و جوب بد و نشانی امکان قصور و نقصان و جدا باشد و در مرتبه اجزیه
مرتبه ذات و مقام دوم محیط بود بر همه عزائات صفات و اسما حاکمه از خطاب صفات آن
که در حقیقت یکجاست وجودیه اند و جنات بیضه او باشند و در مقام سیم محیط بود بر
شیوات اشکالی که در صفی از علم از بیضه اسما الحقیقه وجودانی و جوب باشد که بیضه اسما
وجودات یا اندک ممکن باشند لذات لا محول باشند بلا محول لذات و در مقام سیم
محیط بود بر وجود عالم امکانی که فصل اطلاعات و فیض مقدس بود و فیض مقدس نیز محیط بود
سایر وجودات اشکالی بخیر جمیع از آنجا که بحسب تعین اول خود که معنی معنی اول بود جمیع خود
که در تحت مقام عقل اول باشند بخیر جمیع محیط باشد چنانکه معلم اول قدس سره میفرماید
الفصل فی الاشیاء و الاشیاء کلاما منه محیط بر روح و جوب بحسب تعینی وجودی که اعلا
محیط بود و دیگر وجودات که اثر را باشند از مقامان معین و بخیر و از آنجا که ساری باشد
ببرهان وجودی و همه حذر وجودیه محیط بود با حاطه سیرانی همه وجودات اشکالی
و بالذات و بر همه ماهیات و لوازم و عوارض آنها اناسیا و بالعرض از آنجا ظاهر میشود که
مراد از کلام قدس است ما احاطه منها در کلام ولی مطلقا محیط و لذات که فرموده است کل
منها شیء محیط و محیطها احاطه منها هو الله الاحد الصمد فیض مقدس امکان بود و این علم
احاطه که احاطه سیرانی باشد لا یولی ذات مقدس و مبدأ احاطه قدس نباشد چه نسبت اشکالی
با عالم بالحق و جوب وجود بالذات و بالذات که حق بالذات بود بنفس ذات حق ممکن
و فیض بالذات شود حکما فرموده اند که خداوند جل جلاله بضر ذات روح عالم امکان بود
مکان مقام حکمی مبالغه بسیار از این بود از اینکه بدانند که خداوند جل جلاله جای نباشد
که ساری در ممکنات باشد یا آنکه فرموده اند که واجب الوجود بالذات و لذات واجب الوجود
جمیع الجواهر که لکشیات بود هم صرف وجود باشد و هم صرف کالات موجود بما هو موجود
مقادیر کل حدیث این باشد که واجب الوجود جل جلاله از جمیع جهات علم و امتناع و اشتیاق
امکان وجودی بود با ما هو فی حق عقلی باشد با خارجی مقدس و مرتبه و سیر باشد و هم فرموده
اند که واجب الوجود جل جلاله حق بالذات بلکه حق حقیقت غنا باشد نه مفهوم غنا و جوب
اشکالی بذات غیر بلکه حق حقیقت فطری باشد و در میان غنا و فقر قابل بود بلکه فرموده اند



که فصل او روح عالم است باعتبار سربان او در مجرات شامخه و ادواح کلبه که موجودات عالم
 امر معانی را خلقند و هم باعتبار سربان او در همه عالم امکان از انجا که لفظ حق در مصطلح ایشان
 بر فصل واجب الوجود نیز گفته میشود و ادواحی را خوانند و این معنی ثابت طمانینه خصوص
 واجب الوجود و لهذا خداوند بکانه را حق اول خوانند که سبب شمرند که در فرموده است حقان
 است جهان جمله بدن و از انجا که در زبان حق و عرفان حق بر واجب الوجود اطلاع میشود و ممکن
 میشود که خداوند جل و علا حق روح عالم باشد و کلبه عالم امکان از ماده با معانی حاصل باشد
 بلکه عالم معنی ماسوی الله بحر اراده و انجا حق اول جل جلاله موجود شد و هست نامزد تا شیخ
 که از ممکن دیگر را که عکس بنی محض مطلق فرض باشد و بیستی ضرورت و آیه ماده و معنی
 شوند شد و شیخ دیگر چگونه ماده عالم معنی ماسوی الله شود با آنکه او نیز از اجزای عالم بود که
 هر چه با غایت و انقباض بود از عالم امکان باشد بلکه بقا از اثر و حادث بود و پاد کند که از
 یکی از معصومین نفسی سوال شود که خداوند جل و علا عالم را با خلق با اشیا با شیه یا بر عین است
 شیخ از این بود با آنکه معصوم علیه السلام جواب فرمود لا نشیء لکن بحسب اطلاع حکم و این
 فداست سزاوارم میتوان گفت که عالم از شیء مخلوق بود و مراد از شیء عالم و موجودی باشد نه قابل
 هوای اراده و انجا خداوند ناشی باشد از عینش فاشو معلول از فعله فیا صفة نه ذو معین از ماده
 قابل و هم میتوان گفت که عالم از حد آمدن است چنانکه در فلسفه معتزله میزد که میگوید که فلان
 کم عدم بعرضه وجود آمد و این کلام در حقیقت حکما متالیفین سابقین بود و در غایت رفقه بدست
 جمیع افشاد و زبان ایشان جاری شود اگر چه فاشند که عدم چیست که وجود فلان را و میگویم
 و بعرضه وجود آمدن و ظاهر کشته است زیرا که مراد از حد وجود محمول از ذات غیر محمول و بطور
 صورت جمع و هست اجماعی و حق وجود حاصل از ذات و میباید که یک وجود علی معلول بود در
 ذات حله فیا صفة او تا در مطلوبه انفعول بر او محسوس بود مرتب نبود و این بخوار وجود را
 متالیفین حد خوانند و زبان ایشان وجود و در آنها با نیز حد استعمال کنند و مراد از افشای سالک
 غایت باشد از انقباض خود در مشاهده صفات حق با ذات و چنانکه مولوی قدس سره فرموده است پس
 حد کرد عدم چون در غایت کویگانا الشیء لاجرم و انچه از حکم مثاله و بقیه اخبار شریفین نقل
 شد است حقیقت ندارد شأن و اجل باشد از قول این کونه مطالب محضت علی بن طاهر علیه السلام



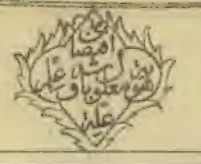
در کتب فرج المصنوعه او و امثال او را از انقباض شمرده و فرموده است که اسامی این بر کواران که
 بعد از با صریح مذکور شود مردم شناسند و چون بلغت یونانی بالغی دیگر مذکور شود نشاند
 همچون هر شیء که در علم معنی یاد دین بود همانا که مترجمین کلام او اهل علم نبوده اند و از عهد
 ترجمه بر پادشاه اند و اصطلاحات علمیه را معانی که در انقباض متداول بوده استعمال انقباض
 در انقباض ترجمه کرده اند و لهذا مطالبی فاسد در ترجمه نوشته اند و اگر ترجمه صحیح باشد از انقباض
 متالیفین میباشد و اینها علیهم السلام خواست مطالب معارف لطیفه را بر زبان فرموده اند
 مردمی که قابل باشند بر اسرار معارف لطیفه و در بیان نبوت و ولایت اطلاع بهم رسانند و بصلاح
 بنفستند و بجز طریقی نیز انچه و بگویند اشیا را بر مزیان فرموده است و اما اینکه حق را
 و عالمی بذات منقول و باطوار و محلی خطیات و مضافات بشنون و در حقیقت او بود چنانکه
 از مردم که خود را بنامهای نسبت دهند و خود را بصیغه موسوم کنند گویند بظاهر کلام و
 و شنید و لطیف و ربنا بود لکن معنی شد و کیفیت و ناخوش چنانکه تفصیل ذکر یافت
سوال چهارم علم باری تعالی بممکنات چه نوع میباشد علم اجمالی است و
 اجمالی کلی عالم است با علم جزویات علی الخیر الادنی والا کل دارد بسیار از خبر جزئیات احوال
 و افکار موجودات بر باری تعالی معلوم است یا نه اگر علم کلی بگوئیم نفس است و احوال فاعلم
 حق خواهد بود و اگر علم جزویات فاعلم بشیء موجب تفرّد در علم میشود خاصه آنکه علم و سایر
 صفات و احوال ذات میباشد در این صورت ذات باری تعالی محل تفرّد خواهد بود و چنانچه
جواب سوال چهارم از سیئات گذشته متکشف کرد بد که واجب الوجود
 بالذات و للذات واجب الوجود در جمیع الجهات لحدیثات بود و بسبب باشد جمیع احوال
 و حیثیت منزه و که بکجه محمول بود مگر از برای و حیثیتی بود از حقایق وجودیه بلکه نفس
 وجود منزه از ما سوائی بود باشد یعنی صرف حیثیت بود و حیثیت صرف بود بود و هم
 در سیئات گذشته لا محذور بد که عوارض حقایق بود به از انچه که حقایق بود به اند
 انچه علم باشد حقیقت انچه باشد بحیثیت خبر انچه باشد بحسب عنوان مفهوم
 هم متکشف کرد بد که وجود واجب حیثیت مراب متغایر و در رجاء مختلف باشد و
 تفاوت و اختلاف را و نفس حیثیت او بود با آنکه اتحاد نیز بنفس او باشد و این اختلاف را در



که فصل او روح عالم است باعتبار سربان او در مجرات شامخه و ادواح کلبه که موجودات عالم
 امر معانی را خلقند و هم باعتبار سربان او در همه عالم امکان از انجا که لفظ حق در مصطلح ایشان
 بر فصل واجب الوجود نیز گفته میشود و ادواحی را خوانند و این معنی ثابت طمانینه خصوص
 واجب الوجود و لهذا خداوند بکانه را حق اول خوانند که سبب شمرند که در فرموده است حقان
 است جهان جمله بدن و از انجا که در زبان حق و عرفان حق بر واجب الوجود اطلاع میشود و ممکن
 میشود که خداوند جل و علا حق روح عالم باشد و کلبه عالم امکان از ماده با معانی حاصل باشد
 بلکه عالم معنی ماسوی الله بحر اراده و انجا حق اول جل جلاله موجود شد و هست نامزد تا شیخ
 که از ممکن دیگر را که عکس بنی محض مطلق فرض باشد و بیستی ضرورت و آیه ماده و معنی
 شوند شد و شیخ دیگر چگونه ماده عالم معنی ماسوی الله شود با آنکه او نیز از اجزای عالم بود که
 هر چه با غایت و انقباض بود از عالم امکان باشد بلکه بقا از اثر و حادث بود و پاد کند که از
 یکی از معصومین نفسی سوال شود که خداوند جل و علا عالم را با خلق با اشیا با شیه یا بر عین است
 شیخ از این بود با آنکه معصوم علیه السلام جواب فرمود لا نشیء لکن بحسب اطلاع حکم و این
 فداست سزاوارم میتوان گفت که عالم از شیء مخلوق بود و مراد از شیء عالم و موجودی باشد نه قابل
 هوای اراده و انجا خداوند ناشی باشد از عینش فاشو معلول از فعله فیا صفة نه ذو معین از ماده
 قابل و هم میتوان گفت که عالم از حد آمدن است چنانکه در فلسفه معتزله میزد که میگوید که فلان
 کم عدم بعرضه وجود آمد و این کلام در حقیقت حکما متالیفین سابقین بود و در غایت رفقه بدست
 جمیع افشاد و زبان ایشان جاری شود اگر چه فاشند که عدم چیست که وجود فلان را و میگویم
 و بعرضه وجود آمدن و ظاهر کشته است زیرا که مراد از حد وجود محمول از ذات غیر محمول و بطور
 صورت جمع و هست اجماعی و حق وجود حاصل از ذات و میباید که یک وجود علی معلول بود در
 ذات حله فیا صفة او تا در مطلوبه انفعول بر او محسوس بود مرتب نبود و این بخوار وجود را
 متالیفین حد خوانند و زبان ایشان وجود و در آنها با نیز حد استعمال کنند و مراد از افشای سالک
 غایت باشد از انقباض خود در مشاهده صفات حق با ذات و چنانکه مولوی قدس سره فرموده است پس
 حد کرد عدم چون در غایت کویگانا الشیء لاجرم و انچه از حکم مثاله و بقیه اخبار شریفین نقل
 شد است حقیقت ندارد شأن و اجل باشد از قول این کونه مطالب محضت علی بن طاهر علیه السلام



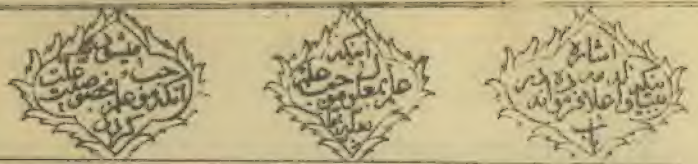
عبر انحاء باشد اشکال معنوی و بیکیک خاصی که پس اگر یکی از احوال و در وجودی
 موجودات حاصل بود از انحاء که پس جود او بود از اینجه که وجود بود در همه موجودات ثابت
 و چون انوجودات باشد بیکیک که پس حیثیت عین آنها باشد و بحسب عنوان مفهوم جزای آنها
 چنانکه وجود را ملزم به مختلف بود بحسب شدت وضع و صفت صفت و محدودیت و از اینجه که
 محتمل بود در وجود صرف صرف باشد و در وجود محدود و در واجب الوجود بود و امکان ممکن
 پس واجب الوجود بالذات لذات ثبوت و تعالی چون صرف وجود بود صرف علم باشد و علم او
 بذات او جزایات او بود و از انحاء که صرف علم باشد و صرف حیثیت عبارت باشد از اینجه که
 که از جمیع انحاء معانی ان حیثیت بود معرخی مرتبی باشد و علم واجب الوجود با بد از جمیع جزای
 جعل معرخی مستدس باشد پس باید متعلق بحسب معلومات بود پس اگر معلوم صانع بود که در
 ذات او باشد مثل آنکه معلوم ذات او بود علم و معلوم هر دو در مرتبه ذات او باشد و اگر صانع
 نباشد که در مرتبه ذات بود معلوم در مرتبه اجزای از مرتبه ذات و علم در مرتبه ذات بود
 عنوان است و صفات است و معنی است امکنه در مقام علم با عیان ثبوت امکنه معنوی
 و در مرتبه اجزای از اینجه که ثابت نباشد بخیر از بیکیک الحسب نفس خودی که چون ذات بود و عیان
 نباشد که معلومات او متناهی باشند زیرا که متناهی معلوم متناهی علم بود و علم او عیان
 نباشد پس اگر معلومات او متناهی بود لازم آمد که صرف علم نباشد و از انحاء که صرف وجود باشد
 صرف حیثیت تمام و عیان نامشان حیثیت را از اینجه که جدا باشند و احدا باشند علم او بذات
 بعینه علم او بود جمیع جود نامکانه از ان جهت که وجودات و تعالیات و جدا باشند علم
 واجب الوجود بالذات و لذات بذات خود که در مرتبه ذات او بود بعینه علم او بود جمیع جود
 معلوم نامشان از جهت که وجودات و علم او بود جمیع عنوان است اسماء است و صفات ذاتیه او
 عیان ثبوت امکنه در مرتبه اجزای از مرتبه ذات یعنی معلومات در مرتبه اجزای از مرتبه ذات
 مرتبه ذات بود و آنچه ذکر شد مراتب علم سابق بر ایجاد است و واجب الوجود را در مرتبه ایجاد
 و وجودات اسماء علی دیگر بود که ان علم در مقام ایجاد و در مرتبه وجودات مجزول بالذات باشد
 و بیان او موقوف بود به بعد مقدمه **تمهید و تمهید** بدانکه علم هر چه که کانی باشد
 در موجود بودن شیء باید که علم بالذات او نباشد بر شیء که حقیقه ذاتی بعینه با حقیقه تمام



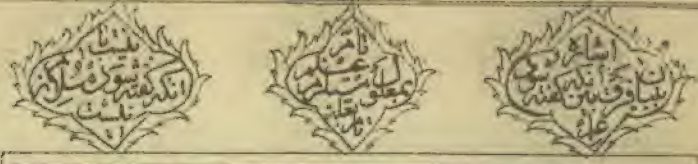
الشیء
 در مرتبه
 حقیقی
 علم

هو به خاصه با و بحسب از جهات زائد بر ذات خود محتاج نباشد بلکه در مرتبه ذات جمیع حقایق
 اقتضای او را واجد بود و جمیع انحاء عدم او را مسدود کند و رافع باشد و الا لازم آمد که انچه
 بفرموده موجود بودن او کافی بود کافی نباشد و اگر از این مطلب چشم پوشیم که جمیع مرتب
 از ذات علت مفروضه و اینجه که زائد بر ذات او باشد تمام ذاتی بعینه با حقیقه تمام اقتضای
 خاصه معلول باشد با باشد در وجود و در ذات او معلول ثابت بود و در صورت ثبوت در کمال
 خاص معلول بحسب ذاتی دیگر محتاج نباشد پس اگر حقیقه ذاتی منتهی شود بحسب که جمیع از ذات
 علت او تمام ذات تمام اقتضای جود معلول بود معلول ثابت شود و اگر انچه نبود و حقیقه
 خبر مشایبه مشربیه حاصل شود سلسله لازم آمد و فرض سلسله و اعتبار از بطلان او که
 اگر حقیقه تمام ذات سلسله مفروضه تمام حقیقه اقتضای معلول باشد مطلوب ثابت خواهد بود
 و الا سلسله دیگر از سر گرفته میشود و جهات خبر مشایبه دیگر حاصل شود و هکذا و
 منتهی شود بعملی که کانی باشد در موجود بودن معلول و حال آنکه مفروضه ان بود که معلول
 با اقتضای علت کانی موجود نباشد شد که علت کانی در وجود معلول با بد بعینه بالذات
 باشد ان معرخی که کانی است و این مطلب بخوبی که علم با نام حیثیت علت مفروضه بعینه علم
 اقتضای او باشد معلول بعین خود را و علم تمام اقتضای معلول اعتبار از علم ان معلول متعلق
 و ان بیان جاری بود در جل نظر در علتی که از شیء مثبت بود و در علتی که از شیء وجودی باشد
 علت با شیء در شیء مثبت ممکن نباشد و الا حیثیت ان مثبت و منتهی او بعینه معلوم اقتضا
 معلول بعین متعلق شود پس علت با ان معنی از شیء وجودی در جل نظر نمی آید که ان
 جود باشد و در بیان ان گذشت متکشف کرد بد که علم بمحایق وجودی به مختصر باشد بعلم
 حضور و شریک و مشاهد حضوریه و او عبارت بود از آنیک هو به عقیقه معلوم بالذات
 حیثیت علت او باشد پس علم با حیثیت عقیقه علت بعینه حیثیت عینی او بود و علم
 علم بحیثیت عینی معلول بعینه حیثیت عینی او باشد پس چنانکه ذات علت بعینه تمام
 هو به عقیقه معلول بود علم نام هو به خاصه معلول باشد پس علم نام هو به خاصه علت معلول
 علم نام هو به عینی خاصه معلول بود لکن علم نام هو به عینی خاصه معلول سلسله علم نام هو به خاصه
 علت نباشد زیرا که اگر ان اقتضا از جانب معلول نیز نسبت بعینه ثابت بود و در لازم آمد ان

حقیقت
 بعینه با حقیقه
 علم نام هو به خاصه



معقول و مورد از حکما مشاهیرین قدس است که هر که فرموده اند العلم التام بالعلم المعین
 بشرط العلم التام بالمعلول المعین والعلم التام بالمعلول المعین لا بشرط العلم التام بالعلم
 المعین **فصل ثانی** و در علامه در ذیل این عبارت گفته اند که در صورتی که در موردی که
 تعلیف فرموده است پس از آن که فرموده است که علم تام بعلته معتبه مستلزم علم تام
 بمعلول و معتبه است باینکه در موردی که ذکر کردیم فرموده است اما مطلب دوم بر مبنای
 علم و مطلب اول آنست که علم تام بخصوصیت معلول مستلزم علم بعلته ناته است دوم آن
 که علم تام بخصوصیت علة ناته بنبی معلول مستلزم علم تام بخصوصیت علة ناته بنبی
 مطلب اول آنست که علم تام بخصوصیت ذات معلول از علم تام بامکان منفک نمیتواند شد چرا که
 امکان و معیشت از لوازم معیشت و امکان و وجود ذاتی میباشند و با آن وجود ذاتی میباشند
 و چون چنانکه در علمیات اثبات واجب الوجود بالذات محقق کردیم پس علم بیکه ذوات معیشت
 و بیکه حقایق وجود ذات از علم بامکان منفک نمیتواند شد و امکان علة احتیاج است و علم
 باحتیاج بدو علم بحتیاج الیه منصوص نمیشود باینکه بیکه معلول بالذات منقطع بالذات
 و شرط بالذات است و از میان است که علم بر خط بالذات از آنجمله که شرط بالذات است و علم
 علم بر خط الیه و منقطع به منصوص نمیباشد پس علم تام بخصوصیت معلول مستلزم علم بعلته
 ناته است باینکه علم و علم آنست که از این بحث ظاهر گردید که اقتضای علم بخصوصیت معلول
 علم بعلته ناته و بجمعه امکان معلول است و امکان چنانکه در علمیات اثبات واجب الوجود
 بالذات گذشت علة احتیاج بعلته مطلقه است نه بعلته معتبه منقطع باشد و نیز میگوید
 علم معلول منقطع علم بعلته است زیرا که معنی اینست که علم بعلته ناشی است از علم بمعلول
 و محقق شد که علم تام بوجود علة حقیق وجود علم تام بوجود معلول حقیق وجود معلول است
 نیز محقق است که خصوصیت وجود علم بخصوصیت وجود معلول است و الا حلاله
 نخواهد بود بلکه در اقتضای معلول بجمعه محتاج خواهد شد پس هر که علم بخصوصیت وجود
 معلول منقطع علم بخصوصیت وجود علم باشد لازم میباشد بیکه خصوصیت وجود معلول
 باشد خصوصیت وجود علم را و از این معنی در ظاهر مقدم بر نفس است منقطع باشد
 خیال میکنی که هر که خصوصیت معلول اقتضا نکند علم معتبه و انبیا و غیره علل ممتد



باشد پس صد و از این علم نه علم دیگر ترجیح خواهد زیرا که این خیال صحت است بر
 غفلت از تصور معنی علم بالذات باینست که تعین و خصوصیت معلول از مفصلیات
 لوازم خصوصیت ذات علم است پس معلول از جهت که معلول است اگر چه اقتضا میکند
 معتبه را لکن علم از جهت که علم است اقتضا میکند معلول معتبه را چنانکه طبیعت
 اقتضا میکند فصل معتبه را زیرا که نسبت به فصل مساوی است و فصل معتبه اقتضا
 شخص طبیعت حقیق را بر حصة معتبه و هر چه این است حال در طبیعت نوعیه نسبت به
 شخصیه با اینست که نسبت طبیعت نوعیه به شخصیات مساوی است و فصل بخص
 از جهت خصوصیت شخصی از شخصیات نه از جهت اقتضای طبیعت نوعیه است پس غرض
 شخص را بر علم از شخص را و الا مساوی نسبت باطل میشود و طبیعت نوعیه مختص بر یک
 میباشد منقطع باشد تمام شد کلام شریف و الدلالة قدس سره بدانکه فرقی محقق باشد
 میان آنکه گفته شود که علم تام بخصوصیت معلول مستلزم و مقتضی علم تام بخصوصیت علم
 نبود و بدانکه لازم علم تام بخصوصیت علم نیست باشد و آنکه گفته شود که علم بخصوصیت
 مستلزم علم علم نیست باشد اولی مطلب حقیق بود و مراد حکمای مشاهیرین از عدم انعکاس در این
 شریف همین باشد چنانکه ذکر کردیم لکن دوم خرد و واضع و باطل نباشد و هر خلاف صریح
 حکمای مشاهیرین بود زیرا که ما علم بخصوصیت صحت معلول بخواهیم از آن جهت که معلول
 نباشد باینکه ما علم علم فیاض او بود لکن در مرتبه ذات او نه در مرتبه ذات علم
 یعنی بوجه نه بیکه بخوشتان نه بخواهیم چنانکه مشر و عا و بیانات گذشته واضح و واضح
 کردیم و حال نیز میگوید که علم تام بهیچ وجه خاصه معلول باینها علم تام بعلت بعلم خصوصیت
 اشیاء و شهودی نباشد زیرا که علم تام بهیچ وجه خاصه علم فیاض در مرتبه ذات او بود
 پس در مرتبه ذات معلول که در وجود و کالات وجود نسبت بفاض خود ناقص
 نخواهد بود و معلول و نسبت بعلت اقتضای در مرتبه ذات نباشد علم تام بذات او
 مستلزم و مقتضی نباشد علم تام بهیچ وجه ذات علم را و در مرتبه ذات علم و اما امکان علم احتیاج
 بود بعلته مطلقه نه بعلته معتبه پس در امکان ماهوی مستلزم زیرا که امکان مفعولی عام بود
 عام را بر خاص دلالت نباشد لکن کلام در این اصل شریف در علم بالذات و معلول بالذات بود



و مضاف نه علت الذاشده معلول الذات و در امکان جودات مسلم نبود زیرا که امکان جود
 عین جودات بود و او عبارت باشد از ربط ذاتی و جود معلول بوجود علت خود پس اگر این
 در وجودات مکانیه بر وجه اطلاق اخذ شود بعضی جود عالم امکان ماحوذ نبود باینکه
 خصوصیات حد و جود به مطلق شود بلکه صرف جود امکان که سابق بر جمیع مراتب و
 جود به بود اعتبار شود علم با و مضاف حضور به نسبت علم بعلمت فاضله او بود زیرا که
 مضاف اثر ذاتی جهت که اثر بود بعینها مضاف مؤثر بود با نیت که مؤثر باشد در مرتبه
 اثر بوده نه بکنه بخواهیم از بنحو تمام زیرا که حیثیت ذات او بعینها حیثیت بود بود بعد
 فاضله او و مضاف در ربط با هویت بلکه علم با و از مضاف مرتبط الیه و با علم با و متعلق
 نخواهد شد پس مضاف از مضاف حوال اول جل جلاله متعلق نباشد و این مطلب
 نحو تصور شود یکی آنکه مضاف حوال و در مرتبه مضاف او باشد که عین ذات او بود و
 آنکه مضاف او مستلزم مضاف حوال اول باشد در مرتبه ذات حوال و در محال
 توجیه که جمیع علم و مضاف بذات حوال اول عکس شود چه جای آنکه بر او عکس بود بلکه
 مضاف ذات هیچ معلول مستلزم مضاف مضاف علت فاضله او نباشد زیرا که
 معلول چنانکه مذکور شد جز ذات او بود چنانکه مضاف ذات علت نیز جز ذات
 باشد پس اگر مضاف ذات معلول مستلزم باشد مضاف ذات علت لازم آید که معلول
 و مضاف ذات علت بود و این مطلب در و ملازم نشدیم باینکه مضاف ذات حوال باشد
 مضاف ذات و جود مطلق امکان مضاف حوال اول بود در مرتبه وجود مطلق پس بود
 نه بکنه بخواهیم فصل باشد نه بنحو تمام و اگر این ربط در جود ذات مکانیه که در
 از احوال ذاتیه وجود مطلق امکان بود اعتبار شود پس بیان را نوجود نسبت بجهل فیر
 جاری بود و خصوصیت با او است عاقل بذات و ملازم باشد مرتبط الیه خصوص حوال که
 علت فیریه او باشد و الا نسبت با جمیع علل مضافی باشد و اما آنکه معلول الفضا بکنند
 علت معتبه را پس ملازم از الفضا اگر احباب و افاده و افاده بود صحیح باشد که کویا رسد که
 که افضا نکند لکن مستدعی ملازم باشد اگر چه این ملازم نامی باشد از افضای خصوص
 علت پس خصوصیت علت مطلق باشد خصوصیت معلول را و خصوصیت معلول ملازم باشد



خصوصیت علت معتبه را و نسبت با وجه علل مضافی باشد و مضاف این ملازم است علم
 افضای خصوصیت علت بود خصوصیت هوبه معلول را پس چنانکه مشاهده ذات علت مضاف
 مشاهده ذات معلول بود در مرتبه ذات معلول مشاهده معلول نیز ملازم مشاهده ذات
 در مرتبه ذات معلول بلکه و نیز مشاهده ذات علت حلال بر آنکه مضاف مشاهده ذات معلول
 بود در مرتبه ذات معلول ملازم مشاهده معلول باشد در مرتبه ذات علت بخواهیم از بنحو
 که افضای علت معتبه که در مرتبه ذات او باشد اگر شخص نباشد بخواهیم بخواهیم
 معلول معتبر بخواهیم بخواهیم بخواهیم بخواهیم بخواهیم بخواهیم بخواهیم بخواهیم بخواهیم
 مرتبه افضای خصوصیت معلول بود منبج خواهد بود لکن بخواهیم بخواهیم بخواهیم بخواهیم
 احلی باشد از وجود معلول متعلق باشد و اما اینکه طبیعت جنس افضا بیک فصل معتبر را و
 مضافی جهت معتبه انبج باشد پس اگر منظور جهت جنس فصل باشد کویا در انفس مضاف
 قطع نظر از وجود ذات افضا نباشد و اگر منظور این بود که فصل بحث بود مضاف
 و جهت بحث بود مضاف جنس باشد و مضاف بحث بود مضاف فصل باشد بلکه حصه معتبه از
 جنس مضافی فصل بود و مضاف این حصه بخواهیم بخواهیم بخواهیم بخواهیم بخواهیم
 فصل بود مضاف جنس بود زیرا که جنس فصل اگر چه بخواهیم بخواهیم بخواهیم بخواهیم
 انشراح مفهوم فصل بود مضاف بود با مرتبه وجود جبر که مضاف انشراح مفهوم جنس باشد که
 دیگر انواع نیز مضاف بود بخواهیم بخواهیم بخواهیم بخواهیم بخواهیم بخواهیم بخواهیم
 اعتبار مرتبه وجود فصل با هو فصل دوم اعتبار بود جنس با هو جنس هم اعتبار بود
 ممانه این و مرتبه که در هر دو مرتبه ساری ممانه الایضا مفهوم فصل و مفهوم جنس بود
 و مرتبه اولی مضافی مستلزم مرتبه ثانی باشد یعنی نسبت با و فاعل ممانه الوجود بود نه فاعل
 ممانه الوجود بلکه فاعل ممانه الوجود و مضاف جنس جل جلاله بود که افاضه و افاده و
 کسب جهت نوعی لکن وجود اول مرتبه فصل مرد کند در مرتبه جنس پس جنس را نوجو
 واحد با عرض وجود باشد و فصل با ذات هر ما بالذات نسبت با با عرض فاعل ممانه بود
 نه فاعل ممانه و آنچه ذکر کردیم در افضای فاعل ممانه در فاعل ممانه نیز جاری باشد زیرا که
 خصوصیت معتبه از جنس که در مرتبه اخیر از مرتبه وجود فصل موجود بود بخواهیم بخواهیم



وجود فصل معتبر باشد و چون چنین باشد مشاهده مرتبه وجود فصل ملازم مشاهده مرتبه وجود جنس نیز مشاهده
 وجود جنس مشاهده مرتبه وجود جنس نیز ملازم مشاهده مرتبه وجود فصل بود در مرتبه
 وجود جنس یعنی حتمه معتبره از آنکه معتبر بود در جنس منقضاء فصل پس چون چنین باشد
 که در این موضع و فاعل از حکای مشاهده فاعل است اسرار هم مورد بود یکی مثل بر حدیث
 و دیگری مثل بر حدیث ملازم است و فاعل اولی نمکین باشد چنانکه دل علامه فرموده
 لکن فاعل دوم نمکین بود و بر انعکاس و منبرک شود بسیاری از مسائل علم الهی
فصل در بیان از این بیانات منکشف میگردد که واجب الوجود جل و علا را از این
 جمله وجودات و موجودات بود و حال آنکه بذات خود علم و بذات خود عین است و باشد
 علم و بذات خود صمد و منفی علم و بود بجمع وجودات ممکنات که معلولات و محمولات بالذات
 از برای او و جمله معیات و مفهومات که معلولات بالعرض و محمولات بالنسب و در نظر وجود
 و جمل نام این وجوداتند و اینها باشند انفعولات با عرضیات مناسبات باشند با اعتبار
 لازم باشند با عوارض لکن علم او وجودات جنس این وجودات در مرتبه مشاهده بر نظر مفهومات
 و معیات بود پس علم و معلوم در علم او وجودات عین یکدیگرند و علم و مفهومات و معیات
 نیز جنس علم او بود وجودات آنها لکن معلوم در مرتبه مشاهده از مرتبه علم بود و علم عوارض
 باشد پس چنانکه معیات محمولند بالعرض معلومند بالعرض این است معنی کلام حکای مشاهده
 فرموده اند و از آن علم بالاشیاء و از آن علم بالاعتبار و وجودات امکانیه معلومند از برای
 بعلم حضوری اشیا که در مرتبه ذات این وجودات بود با این معنی که صورت علم این وجودات
 بعینها صورت عینیه آنها بود و علم بالذات عبارت بود از تصور معلوم بالذات در نظر
 بالذات و معلوم بالذات عبارت باشد از چیزی که حتمه ذات و از اینجه که معلوم بود بعینها
 او باشد در علم و از آنجا که وجودات ممکنات محمولات بالذات باشند و هر محمول بالذات حتمه
 ذاتی بعینها حتمه ربط او بود بجا علی بالذات و ربط ذاتی چیزی بچیزی بعینه حضور ذاتی او باشد
 تر و از جمله وجودات امکانیه با نفس ذات حاضر باشد در مرتبه علم اولی جل و علا پس همه
 معلومند از برای و با عرض و از آنجا که وجودات بالذات و اعتبار و مشاهده خود بالعرض علم



باشند و وجودات و موجودات با نفسی مجرد باشند با مادی در سلسله طول باشند با در
 سلسله عرض و از آنجا که علم جنس وجود بود چنانکه مکرر ذکر یافت مراتب علم با خلاق
 مراتب وجود مختلف شود پس محقق کردید که هیچ وجود و موجود از احاطه علم او بیرون باشد
 چنانکه هیچ وجود و موجود از احاطه وجود و ایجاد او خارج نبود **الانعام من خلق و**
هو اللطیف الخیر کل شیء منشی یعنی محیط و محیط بها احاطه منها هو الله الاحد الصمد
لطیف و قریب اینها از اینها ظاهر میشود که کلا وجود او در جل و علا که فرموده
و ما یغتر عن ربک من شیء الا انی فی الارض و لا فی السماء و لا اصر
من ذلک و لا اکبر الا فی کتب مبین ممکن بود که ظن لغو نباشد و متعلق
 باشد با عینیه منشی و متعلق بایات با مراد و چنانکه مشهور بود اگر چه این مشهور نیز
 صحیح باشد زیرا که این بیانات گذشته منکشف کردید که علم بذات علت و مشاهده او ملازم
 علم معلول بود بوجهی که در علم بذات معلول مشاهده او ملازم علم معلول بود بوجهی که در
 کتب علم واجب الوجود بود و از وجودات ملازم علم او باشد بهر وجودی که هیچ مرتبه
 وجود از علت و با معلول اشغال نباشد پس اگر علت بود کاشف باشد از هر چه معلول او بود
 بواسطه بابد و بواسطه و اگر معلول بود کاشف باشد از هر چه علت او بود بواسطه بابد و
 بواسطه و **هم مرتب** اگر کوئی این مطلب را در وجودات که در طول نظام وجود
 باشند مسلک بود لکن در این وجودات که در عرض باشند مسلم نباشد زیرا که هر یک از اینها
 اگر چه از علل جاعله خود کاشف بود لکن اصل از حادثی دیگر کاشف نباشد زیرا که در
 حادث از علل احدی از آن جهت که واحد بود صادر نتواند شد پس جهت صدور هر یک معانی
 بود بذات جهت صدور دیگری پس جهت صدور هر یک از جهت صدور دیگری کاشف بود
 چنانکه اگر هر یک را علی بود مستقل و سایر از علت دیگری علت جمعی از علت دیگری کاشف
 نباشد پس علم با مشاهده جمیع اینها از حوادث علم با مشاهده جمیع اینها از حوادث را ملازم نبود
 حوادث از این جهت که باشند و منجزات از این جهت که منجز باشند بیانات از این جهت
 که ثابت بود بالذات منوط نباشد و الا با ثبات در ثابت بحدی منقلب شود و با وحدت
 منجز نباشد متغلیب که در این حادث و منجز از آن جهت که حادث و منجز نباشد بحدی ثابت



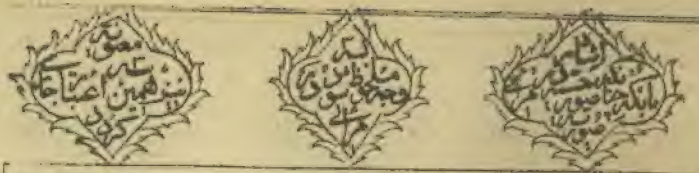
از آن جهت که ثابت بود بالذات مرتبط نبود بلکه بالعرض مرتبط باشد و از آنجا که در
علم و دان چهل بود چنانکه یاد کردیم پس چنانکه متجده بالذات مرتبط و محمول بالعرض بود و معلوم
بالعرض باشد و سخن فاعل و علة بالذات و معلول بالذات بود و معلول بالذات جهت ثابت متجده
باشد و جهت ثابت اگر در صغر وجود بود که جهت اتصال امر اشباح حرکت جرمیه داشته بود پس
مستند مستقیم بود و جهت متجده و حرکت باشد که روح زمان را رسم او باشد و کما جگر که توان
نامیدن شود و حرکت باعتبار نقد نفس زمان بود و اگر در نزول وجود بود بدین مطلق مستقیم بود
و علم واجب بود و حلال و علة باره مرتب و اشرف به علم او باشد هر چه معلوم بر او بود و
نظام وجود ملازم علم او باشد و جهت متجده و علة که بقدر هر محمول و موجودند لکن
نه بالذات **توضیح و تبیین** بدانکه از اینها ثابت گذشت متکشف میشود که واجب
بالذات بالذات نفس و فاعل را علی مرتبه تجرد و انشراح روحه نقد تر نشود باشد و از جهت
جهت قوه و استعداد و اعدام ملکات و جملة وجود نقد و عدم و همه حیثیات معنای فاعل
و زوال در نور وحدت و نفی منزه و معرّف مبری بود بلکه ذات مقدس از آنجا که احد
پرو حق حقیقت و بسیط و هیچ جهات لیاقت بود و هیچ وجه از وجه ترکیب مرکب باشد و حق
وجود و صرف کمال موجود بما هو موجود باشد پس در زمان و نه مکان نه ماضی باشد
نه حال نه استقبال (البعض در باب صباح لاسنا) بلکه از آنجا که محمول بالذات راجع آنکه در
سابقه گذشت لیاقت بالذات کمال لیاقت تمام مناسب جهت ثابت ثابت باشد فعل اطلاعی که
مستند ثابته و قیومیت مطلقه فعلیه و محمول الذات او بود (خلق الله الاشياء بالمشیة و الیه
بنفسها باخلف المشیة بنفسها نیز در مرتبه اطلاق و از آنجا که بذات بدون واسطه منسوب بود
از زمان و مکان ماضی و حال و استقبال تجدد و اختلاف لیاقت معرّف بود و پس نسبت او به حق
و زمان و مکان و ملکات و قوای استعدادات مساوی بود پس هیچ از منته نسبت باو
نظری بود اگر چه نسبت نزول و نظام مراتب نزول و نظام وجود در نظام در ذات شعور و سایر
و حدت و کثرت با همه امکنه و مکانات و از منته و زمانات و قوای استعدادات معین دار
بلکه با حیل متجده باشد بلکه در هر مرتبه از مراتب حدود وجودیه از آن جهت که حدود وجودیه
اندکین مرتبه بود و هر موجود امکانی باعتبار اتحاد با او موجود بود چنانکه در وجهین لایه



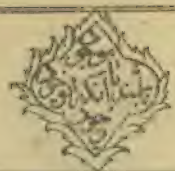
وارد باشد **هو معکم انما کنتم** و چنانکه از امام الموحّد علیه سلام الله و ملائکه
اجمعین ارد بود باین مضمون که (عالمی در توحّد دان فی علوه) پس فعل اطلاعی و قیومیت مطلقه
حق اول جل و علة بحسب اطلاق نسبتش بحیله حدود و مراتب نزول و مقامات و درجهان صغر
نسبت واحد بود و باعتبار رعت و اتحاد و عین با اتمرات مقامات مختلفه مختلف بود
بنحی که حدود وجودیه شئون و نظورات داشته او وحد و ماضی و حقیقت شئون
عرشیه او باشد لکن حق اول جل و علة با آنکه محیط باشد بکل وجودات و موجودات حکامان
از او بود بشرط لا یشیر کنند و مراد ایشان از وجود بشرط لا خالص معرّف بودن از علة الهیه بود
امکانی بود مطلقا پس ذات او در هیچ مرتبه از مراتب امکان در وجه از درجات حدیث قابل
نیاید و از جهت وجود بالذات و بالذات نسبت امکان شود و سرافقت محدودیت کرد پس
معیت حق جل و علة با اشهاد نوآ و معیت و در توفیق او راجع شود و ذات پاکش منزه و معرّف
بود از معیت با اشياء و نزول و مقامات آنها لکن امتعت که ملازم نزول و ثبوت بود نه آن
که ملازم نزول و ثبوت نبود و با بقدرش نشود و امتناعی نباشد و امتعت خالی بما هو خالی
یا مخلوق بما هو مخلوق و حاصل بالذات با محمول و فاعل نام یا مفعول علة ثابته یا معلول در نظر
و نظام وجود باشد از آنجا که است که فرموده است (هو مع کل شیء و لا یقوم به) (در کتاب معیت
استقلال نباشد و معلول را باطلع نظر از علت قیاضه تقرری نبود تا آنکه در او معیت با
علت قیاضه منصوص شود بلکه هر معیت که در او بود با علة قیاضه او در حقیقت معیت
قیاضه او باشد و او منتفی باشد پس متکشف کرد بدیده واجب لوجود بالذات که حقیقت نباشد
او مکرر و جوب بود محیط باشد بهر امکنه و مکانات و از منته و زمانات بلکه محیط بود
کلیه لایه و اشخاص علة بلکه محیط باشد بعضی مقدس فعل اطلاعی بلکه محیط باشد
بذات خود که مقام احدیت و عینیت هویت نباشد بعنوانات صفات و اسماء و احیان ثبوت
امکانی که تحوی از علم ازل تا بع اسماء ذاتیه الهیه باشند و باین اعتبار بعضی مقدس
شوند چنانکه امام الموحّدین علیه سلام الله و سلام ملائکه العزیزین بهمین مابین (کل شیء
منها باشی محیط و المحیط بما احاطه منها هو الله الاحد الصمد لا یغتر صروف الازمان) (و فاضل
حق و حکیم با حق مدفن ملا محسن فیض قدس سر در کتاب تفسیر صانع در سوره مبارکه اعراف



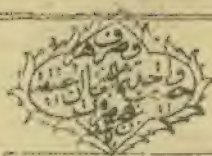
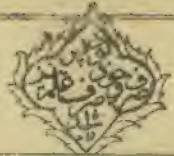
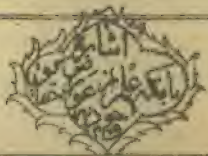
خاک بر زمین و غیر اینها **نظیر عملی** در نظیر اینهاست معانی کلامی که در مذکور
 حاصل میشوند زیرا که نسبت اینها به افراد و مصداقات خود که مفاد از آنهاست و
 زمانها و محالها ممکنه و مکانات متناوب است بحقیق که هرگاه کسی بگوید طبیعت مطلقه
 بشرط انسان مثلا در کدام زمان یا در کدام مکان است مورد محذره و استنفاض میشود و
 از عاقلها و چنانست و اینجا از عاقلهاست ضعف چنانست بین تفاوت از آنجا است تا اینجا
 و با این تفاوت چنانست از لطیفه الهیه منکشف میگردد که در فحشای ستم مدعیان غیر
 او در اینها جا و مقنی عدم تحسین احاطه ناته و فوتمت مطلقه واجب الوجود بالذات
 است بلکه از صف در ذات کریمه قدسیه و عقول محذره فایده ستم نیز نسبت بماده و مادیات
 و باز ستم و زمانها و با ممکنه و مکانات ثابت است اختصاص بواجب الوجود بالذات
 و بیکبار با وجود اینها و از زمین تا آسمانست مالمات رب الارباب **مشهوره مروری**
و نیز کلامی از اینجا معلوم میشود که علم واجب الوجود بالذات با اشیاء دیگر
 اینجا که در وجودات و هویت اشیاء است از اینجا که منکشف نماند از او و خاصیت در
 او بصورت مجزی است با حال منصف غیر خود و از انشغال نیست و مانند مشا اگر چه مادیات
 و کائنات در زمره انفس خود نیست بیکبار با مورد مذکور و موصوفه باشند پس علم واجب الوجود
 بالذات بمیدانها و کائنات خلوقات و مفعولات از ستم و زمانها و با ممکنه و مکانات
 مرینه اینجا محصور است از دفعی ظهور انکشاف در مرتبه **لا تعرب عن علی فبقا ذکره**
فی السموات والارض تمام شد آنچه منظور بود مثالی و از کلام و از علامه قدس
 سره العزیز بدانکه از اینها ثابت گشته منکشف نگردد که معرفه از اینجا که از او بود یعنی
 معرفه مؤثر باشد از جهته که مؤثر باشد بوجه نه بکنه پس معرفه هر وجود امکانی از آنجهه که
 حق و اجل جلاله بود یعنی معرفه او باشد بوجه نه بکنه اگر چه معرفه از وجود باشد بکنه
 از مقام که او را در نظام وجود امکانی بود و از اینجا که سلسله وجودات امکانیه را خوا طریقه
 خوا عرصه تزلزله باشد با صغیرت وجهه و حدیث ثابت بود و از جهته و مفعول فعل خدای
 باشد که مسی بوجود عام امکانی و غیر مخلوق و او بود و چون مجهول بالذات بود حق اول بود
 واسطه واحد باشد و ما **أمرنا إلا واحداً** کلمه **بالبصر** معلوم باشد که



از این امر رنگی نباشد زیرا که او ضرورت منتهی باشد معرفه هر وجودی از وجودات امکانیه
 از اینجا که وجودی امکانی بود بمعرفه وجود عام امکانی و فعل اطلاقی واجب شود و فعل اطلاقی
 اینجا که فعل خدای بود و از انقضای ذاتی و ناشی ظهور اسماء و صفات است و با باشد در مظاهر
 مظاهر هر آنکه او باشد پس انظهور عکس اسماء و صفات او بود در مرتبه اعیان وجودیه و چنانکه
 در مرتبه صورتیه عکس کاهی ملحوظ شود بانجه که در مرتبه اعیان باشد پس مراتب و ملحوظ شود
 کاهی ملحوظ شود یعنی که مراتب و نظریات باشد و ملاحظه عکس شود حال از ملاحظه مراتب لکن بعین
 سکن از نظری ملاحظه ملغی نباشد کاهی ملحوظ شود یعنی که نفس او نیز از نظر مشاهده ملغی بود
 و ملاحظه شود با اینجا که متمایز عاقل و حکما باشد و در این صورت حکم عکس حکماست از نظر
 شهود ملغی باشد و غیر نباشد مگر حکم عاقل و حکم عاقل در مرتبه معنویه نیز همین ستم اعتبار
 جاری نباشد پس ممکن بود که گویند نباشد کلام امام علیه السلام ناظر باین مقام بود و محمول
 کلامان بزرگوار در روایات و این چنین نباشد که چون حق و اجل جلاله صرف خود صرف کالات
 وجود با هو وجود باشد و این وجهه در مرتبه ذات خود بنفس جلاله است خود جمیع وجودات
 را با حق وجودات و فعلیات را با حق فعلیات و کالات وجود و در حقیقت هر وجود را با حق وجود
 اعلی بر یکی که منافی وجود نباشد و احد بود و ذات با حق و از جمیع حدود وجودیه
 با هویت مستمر و مقدس باشد حق خدا طلاق وجودی که غیر مستطرا بود پس علی آتم باشد
 جمیع وجودات و الا صرف وجود و صرف کالات وجود نباشد و چون چنین باشد محیط نباشد
 مرتبه ذات خود و مقام علم خود بر همه وجودات و کالات وجودات از اینجا که وجودات کالات
 وجودات باشند از غیب احاطه عالی بدانی در مقام خلوق خود و شد بد بصیغه در مرتبه شک
 خود و جمیع بقرن در درجه جمع خود و محمل بمفضل در نظام احوال خود و از اینجا که پس از کلام
 کلامه علی استعمال فرمود و اندکین و اینها و اینها ناظر باشد اعتبار ستم که در او حکم عکس ملغی بود
 و نیز عاقل در نظر شود و نباشد اگر چه شهود در مرتبه عکس بود نه در مرتبه عاقل و در روایات
 دوم ناظر باشد با عبارات قدس حصول کلام چنین میشود که ظهور حق و اجل جلاله از اینجا که
 او بود در مرتبه انقضای ذاتی او متعین نباشد مطاوب باشد از بعد و خاشعه وجودیه
 نسبت بقدر علمیه و ماهویه و لهذا لا بشرط باشد نسبت با خود و وجود و ساری بود



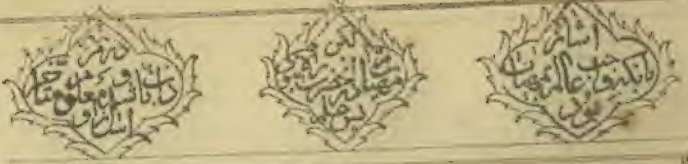
بر وجود باشند نیز با عرضی که آثار مطلوبه آنها بران مبادی مرتب شود و صادر شوند
 آنها بر تعلق صدد و عرض و صدد و انی زیرا که بحسب این وجود مبادی آنها از حیثیت جمعی
 خارج باشند و مناط حمل که آنها موضوع و محمول بود در وجود خارجی محمول متعلق باشند
 وجود جمعی تعلق زیرا که مبادی آنها در وجود جمعی تعلق بصورت و محمول و مناط متعلق باشند
 این بخوار وجود و موجب جواز است آنها بر وجود جمعی تعلق نباشد نه صدد و نه انی و صدد و نه انی
 که مناط حمل آنها موضوع و محمول بود در وجود خارجی محمول و آنها بحسب وجود جمعی تعلق بود
 خارجی نباشند چنانکه مذکور کردیم **نصیر انتقاد** زیرا که **کشف** زیرا که
ایمان را از این اثبات ظاهر و متکشف میکند که جمیع مقدمات محتمله که بنده با وجه
 که مقادیر مفهومات شوبه اند بر وجود جمعی عمل غایب که محصلین مشابه فائزند بعمل
 موموم بود موجود باشند زیرا که وجود و محمول کمال فوٹ و شد و بحسب فعلیات محصل
 جمیع جهات وجودیه و فعلیات محصله انانیت بود لکن لازم نیست که وجود فعلی انانیت
 و وجود خارجی انانیت باشد زیرا که انانیت بود جمعی عمل فعلی انانیت که منتهی نشود به
 وجود و آثار مطلوبه آنها نیز بر آنها مرتب شود اگر چه آثار آنها بحسب وجود فوٹ آنها که با
 صدور وجود آنها از جهات است فاعلیه عمل فعلی عینه و وجود فوٹ عمل فعلی بود بر آنها
 مرتب شود و بحسب این بود بر وجود خاص خود و بر وجود خارجی موجود باشند زیرا که بحسب این
 هم منتهی نباشد بلکه وجودی هم آثار مطلوبه آنها بر آنها مرتب شود چنانکه آثار مطلوبه انانیت
 و فصوله که بر وجود ساری انانیت موجودند بر آنها بر وجودی مرتب شود و وجه اعتبار مبادی آنها با
 در وجود جمعی ساری انانیت بحسب مراتب خاصه انباده ای مثلاً آثار نفس حیوانیه بر او مرتب شود
 بحسب خصوص مرتبه نفس حیوانیه که در نظام وجود جمعی ساری انانیت متعلق نباشد و هم چنین آثار
 مطلوبه نفس نباتیه بر او مرتب شود بحسب خصوص مرتبه نفس نباتیه که در وجود جمعی حیوانی
 بود لکن مرتب جمیع آثار که بر جمیع انباده ای مرتب شود بحسب وجود جمعی ساری انانیت مرتب تا و طلق
 آنها بر آنها نباشد بلکه مرتب آثار وجود جامع ساری انانیت بود بر او زیرا که این آثار با این مرتبه که ذکر
 بر محمول از مبادی مرتب نشود و هم چنین حکم وجود جمعی حیوانی نسبت با آثار مرتبه بر او
 مبادی که بر او موجودند و وجه اعتبار شود بر حکم مرتبه بحسب مقامی خاص که او را بود



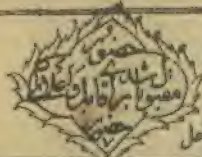
بگویند جمیع مراتب در جمیع وجود ساری حیوانی پس از این اثبات و شبهات ظاهر و متکشف کردیم
 هر چه که در غلبت و تحلل و وجدان حیثیت وجودی می رسد بدین بود جهات وجودیه را
 جامع تر باشد و چون چنین باشد نسبت به ما هم شوبه نیز جامع تر بود لکن از وجود لازم نباشد
 که وجود خاص خارجی همه آنها هم نباشد زیرا که از وجود اگر صاحب حیثیت باشد نسبت به
 که بر او محمول شود وجود خاص وجود خارجی باشد و نسبت به دیگر مفاهیم و مقادیر که به
 وجود موجودند از آنچه که از وجود بنوازم و احاطه جامع وجودی نباشد که وجودات خاصه و خارج
 آنها هم نهیات باشند وجود خاص خارجی آنها نباشد مثلاً و منطوق باشد که این مطالب
 نظر بر عمل واضح نماید لکن ردین نظر در کمال جنوس بود **بدیهه** زیرا که در
 سائنس متکشف کردیم که علم از عوارض حقایق وجودیه بود و هم متکشف کردیم که انانیت
 حیثیت حیوانی وجودیه اند و بحسب مفهوم و عنوان مقادیر انانیت و از اینها که
 متکثر و تکلیف خاصی در حیثیت وجودی است بود حیثیت علم بر حیثیت وجود بود و چون حیثیت
 وجود را مراتب مختلفه و درجات متفاوت باشد حیثیه علم را همان درجات باشد پس اگر
 وجود صرف وجود باشد علم نیز مرتب وجود باشد و اگر چه در وجود علم نیز صدد و بود و اگر
 شد بد و اگر حیثیت ضعیف و در مباحث گذشته بصرهان فی الکران ثابت کردیم که
 واجب الوجود بالذات و للذات صرف حیثیت وجود بود پس حیثیت مفصل در حیل تلافی
 حیثیت علم باشد و صرف هر حیثیت بخو بساطت و صراحت جمیع انحاء انحصار و واحد بود
 از هر چه که خارج نباشد از انحصار منزه و معرّی بود بحسب ذات و الاصل انحصار نباشد
 پس واجب الوجود بالذات و للذات در مرتبه ذات خود باید واجب باشد جمیع انحاء علم
 بخو بساطت و صراحت چون وجودی هم بر همان ثابت باشد که نفس انسانی عالم بود و علم
 اشرف بذات خود و علم او بذاش من ذات عینه و هویت خارجیه او باشد علم عالم و علم
 بحسب حیثیت واحد و من هویت واحد شخصه نفس اند و لغاری و آنها نباشد بحسب حیثیت
 و مفهومات اعتبار عمل و اخذ و انتزاع و مفاهیم متغایر و از هویت واحد و این حیثیات
 متغایر و واقعیه و این بخوار علم در حضور و انکشاف معلوم نزد خدا و درک و وجدان عالم
 و انانیت علم و ادراک و انکشاف بود پس واجب الوجود حیل جلاله در مرتبه ذات الیه و احد



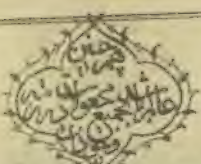
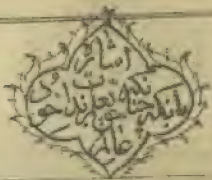
این خواند علم و انکشاف حضور و در این احوال از آنکه در نفس ثابت بود پس واجب
 الوجود جل و علا در مرتبه ذات خود عالم شد بذات و هویت عین خارجیه خود بالذات
 و لذات بزم صراف و معروض و عدت و باطن حقیقی که علم و عالم و معلوم بکلیت خارجیه
 باشد بخلاف نفس که عالم بود بهویت خارجیه خود بالذات نه لذات زیرا که مبدأ اعلیٰ جل و علا
 موجود بود بالذات و نفس چون آنکه در موجود بودن محتاج باشد بجهت اوجیبات نسبت به لذات
 موجود و آنکه به جهت اوجیبات تعلیل و چون علم بود موجود بود علم و بذات
 میسر و وجود علم باشد و چون ثابت شد که عالم بود بذات خود نفس ذات خود و علم و نفس ذات
 صریح علم باشد و صرف علم را با وجود جمیع مراتب علم را بر او با وجود علم بهر چه در مرتبه ذات خود
 پس عالم بود در مرتبه ذات جمله وجودات بسیج و خوب یعنی آنکه از خود در سطح امکان
 باشد و بهر چه در حد نه طور کثرت بوجه جمع نه بوجه فرد بخلاف این بطور بیان و انفراد
 زیرا که وجودات ممکنات که امکان وجودی که عبارت از ربط ذات و افتقار در مرتبه ذات بود
 در مرتبه ذات آنها باشد و ذات مقدس را به فایده وجود مقتضی شری منزه بود از انچه
 بحسب مرتبه ذات والا وجودی که بذات با امکان بالذات مغلوب شود و از آنجا که اجزاء در
 وجود و نظام وجود از تفصیل آنهاست و جمیع احوال و از فرق علم و احب الوجود جل و علا وجود
 امکانی که عین وجود و ثابت علی احوالی بود با وجود ذات و از آنجا که علم تفصیل در حقیقت علم
 و انکشاف معلوم بنحیه که منتهی باشد از سایر معلومات افوی نام بود از علم احوالی که باو منتهی
 نشود معلوم از غیر خود و منتهی ذات جمیع جهات ذات اعلیٰ باشد از غیر عرض و منتهی ذاتی و جمیع انچه
 ذات و علم صریح باید و احد و از او بود جمیع مراتب شایسته و قوت علم را چنانکه وجود صرف نیز با
 واحد باشد جمیع درجات تمامیت و کمال وجود را علم و احب الوجود ذات علم تفصیلی بود
 بود پس حکم وجود احوالی بود و حکم علم تفصیل هذا من الغریب الذی لا یصدق فی الا
 الوجود الخاص الذی فی صدق التکلیف الخاص الذی فی طوایف حقیقه الوجودی در علم و احب
 وجودات در مرتبه ذات پیش از آنکه از خود ذات از مکرر عین صریح ظهور یابد علم احوالی بود
 خبر کشف تفصیلی فافهم فهم حاصل لا و هر چه علم و چون وجودان ثابت باشد که از جمله درجات
 علم بهیئات و مناهج است با وجود ذات و باطن است در حقیقت مختصلات باشد با اعتبارات



باید واجب الوجود جل و علا در مرتبه ذات عالم باشد جمیع مہیات و مناهج و از آنجا که
 را در مرتبه ذات جمیع وجود را می بیند و الا کشف وجود مغلوب شود بسبب مہیات مہیات
 و مناهج محال باشد که در مرتبه ذات واجب الوجود جل و علا مغلوب باشد بنفردی و عاقل
 مہیات و مناهج در مرتبه اجزای از مرتبه ذات مقدس او مغلوب باشد و علم با مہیات در
 مرتبه ذات محقق باشد پس علم در مرتبه ذات بود و معلوم در مرتبه مآخذ از ذات و شایسته
 که در این مرتبه در واجب بود که عالم را از لا معلوم از مطلب باشد پس مہیات را بخلاف این بطور
 و چون شباهت امکانی ذات مبدأ اعلیٰ را می بیند لکن از آنجا که مہیات تابع وجود بود در
 محمول بودن و لا محمول بودن پس اگر وجود محمول بود بالذات مہیات که با وجود موجود بود محمول
 بود بحسب سبب نفس محمول است ان وجود بالعرض و اگر وجود لا محمول بود بالذات مہیات با آنکه ممکن
 باشد یا ممکن ذاتی یا مافوق لا محمول بود بلا محمول است ان وجود بالعرض پس متکشف کرد بدینکه علم
 اعلیٰ مہیات شایسته از احوال آنها علم در مرتبه ذات بود و معلوم در مرتبه مآخذ از مرتبه ذات
 و تمام سر و این مطلب مضایق باشد که هر جا که عالمی بود و معلوم یا بد عالم عالم بالذات بود یا
 منتهی شود عالم بالذات و مراد عالم بالذات عالمی بود که نفس ذات عالمی باشد یعنی در ذات
 بجهت تفصیل یا محتاج نباشد والا در و با سلسل لازم آمد و هر یک از این و لازم باطل بود
 در میان ملازمه گویم که اگر عالم بالذات نباشد محتاج بجهت تفصیل بود پس اگر آنها
 ان حقیقت بذات جمیع ذات با ان حقیقت عالم بالذات نبود و هم نفس ان حقیقت حفظ عالم
 بالذات نباشد بجهت یکراحتی است و هکذا پس اگر افتقار بر کرد بجهت احوالی و در
 لازم آمد و اگر بر روی غیر القاب سلسل ثابت شود و با احتیاج از سلطان سلسل گویم که
 تمام سلسله خبر متناهی کافی نبود در حالت سلسله خبر متناهی سلسله دیگر پیدا
 و هکذا و منتهی نشود باینکه وجود ذات عالم کافی باشد در حالت پس عالمی و معلوم
 بود و حال آنکه عالمی هم معلوم غیر من وجود باشد و همین بیان در معلوم نیز جاری
 پس هر جا که عالمی باشد و معلوم را لابد عالم بالذات بود و معلوم معلوم بالذات و چون
 در این موضع مبدأ اعلیٰ عالم بود و مہیات شایسته معلوم و مہیات صالح نباشد که معلوم
 باشند بالذات پس در این موضع ذات مبدأ اعلیٰ با ان حقیقه که سبب الحقیقه و صرف وجودی



باشد و واحد بود صراف ذات جمیع جهات جوهر حیثیت و وجود و لهذا عالم
 در مرتبه جمیع جوهرات چنانکه ذکر کردیم وجودات اشیا بخوانم و احوال معلوم باشد از اینها
 که وجود مرتبه جمیع مقام مناسب مقام مستبعد باشند و مهبط و اهریاب از وجودات
 بجهت آنکه محسوسات و غیر مستبعد باشند و مهبطی که ان وجود و وجود خاص و بود و آثار مطلوبه و بر این
 مرتبه نباشد و محسوسات جوهری نیز مستبعد باشند و مهبط را بطوری که بعضی از وجود و وجود خاص نه
 باشد چنانکه تفصیل ذکر یافت تمام ماهیات عرض بود جوهری مستبعد و معلوم باشد
 پس معلوم باشد که عرض بلکه مهبط هر چه که معلوم باشد بالعرض معلوم باشد نه بالذات و الا
 مفهوم مهبط مستبعد شود بمفهوم معلوم بالذات و این **بیت** بدانکه علم
 عبارت باشد از حضور معلوم از برای عالم لکن حضور را مراتب مختلفه و درجات متفاوت بود
 محسوسات و مضاعف و کمال نقص و ضعف مراتب و در میان و موجود حضور مقبول بود از برای
 قابل از اعتبار که مقبول باین باشد تا باین و حلول حال بود در محل اگر حال و محل میان باشند
 وجود و قوی از این حضور محسوس بالذات باشد در نزد جاعل بالذات زیرا که حضور مقبول
 بنقص و قوت مکرر بطریق خاص که حاضر یا باین حاضرند باشد و در بعضی در میان و موجود از این
 محسوس بالذات جاعل بالذات نباشد زیرا که وجود جاعل بالذات اتم باشد از وجود محسوس بالذات
 و الا با این احد متساوی بود بیکری از اتم با این مرجوح بر ذایج و هر قوی با اینجه که قوی بود
 دارد و واحد باشد که قوت صیفت را با اینجه که کمال قوت بود و از اینجا که حضور مقبول
 بالذات بخصوص اقتضای ذاتی جاعل بالذات باشد و از این جهت محسوس بالذات که در مرتبه
 او بود از قبل اقتضای جاعل بالذات باشد و چون چنین بود از این جهت که عین حضور او باشد
 از برای جاعل بالذات بحضور و در نه بخوانم امکان بطور و جلدان باشد نه بطور فقدان باشد
 باشد نه با استدعا بفعل و ایجاد بونه با انفعال و قبول بصورت ثبات باشد نه بهشت خود
 بخلاف بطور مقبول باین و وجود احوال و موضوعات اگر چه با فضل در موضوع بود نسبت
 ان عرض لکن ان اقتضا انفس باشد از اقتضای جاعل بالذات نسبت محسوس بالذات و این
 از حضور محسوس بالذات از برای جاعل بالذات حضور مقبول بود از برای خود که از او غیر شود و جلد
 پیش ذات خود را و کاهی از این جلدان غیر میشود بعدم فقدان پیش ذات خود را و این مطلب
 بود



بود که پیش از اینست بذات خود و جذائی باشد که عین و جلدان جاعل بالذات و نباشد ذات
 و امثل حضور ذات مستبعد از برای خود و الا قوی نباشد از حضور محسوس بالذات از برای جاعل
 بالذات بلکه حضور او از برای خود عین حضور او باشد از برای جاعل بالذات و واضع
 از این حضور حضور معلوم بالعرض باشد که نفس ذات صالح معلوم و حضور نباشد
 و جلدان بنامی مجزئات و مهبطی اول و با اینجه هر چه موجود بالعرض باشد یعنی صالح موجود
 نباشد بالذات حاضر بالعرض بود و معلوم بالعرض باشد و از اینجا که مناط انکشاف و علم
 معلوم بود از برای عالم هر چه که حضور اتم باشد انکشاف نیز اتم باشد و از این مطلب لازم نباشد
 وجودات ناقصه تمام ذات متکشف نباشد از برای عالم یا انها معلوم حضور و انکشاف
 و حضور محسوس بود و تمام ذات ان وجودات در نظام وجود همان باشد که در مرتبه ذات
 واحد و محسوس تمام و درجه که انها را بود در نظام وجود **تقریر الهی** از اینجا ظاهر
 میگردد که چنانکه واجب او بود جل جلاله عالم بود بذات خود بمقتضای ذات خود نه بصورت
 بر ذات خود و باینجه که بذات مقدس خود دارد عالم بود جمیع جودات ممکن بعلم حضور
 اجمالی در هر کشف تفصیل شیخی که مرتبه فقر معلوم بعینها مرتبه فقر علم باشد و فقر
 ممکن باعتبار مفهوم عنوان و هم بیان علم عالم باشد جمیع ماهیات اتم بعلم اجمالی در هر کشف
 تفصیلی معلوم لکن فقر معلوم در مرتبه متاخره از مرتبه فقر علم بود عالم باشد بنوعی محسوس
 خود که عبارتند از جودات خاصه اشیا و مهبطی که با این جودات موجودند بخوبی که انچه این
 حقایق باشند نه فانی و ان مهبطات موجود باشند جودات خاصه خود که با این جودات
 شوند از حضور بهتری و جودتی بوجودات خارجیه خود که آثار مطلوبه ان مهبطات بر این
 مرتبه شود لکن در مرتبه ذات مقدس خود زیرا که جودات و مهبطات ممکنات در مرتبه
 مقدس و از اینجا باشد بلکه در مرتبه ذات محسوس بالذات خود بنوعی که هوای عینیه هر یک
 از این محسوسات بالذات بعینها صورت حلیته انها باشد بعبارة دیگر بخود ذاتی ان جودات که
 عین و جلدان ان جودات بود بمبدأ اعلی و جمعی اشراف بمبدأ اعلی بود بر ان جودات در مرتبه
 و جودات بعبارة دیگر بظهر ذات ان جودات را بود نسبت بمقتضای ظاهر که علم ذاتی
 بود و باینجه که بیکر بطور علم ذاتی جمعی او در مظاهر و قریه بصورت فقر که کمال انها وجودات

اشاره
مانده واجب را
مقتضی

عقل
عقل فاعل
عقل فاعل

مفهوم
مفهوم بالذات
مفهوم

۲۴۰

بالعرض
فوزان علی
وذا علی

اما چون جودیه امکانه شود و از آنجا که جود ذات امکانه را بمقتضای هر حال حکم البیان
جامع جودی بود که صورت و حد در جمیع اوجزات ساری بود و چون در مرتبه وجود بهر
از اوجزات این مرتبه باشد وحد و دان غریبه را مستلزم بود با سبب این غریبه مستی باشد
چنانکه با عقل حاصل بود با نفس نفس و با طبع طبع کوسیم چنانکه مبدأ علی را پیش از ایجاد و
و معنی امکانه علم واحد بود و بان علم واحد جمیع وجودات و معنیات معلومند علم خود
اجزائی در این کتب تفصیلی و جود این علم معلومند بالذات معنیات بالعرض و این معنی
علی را در مرتبه فعل علی واحد فعلی اشراک حضور که باشد که جمیع وجودات منفرجه بحسب مراتب
و مرتبه بان جهه که محولات بالذات بدان علم واحد معلومند بالذات و جمیع مفهومات و معنیات
جنبه باشند با فصلی نوعیه باشند با شخصی متخصله باشند با اعتباریه ذاتیه باشند
با عرضیه معلومند بالعرض بر آنکه علم این حضور بود و حضور جمیع جود و وجود در هر وجودی که
او را معنیست بود بمحلول بالذات باشد و معنیست بمحلول بالعرض پس معنیست او بمعرض حاضر باشد از آن
جمله بالذات و معنیست بالذات از آنجا که حکمای ملاحیه قدس سره در بیان
علم فعلی مبدأ علی جل و علا فرموده اند و از آن علی تعالی بالا شیان و از آن فعلی علم بلکه کوسیم
که سبب اصل جل و علا از آنجا که علم نام بسبب بالذات کاشف باشد از معلول بالذات و بعکس
هر مقامی از مقامات وجود بهر مباحی مقامات جودیه ظاهر باشد بنام وجودات نفس علم و با
مقام بنحی که در هیچ مقامی از مقامات وجودیه متعالی تره از حق نباشد با سبب این معلوم باشد
با نفسی مجری باشد با سبب این از احاطه علم او بیرون نباشد بلکه در هر مرتبه مقامی از مقامات
وجودیه همه مقامات از برای او معلومند و در هر نشانه از نشانهات وجود در جمیع نشانات
متکشفند پس جود سبب علم بود و معلوم بلکه علم و عالم و معلوم بود و این مطلب پیش از این
مقتضی ذکر یافت (و لکن ما یبطل) (س اینچه خواند نام همه از این مرتبه الاعداد و سبب
تکرار یکیم بدیع عقلیه در مباحث سابعه معلوم و واضح کرد بلکه معنی
اشبار صفی از علم از برای تجویز نسبت حضرت اسماء الهیه با نسبت ذات مقدسه الهیه
موجودند و باعتبار این بخواند جود شیعی باعتبار ثبوت امکانه معرفت و جود فی اقدس
موسوم و از آنجا که معنیست را بسبب نباشد با مرکب بحسب مفهوم باطل نظر از جود ذات

مفهوم

اشاره
مانده واجب را
مقتضی

عقل
عقل فاعل
عقل فاعل

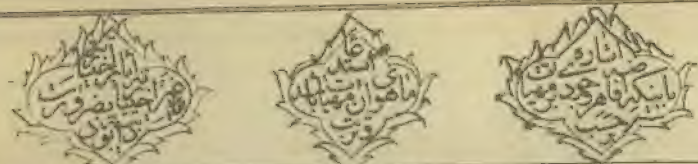
مفهوم
مفهوم بالذات
مفهوم

۲۴۱

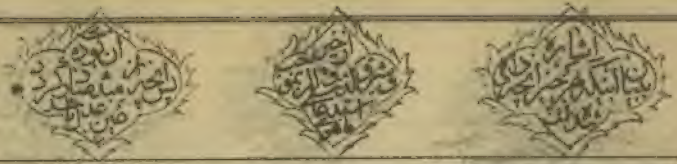
بالعرض
فوزان علی
وذا علی

خاصه انها حدی بود ماهوی که چنانچه از انچه فاعل شود با بر او فرود شود از معنیست ان معنیست
نباشد بلکه معنیست مفهوم دیگر باشد مثل آنکه ما معنیست شجر جوهریست فاعلی بود پس اگر مفهوم
حتاس بر انچه از او فرود شود معنیست حیوان شود و اگر فاعلی را و کاسه شود جناد بود پس معنیست
شجر بحسب فاعلی حیوان فاعلی معنیست حیوان مفهوم جوهریست و فاعلی حیوان فاعلی
شود که مفار این سه معنی مفهوم باشد مثل مفهوم حیات و فاعلی حیات فاعلی مفهوم شجر
مستلزم فاعلی فاعلی معنیست حیات فاعلی مفهوم شجر فاعلی مفهوم شجر فاعلی مفهوم شجر
پس معنیست شجر معنیست حیات فاعلی مفهوم شجر فاعلی مفهوم شجر فاعلی مفهوم شجر
علیه بود بالذات و مراد بعد و فاعلی بودن و نسبت بمفهوم سببی این بود که سبب ان مفهوم
در مرتبه ذاتی معنیست نباشد لکن بملاحظه ذات و ذاتیات او از او مأخوذ شود چنانکه امکا
نجه سبب ضرورت وجود و عدم سبب تجسلی بر معنیست حاصل نشود زیرا که سبب تجسلی فاعلی حاصل
لکن از ملاحظه ذات و ذاتیات معنیست بقتاس بوجود و عدم از معنیست مأخوذ شود پس بنام از سه
مفهوم شجر بر معنیست شجر حاصل شود بحسب اول و هر یک از آنها را و حاصل شود بحسب شایع لکن فاعلی
که فیض بود از نشانات او جز ذات و ذاتیات خود را در ذات و تحقق نباشد بلکه چون معنیست
بر ذات و ذاتیات او شود و نباید در ذات او مکرر است مفهوم سبب مقابله و مقابله ذات او
کند سبب تجسلی نباشد که سبب مقابله ذات او را و حاصل کند و الا سلوب مقابله و مقابله ذات او
لاخص بر او حاصل شود و در مرتبه ذات او بحسب فاعلی ماهوی منظر نباشد و این مطلب بدی
البيان بود بر ظاهر و متکشف کرد بلکه هر معنیست را و حیوانی بود بحسب ذات نسبت بذات ذات
خود و فاعلی نیز را و ملحوظ شود بملاحظه ذات و نسبت بمفاهیم دیگر که در مرتبه ذات
بفرض ماهوی منظر نباشد و چون چنین نباشد وجود خاص هر معنیست وجودی بود که مستلزم
بود هر معنیست حیوانی هم بحسب فاعلی پس وجود خاص معنیست شجر وجودی باشد که از حیض
وجود واحد باشد انقدر را که مستلزم بود مفاهیم شوبیه را که در معنیست و منظر نباشد فاعلی
را که مستلزم بود مفهوم حیات را و نه آنکه مستلزم نباشد مفهوم فاعلی یا نیز لا بد بود
اولی معنیست حیوان بود و شجر در صورت نامیه جناد نباشد نه فاعلی پس وجود خاص هر معنیست
دو حد بود حدی جودی حدی جودی و از حد جودی و هر مفهومی شوبیه که در معنیست باشد

مفهوم



منتهی شود و از حد عدلی مفهوم سلبی که در او ملحوظ و ماحوذ بود منتهی کرد و از اینجا است که حکای منطقیین قدس سرهم فرموده اند که معانی از حد و وجودات منتهی نیستند معانی منتهی که در مرتبه ذات معنات منتهی ندانند و وجودات منتهی و معانی منتهی که در آن معنات ملحوظ اند از حد و عدله از وجودات منتهی فقیر و منتهی از اینجا باند که ماحولی ظاهر و منتهی دیگر که هر یک از معنات بحسب تفریق او را بود علم از سلب اینها در سلب از قابلیت و استعداد ماهر از فاضله و وجودات استعدا که وجود خاص خارجی خود را که مستلزم باشد از وجود معنات وجودیه و عدله خود جمیع شویست و سلبیه ان معنی را و منتهی شود و بر او آثار مطلوبه ان معنی حقیقه باشد و معنی ان معنی با شخصیه و مراد از معنی شخصیه ان معنایم باشد که در وجود شخصی موجد شود از اول حد و شخص الی ما شاء الله ذاتی نباشد یا عرضی لازم باشد یا مفاد و خواصی بخوبی بخیر نباشد یا بطوریات و از اینجا که هر معنی شخصیه باشد یا غیر شخصی در علم از استعدادی خود که در آثار مطلوبه او بران وجود منتهی شده و وجود معنی دیگر که قابلیت و استعداد وجود دیگر را و نباشد و مستلزم فاضل جلاله را و از او جزا نباشد یعنی بدو هیچ و شخص فاضله وجودی خاص شخصی باشد یا غیر شخصی بهیچ موجد نکند و الا ترجیح بلا مرجح و تخصیص بلا تخصیص لازم آید فاضله وجود هر معنی بر او باشد طای ماهر بود و منتهی نار از معنی بران وجود اما احتیاج به نباشد یا غیر احتیاج به بقوت ذاتیه بود فاضله وجود خاص هر معنی بر او پس عدل باشد خواه ان آثار از قبیل لازم و عذاب باشد چنانکه استفاضه او بود در اخوت و با و در اجتماع که استعداد عذاب است چنانکه اهل کفر و عدا و اهل با نباشد چنانکه اهل عبادت از نوعی است که در صورت مبارکه ذوب و عتیکوت دوم خداوند عادل است **مَا كَانُوا لِيَعْلَمُوا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ** یعنی از عبادت خداوند عدا و عدا عادل علی بران تصور و معقول نباشد بلکه اگر ظلمی باشد خود بر خود ظلم کرده اند و منتهی ظلم بر ذوات انرا نیز بر عدل بود زیرا که وجودات فی الواقع ذاتی خود را بان معنی که مصطلح فی الواقع بود و هر مرتبه ذاتی بر ذواتی با معنی که مصطلح فی واقع باشد ظلم نباشد اگر چه ان ذاتی منتهی را از فرد ظلم و از اینجا است که حکما فرموده اند **الذاتی لا یصل الی سلب بل غیره** از انکه تمام



فقر و تمسک مراتب وجودات موجودات همچون مراتب اعداد بود چنانکه هر عددی خود وجوداتی باشد و وجوداتی که بحسب مراتب وجودات خداوند غیر از او با اسم ان مرتبه شود مثلاً و وجوداتی باشد که داشتن چهار یکی بود و وجوداتی که نداشتن زاید بران باشد و اگر نداشتن زاید بود و کمتر از ان را واحد باشد بود یا کمتر و اگر کمتر از ان را فاقد باشد و بیشتر از ان را او با نباشد یا بیشتر بود و هر مرتبه از مراتب عدا و احاد را معطای بود که عین است ان مرتبه باشد و توان گفت که جزا از مرتبه در این مقام بود و حقه در ان مقام و معنی نباشد زیرا که این سؤال سؤال از ذاتی بود و سؤال از ذاتی سلب سلازم خلاف عرضی باشد بلکه اگر عرضی عکس شود باز از مرتبه که چهار یکی باشد در مقام خود بود و حقه که پنج یکی باشد در مقام خود پس اگر جاحل از یکی باشد را خود کند و هر مرتبه را وجود در حدی چون اربعه قبول و وجود حقه حقه نیز قبول و وجود اربعه نتواند کرد و فاضله جاحل فاضل مطابق قبول فاضل بود فاضله وجود اربعه بر او و وجود حقه بر او و عین عدل باشد پس اگر جاحل فاضل فاضله استقام و الا فاضل برانکه در درگاه کمالیت شریقه هنوز داخل نشد باشد ظلم نباشد بلکه عدل بود بلکه عدل کن در نظر وجودی حقیقی میسر باشد که بر او ظلم دارد اما عدل انظار جمیع که نظر عدل و ملاحظه حال حق باشد کاشف معاصد عطلت که مطابق واقعیت بود و اما نظر عدل که ملاحظه نظام وجود امکان کند و دانند که نظام وجود امکان مطابق نظام ماحول علی نباشد پس حکم بر اینکه ایجاد و الایم و اسقام بحسب مراتب مرتبه بر انظمن عین عدل بود اگر اسقام و الایم بر او فاضله شود نسبت با و ظلم و نسبت سبب منافی محال شود اگر بحسب او امر و غایب شریعت را که عرض شود که الایم بر انظمن از ذوات عذاب جزای عدل بود ظلم نباشد لکن مقهور و محال بود بر نظام تکوین و شریعت و سبب اعدل باشد پس اگر گفت خطای ظلم صنع نوزد ان برین نظر باینکه خطایوش باشد معنی خطای که در نظر حق که بغیر حق و الا ان عیانت ظلم فاذ و ما ذی با عتقش بود کان میرفت پس با نظر باینکه عین از میان برد بلکه نظر بر خود ظلمی حال حق تفرق دارد و نقطه نسبت از نانه و نون ظلم صنع مطوی فرمود و انظر مرتبه را در مقام خود دید و نظام وجود امکان را بحسب طول و عرض و نزول و صعود نظام واحد است و اما این نظام احدیت است و جلد و اهر و وجودات جامع جمیع نعم

فقر و تمسک

علی
تاوی
شی
ک
و
ک
ن
ن
ن



بحث جود ذات خاصه منفرد انفراد مقام مشاهده و ملبساتی فی فرموده الی

اعلی کل شیء خلقت ثم حکم بخلق المخلوق بحاله کشف الذی بحاله حسن جمیع خصاله ملبس علی

الله اعیان همه شبهه های که تا کنون بود کما فی درو او بر او غرض شد و جود هر شبهه که در

بود باز زد و یکود غرض شد را و چنانکه او بود بنویس نکش کرد بد که مقام وجود

حدل باشد و علی منصوب بود تا آنکه کسی بگوید که خدا است و از آنجا که در سوال ظاهر

فرموده است که شود که در علم خود کند جود جلالت و منفرد است سنانا و صفاته و نیز

انفاله من العلم والظن ان فصول الی علم الی احوال و سبب و محکات

است که سبقت بران احوال دارد و این صورت تا ملک فیه و جود می معاند علم بلکه

است از علم بر این محکات فاعلی فی علم جود موضع خواهد داشت که محکات و اسبق فاعلی

آنکه علم را جود است میباید چه طور این تصور می شود و دیگر آنکه علم باری خدای علی

بانه اگر می شود و علت خواهد بود لازم می آید که حقیقتی و علم و حدل باشد و بر محکات

برای می اندیشاید و در صورتیکه محکات را فاعلی بشود و همان قولی که عالم حق است فاعلی

شود لازم می آید که مؤثر و ماثور همان حق باشد و این هم او امری نو می خیزد لازم و ارسال

حدلیم الشکال موجب الشکال میشود **جواب** جواب این سوال اینهاست که گفته است

از آنچه در جواب سوالی که در مقدمه مذکور شد استنباط میشود و حاجتی بیکر او نباشد **قال**

فصل در صورتیکه عالم ظاهر و باطن و مطلقا حق نباشد و در حق ممکن شود

اجتال و تفصیل فاعلی شوبیم که اجتنال سبقت بر تفصیل داشته باشد مراد از این تفصیل

از این بر فرد و ظهور چه باید باشد و علت غایی چیست از بروز محکات با وصول بامر

است که ذات باری فاعلان بود و قبل از خلق محکات در این صورت است که لازم است

برای ذات باری محکات آنکه باز همان قولی که شوبیم که عالم حق است و ممکن در میان نیست و

صرف است و هرگز خطری باجتنال نبود و صفاتی این است که کون هر چیزی باید مشروط گردد به کون

کل که وقتی بود و ممانعت بر روز بلکه از اول بلا اول بر روز بود است خواهد بود فی آخر بر او

بنا بر آخری چون نهایت نیست برای ذات باری فاعلی همان بابت ذات باری است از اول

و کان الله و لکن معه شیء و الا لا یلی الایة کان و الا متنازل مشکلا لا یجل از جود اختیار



است که امکان جود و ظهور و درو و با و فاعلی نفس ظهور و فاعلی نفس و رضای خالی با حد

حفظ و منع این لازم می آید که غول عمل دران جود و از اصلاح و جواب این علم می شود

جواب جواب این سوال معروف است و محتاج بود بشد و منتهی مطالبی که بعضی از آنها

در بیانات گذشته بخین شده است و بهر حال بد تحقیق شود **متمم بد اول**

مناصوف مکرر و حکیم با رع معظم صدر الحکماء و المشائیین قدس سره در حکم کلی استوار بر

فاعل یا منضم فرموده است با معانی و معانی این محقق را بسیار می رسد که بگویم شش صفت

یکم فاعلی باشد که طبیعت فاعلی بود و اوقا علی باشد که فصل از صادر شود بدون علم و

اختیار و فعل او ملایم باشد طبیعت او را و دوم فاعلی باشد که فصل از او مبر صادر شود و بی

صدد فصل از او بدون علم و شعور و اختیار و متا فر و متا فی طبع او نباشد سیم فاعلی باشد که

بجای فاعلی بود و اوقا علی باشد که صادر شود از او فصل بدون علم و اختیار بعد از آنکه از او

او نباشد اختیار و فصل و عدم او و این سه قسم مشترکند در اینکه در فصل خود اختیار ندارند

و در اینکه فاعلیت آنها بدینچه استندام خبر بخواه آن غیر خود خادم نباشد بلکه با اختیار و او

فاعل بود چهارم فاعلی باشد که بفصل فاعلی باشد و اوقا علی بود که صدور فصل از او مبر

باراد او بود و او را و وسیع و عظیم او نباشد بفرصتیکه از آن فصل دارد و سیم که نسبت فصل

و قدرش او بد و این نظام و داعی و صوارفت بفعل و عدم او در درجه واحد بود پنجم فاعلی

که تابع بود فعل او علم او را بوجه خبر و بالفعل بحسب فصل الامر و افعی سیم که مجرور علم او

خبر فعل کافی بود و صدور فصل از او بد و آنکه در او و فصل از او بد و علم و داعی خارج از او

باشد و این علم از فاعل را حکما متا فاعل بالعبارت نامند ششم فاعلی باشد که علم او بد و آن

که جود او نباشد و سیم باشد و صدور و افعلی و از سیم که ان فاعلی علوم و معلومات

نباشند باین معنی که اضافه حالت او یا نه یا بینه اضافه او نباشد آنها را بدون تعلقی فاعلی

نه در ذات و نه در اختیار مکرر بحسب لفظ و تفسیر و این سه قسم اخیر مشترکند در اینکه هر یک

فاعل یا اختیار را که اول از آنها در اختیار خود مضطر بود زیرا که اختیار حادث بود در او

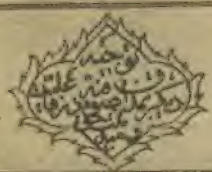
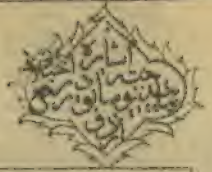
پس از نبودن و هر حادث را محدود نباشد پس اختیار او را علی نباشد که او را افضا کند پس

منضمه یا ذات او نباشد بهر ذات او پس اگر خبر ذات او بود مدهی که اضطرار او بود ثابت باشد

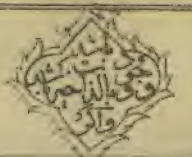
میثاق
فاحل
الکتابین

برضا و مختلف باشد لکن بر حسب مذهب صاحب کتابین اختلاف نباشد زیرا که مذهب او
علم سابق بر اینها است و اینها نباشد که مبدأ علم او در مرتبه ذات خود عالم بود نظام
فصل خود معلوم اجالی باشد نظام علم اجالی در حق کشف تفصیلی با هم افتاء کشف تفصیلی
همین علم بعینه غایت نباشد زیرا که در مفهوم غایت و باید بودن علم فاعل بر ذات او
نباشد پس ممکن بود که در بعضی از مقامات وجود صورت فاعل نباشد و همین علم بعینه
بود زیرا که در مفهوم رضا مأخوذ نباشد که علم فاعل بذات خود خالی نباشد از علم نظام ام
فصل پس ممکن بود که در بعضی از مقامات وجود علم فاعل بذات خود بعینه علم نظام ام
لو بود بنا بر این هم توان گفت که مبدأ اول فاعل را لعنایه بود و هم توان گفت که فاعل بالرضا باشد
زیرا که هم صادر بود و بر او که علم او نظام ام فصل خود که صورت ذات او بود مصدور فصل
باشد از او هم صادر و نیز که صورت علم او بذات خود بعضی بدون احساج یعنی ذات او
صورت فصل او باشد از او و خالی بودن فاعل برضا بحسب مفهوم از علم نظام ام فصل از نظر
شیخ صالحه اشرفی قدس سره و صاحبین و در فاعلیت مبدأ اول بخلاف او از این علم در مرتبه ذات
ناقص بود چنانکه زاید بودن غایت بر ذات فاعل را لعنایه او نظریات شایسته و فاعلیت واجب
الوجود بر ذات بودن و توانایی نباشد و از اینجا که صوفیه واجب الوجود جل و علا در مرتبه ذات
خالق دارند نظام وجود زیرا که نظام وجود و احساج وجود بود و نظریات ایشان که مذا و هر فاعل بود
نفسیه و شوقیه است و حقیقت وجود باشد و احسان ماصویه شوبه باشد با عیب نظور
و شوق عیب آن حقیقت بود پس علم او بذات خود بعینه علم او باشد بشون ذات او بالذات
و بشون عیب او بالعرضی آنکه حقیقت وجود و نظریات ایشان از اطلاق و تشبیه خالی بود
و واجب الوجود فاعل بالحق بعینه فاعل را لعنایه بود و از اینجا که این غایت در مرتبه ذات واجب
الوجود بود فاعل بالحق بعینه فاعل بالرضا باشد پس فاعل بالحق عبارت نباشد از فاعلیت
ذات هم فاعل را لعنایه بر او صادر نباشد هم فاعل بالرضا باشد و نظریات ایشان بخلاف نظام فاعل
از شریک نباشد لکن بحسب مفهوم اگر چه بحسب افراد و اختلاف مقامات وجود و احساج
فرق او در ذات و در عوارض نباشد حقیقت خود و با ملاحظه افعال و فاعلیت مبدأ علی
صفت شود و فاعل بالحق که جامع غایت و رضا در یک نباشد از فاعل را لعنایه بود و فاعل بالرضا

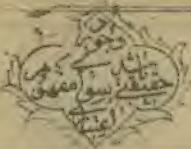
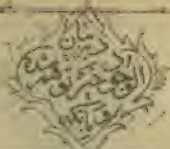
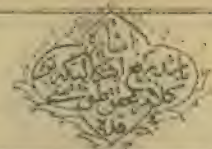
اقتدای و آنچه در مسامحه مذکور بود بلا حمله مفهوم و آنچه در رساله متاخر مذکور باشد مملای
نسخه از او و با اختلاف افعال بود **استشهاد** صاحب بر این توضیح کلام صدق کتابین
بود که در ضمن کتاب که ترجمه کرده ایم ذکر فرموده است پس جناب است (ان فاعل الكل لا يجوز
انقلبه و بالغا حلیه باحد من الوجوه الثلثة الاول وان ذاته ارفع من ان يكون فاعلا بالحق
الرابع الاستلزام مع مطلع النظر عن الاضطرار ان لا يكون الخيم فقال من ذلك علوا كبيرا
فما و اما فاعل باللعنایه او فاعل بالرضا و علی ای وجهین فحق فاعل بالاختیار یعنی ان شاء
فصل ان لم یثبت ان یفعل الا بالاختیار کما هو فی الجاهل من الناس فان حقه الشرطه غیر متکلفه
صعدت من من مقلد و اما فاعل بالحق و جوبه او که به دلیل استناد الان الحق هو الاول و اما
فان فاعل الكل کما یجب علی کل فاعل وجود فاعل هو جوبه ان لا یكون علی بالاختیار ان
صوبه فاعل به منشأ لوجودها نمیکن فاعل را لعنایه و موضع شفا در کلام ان یحقق بود که
مستند است (فما و اما فاعل را لعنایه او یا برضا و علی ای وجهین فحق فاعل بالاختیار یعنی
مستند است و اما فاعل را لعنایه او یا برضا و علی ای وجهین فحق فاعل بالاختیار یعنی
کرد زیرا که اختیار از کمال و لا یجوز له بود و سلب و سلب از منقش باشد و مبدأ اعلی جل و علا در
جميع جهات نفس مرکب بود پس اختیار از برای او نباشد لکن به اختیار او که ملازم حق
انفعالات بود چنانکه در فاعل بالرضا مستند است که فاعل را لعنایه ملازم نیست
و بحسب باشد بلکه اختیار یک از این فاعل معنی بود و ان اختیار از کمال و لا یجوز له و اما
اینکه در مرتبه ذات خالی از این کار نباشد و از منقش ملازم نفس ذات منقش او بود و ملازم
بر این که در مرتبه ذات نباشد و ان اختیار از برای او نیست و اما اختیار از کمال و لا یجوز له و اما
امکان بود و شوق ملازم فاعلیت بالطبع نیست و اختیار از برای که تسلسل اختیارات با حصو
بودن اختار سلسله بین صاحبین معقول نباشد خالی عن کل واحد من اقسام اعتبار علو اکبر
پس اختیار او در مرتبه ذات نباشد پس فاعلیت که گوئیم که مبدأ اعلی فاعل را لعنایه بود و اما
گوئیم که فاعل را لعنایه نباشد لکن از اینجا که فاعلیت بالرضا در این صورت بعد فاعل را لعنایه
بود و فاعل را لعنایه نباشد که بهشت منقصله مانعه الخلو گوئیم که مبدأ اعلی فاعل را لعنایه بود و اما
بالرضا لکن حق و یجب بحسب این علی اختار که گوئیم که فاعل را لعنایه نباشد زیرا که فاعل را لعنایه



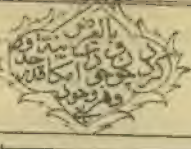
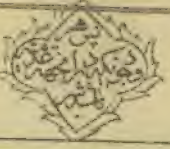
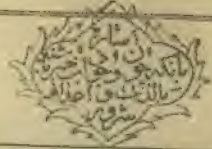
در مرتبه ذات بود از رضا مستقل شود و اما رضا پس در بعضی از مواضع از رضا مستقل
 شود پس فاعلیت بر رضا در سبب اعلی در فاعلیت بالرضا مقتضی باشد شیه بانکه
 طری از مواضع طبیعت حقیقه که عام بود در طبیعت حقیقه که خاص باشد مقتضی باشد
فصل در تائید و از علامه در کتاب لغات الحقیقه پس از بیان انعام فاعل
 است اینکه مذکور شد مطابق امور عامه اسفار و بعد و سبب و معاد است و در کتاب شاعر
 شمس شمس است فاعل فاعل بالحق نامیب است و بیان نکرده است که مراد فاعل
 چه چیز است چنانکه سایر انعام را نیز بیان نکرده است و بیان نمود که فاعل بالرضا در
 است بکنی است که علم نظام آن چیز فاعل باشد و مراد است که از لوازم ذات فاعل و از این
 ذات و مراد آن محقق از فاعل بالحق و در کتاب شاعر شمس اولی از فاعل بالرضا است
 فاعل بالرضا در کتاب شمس ثابت نیست تمام شد آنچه منظور بود فاعل و از کلام و از علامه منفی
 باشد **فوجیه آخر** بدانکه بر حدیث وجود و موجود که مشهور بصوریه نسبت دهند
 جاعلیت محمول بر حدیث وجود بود لکن کثرت ممکن و ثبوت مکانیه و آنکه باختلاف
 مقام بود بلکه انفس ظاهر باشد تابع حقیقه وجود و مانند بطوری از نسبت اگر چه کثرت
 ماهی و موجوده باشد و این بخوار است اتباع بطوری از فاعلیت سبب ثبوت باشد بلکه فاعل
 در مقام بیان معنی حقیقه حقیقه باشد و فعل غلی و ظهور و مقول محل و مظهر بود پس اگر فاعل
 را غیر و غیر بکنی که شامل این معنی شود انعام معنی باشد چنانکه در رساله شاعر باشد و اگر
 بمذاهب مشرب حکم که بکثرت وجود و موجود فاعلیت بیان کنیم انعام شمس شود شاهد بر این
 کلام این محقق بود در رساله شاعر و عند الصوفیه بالحق که کثرت محقق بود و فاعلیت
 و بصوفیه و در اسفار قول صوفیه و ادوا و الکریم فرموده و انکاف فرموده و الکریم فرموده
 بدانکه آنچه جمهور بر وجه اطلاق کنند و معنی بود بکثره بالذات و بکثره بالعرض و همچنین آنچه
 شری را اطلاق کنند و معنی باشد بکثره بالذات و بکثره بالعرض و معنی بود بکثره بالعرض
 و در شرح اشارات فرموده است (لما جشاع مهتبه الشی الذی یعبیر عنه بالحق بالحق و غیره)
 الشی الذی یعبیر عنه بالحق و معنی جشاع و دخل فیها بالذات و معنی تائید بها بالعرض و جشاع
 بالذات هو الوجود و الشی بالذات هو الغدیم بیان ذلک هو ان الشی بالذات علی امور عدمه و حقیقت



محیط و مؤثره کنندان کل شیء ما شانه ان یکون له مثل الموت و الفناء و الجمل و علی امور وجود
 که وجود ما مقتضی متع الموجه الی کمال عن الفناء الیه مثل التوالم و التناوب و التناوب و التناوب
 الفناء عن فاعله و کمال الفناء عن فاعله مثل الظلم و الزنا و کمال الفناء الیه مثل الجشع و الجشع
 الالام و الفناء عن فاعله و کمال الفناء عن فاعله مثل الظلم و الزنا و کمال الفناء الیه مثل الجشع و الجشع
 بالناس الی علیک الموجهه له پس بشر بل هر کس الی کمال الفناء الیه مثل الظلم و الزنا و کمال الفناء الیه مثل الجشع و الجشع
 امر جشعها لشر بالذات هو حشدان الثمار کمال الفناء الیه مثل الظلم و الزنا و کمال الفناء الیه مثل الجشع و الجشع
 و کمال الفناء الیه مثل الظلم و الزنا و کمال الفناء الیه مثل الجشع و الجشع
 فاعله و لا من حیث ان فاعله لقطع بل من حیث انه ازال الخبوة عن ذلک الشیء
 من حیث ان فاعله لقطع بل من حیث انه ازال الخبوة عن ذلک الشیء
 کالتبیه و الشهویه مثلاً بشر بل همانا ذلک المحبته که کمال الفناء الیه مثل الظلم و الزنا و کمال الفناء الیه مثل الجشع و الجشع
 بالناس الی الظلم و الی الشبهه المدبته و الی النفس الناطقه الضعیفه و غیره بطوری که
 فالشر بالذات هو حشدان احد ذلک الاشیاء کمال الفناء الیه مثل الظلم و الزنا و کمال الفناء الیه مثل الجشع و الجشع
 و ذلک الفاعل فی الاطلاق الی فاعله و کمال الفناء الیه مثل الظلم و الزنا و کمال الفناء الیه مثل الجشع و الجشع
 لا مورد و لا من حیث وجود ذلک الامور فی انفسها او صدور فاعله انما هی شر و بالذات
 الشیء الفاعل لافعال محصوره ان فیحصل قاذن فیحصل من ذلک ان الشیء معیه حشد
 او حشد کمال الوجود من حیثان ذلک العبد خبر لا یزیه او غیر مؤثر عند و ان الوجودات لیس
 من وجودات بشر و انما هی شر و بالناس الی الاشیاء العادیه کمال الفناء الیه مثل الظلم و الزنا و کمال الفناء الیه مثل الجشع و الجشع
 مورد الی ذلک الالام قاصر من الضیق فی ذلک السئله ان الوجود خبر محض و ان الشیء لیس الالام
 و ان برادها لیس لاثبات هذه المصداقه و یحییها بل للشیء جلهها و یحییها فاعلیت و انما
 ذلک لیس جشاعه فی شمس (ختم شد آنچه مقصود فعل و از کلام شریعتان شخصی قدس سر
 مقصود و از کلام خود که فرموده است) و ان برادها لیس لاثبات هذه المصداقه (شاید نوعی بر
 بود که در این مقام در دو هم بعضی مؤمنین خطا کردند و مرکوز بود باین صورت که این اسناد
 اشعار بود و اسفار اگر نام نباشد نتیجه که از او حاصل شود پیشانی بود بلکه ظنی باشد و
 مقاصد عقلیه و معارف الحقیقه و معارف الحقیقه و مطالبی بوسیله همه اعتبار بیست و پنج



تظنیات و این بیان از آنجا که در مسئله محصوره محدود بود واضح باشد که استغراقی نادر بود یا
 اعم از موضوع نقصان و کوسیم مانع واضح کافی باشد و بر حسد لازم بود که نام بودن و در آن
 کند و بیان غیر این نوع چنانکه آن شخص قدس سره فرمود چنین باشد که این بیان استلال بود بل
 منتهی باشد بر مدحی بلکه مدعی از جمله مدعیات بود و بدیهی حاجت استلال باشد که
 در بعضی از مدعیات از باب خنای محبت طرف حکم بر حقان خدا وضع باشد لکن با این باور دیگر
 محتاج به معنی افلاک هر قدر نیاز حکم که محمول بود و بحسب مقتضای معلوم کند و با این که اعداد کثیر بود
 حکم و کثرت ظاهر نماید و این مقدار است که سبب از اینجا است که فرموده اند که در فرمایند
 بدیهی اولی بودی تا از این چنین باشد که بدیهی اولی بعد از مشغول حکم علی باب بقی سبب است
 جز به پیشوند محمول از برای موضوع محمول و استغراق است و بدیهی تا فرموده اند که طریق اطراف است
 که باقی سبب است حاجت باشد حصول حکم و تصدیق بر وجود و بهر حال محمول قدس سره هر دو سبب بود
 باشد زیرا که قول اول از شرطی است که مورد است و اشاره به سبب اول بود زیرا که از او معلوم شود
 که شایسته تر بود و در امری و شایسته مذکور بهر حال دوم باشد **اضافه**
افاضه بدانکه تخیلی است که خبر بالذات وجود نماید و خبر بالذات حکم یا هر چه در
 باشد بلکه وجود و اصل بود و بعضی نیز می گویند که بذات ظاهر عدم بود و مختصراست
 او به معنی اخباری که از معلولان نامیده بود و مختصراست از او نیز بحسب اخباری که از اخبار
 عقلی و معنوی اخباری و نامیده بود که حاصل شوند زیرا که چنانکه آن شخص قدس سره فرمود
 از اسناد این معانی فرموده اند که بحسب حیثیت و معنی امری باشد که طلب کنند اخبار
 را با طبع و جبلت و با حقیقت اراعه و شایسته باشد که مختصراست از او اخبار طبع و جبلت و با
 و اراعه و از جمله و اخبار بود که مفهوم وجود از جمله که معنوی اخباری باشد و شایسته
 و معلوم باشد که کالی از اخبار بود که علم با و و باطنی که حکم باشد از حیثیت وجود حلال
 مشغول است بود و همچنین حصص اخبار را با و از جمله که حاصل اخبار را از طبع و مشغول
 باشد بلکه هر چه اخباری که مفهوم بود و حاصل باشد اخباری بذات نه خبر باشد زیرا
 که در سداد مختصراست بشرطی بود که الهی است از جهت هی الهمی و جاد و تا بهر کمال
 واضح و آشکار باشد که مقصود از مختصراست از او مطلق مقصود بود و اخباری باشد و اخبار



بشرط و شرط از مرتبه ذوات معنیات خارج بود و معنی بذات نه خبر باشد نه شرط بود
 وجود با عدم معروض غیبت و با شرط شود پس چون حیثیت وجود نماید وجود با عدم
 آنچه از او خارج باشد نظر کنیم بحکم ضرورت او را مؤثر و مشغول است و مطلوب با سبب چون
 در عدم نماید و عدم اخبار آنچه از او خارج باشد نظر کنیم بحکم دیالکت و از خبر مطلوب
 معروض عنه با سبب پس بحکم ضرورت و بداهت وجود نماید و خبر بالذات عدم نماید
 حدیث بالذات اخبار آنچه در سداد است سبب مشغول باشد که وجود را حیثیت حق بود که
 نور و مراتب و صفات باشد که بعضی از این صفات شتره و مفید است از حد و حدیث مشغول
 بود یعنی صرف وجود و وجود صفت باشد پس لاجب الوجود بود و بهر حال چنین باشد پس
 باشد که سبب که علم اولی است و در مرتبه ذات بذات توسط خبر بعضی بالذات لفظ
 و صرف خبر باشد و چون چنین باشد ممکن باشد که بعضی موصوف شود بشرطی زیرا که
 با معلوم باشد بذات معروض یا معلوم باشد خبر ذات معروض و در هر باب از این و صورت
 خبر لازم بود و لاجب الوجود نیاز داشت و شد پس هیچ وجهی از الوجوه نه بذات و نه بهر شخص
 بشرط نباشد و علم دوم بقدری که مشغول بود باشد بشرط موصوف بود لکن بهر حال
 بالذات پس وجود محدود هر چه از صرف وجود دور شود بواسطه نزول که او را باشد و شواهد
 و صفات ذات را و از آن که در وجه شریک در او زیاد شود و خبری که کرد تا آنکه برسد اجز
 خوسر و در سداد بذات بدون اسطر از واسطه مستقیم هوای اولی باشد و بهر حال اولی
 صرف قوه بود و قوه بمحضت معلق باشد از عدم بکمالی و دیگری یا نداشتن از او
 پس از شریک و صفات آنچه در ممکن بود و مستقیم بود و بهر حال اولی محمول باشد پس ظاهر ممکن
 کرد به که خبر بالذات وجود بود خواه وجود ذات شریک باشد یا وجود کمال شریک و خبر بالذات عدم
 خواه عدم ذات شریک باشد خواه عدم کمال او و از آنجا که حکم هر باب از محدود بر دیگری صادق باشد
 بطریق حیثیت در اسناد لکن بالعرض بالذات بهر سبب سناد عقلی حکمی بخاطر باشد و حیثیت
 بیائیکه مذکور شد معلوم شود که دو وجودات محدود و محدود و خبر بالذات بال
 و هم شریک بالعرض عدم و عدمه تمام شریک بالذات باشد و هم خبر بالعرض امر شای و ک
 بدانکه کاه باشد که وجودی سبب بودی بکمال او شود و کاه باشد که وجودی

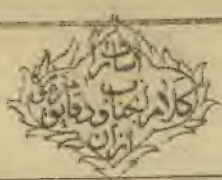
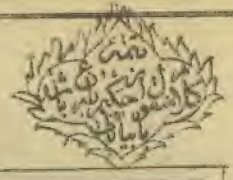
کلمه از حدیث



وجودی دیگر شود باز افع کال و با مانع وجودی دیگر بود با مانع کال و کاه باشد که عدمی
 سبب عدمی دیگر بود و با سبب عدم کال و کاه باشد که شرط وجودی دیگر بود با شرط کال
 او همچون عدم مانع و چون چنین باشد هر یک از خبر و شرط و عدم بود یک چنین دوم اضافی
 و اضافی با الیاس نیز گویند چنانکه در کلام معلول از محقق طوسی مذکور بود خبر چنین وجود
 فی نفسه بود و با وجود کال او و خبر اضافی وجودی باشد که سبب وجودی دیگر بود و با سبب
 کال او با وجودی که چنین باشد و با عدمی که شرط وجودی بود با شرط کال او همچون مانع
 شرطی عدمی باشد فی نفسه و با عدم کال او و شرط اضافی عدمی بود که علت عدمی دیگر بود
 همچون عدم علت نسبت عدم معلول با موجب عدم کال او بود همچون عدم شرطی
 علت دانستن با وجودی بود که موجب عدمی بود با عدم کال او بود همچون وجود مانع و همچون
 حرارت غریبه در بدن انسان که رافع کفایت معذله او بود **توضیح انتقادی**
و توضیح استبصار از این بیان ظاهر و منکشف میگرد که مقصود
 از امثله محقق طوسی شد در ذکر فرموده است بیان موارد استثناء نباشد بلکه
 مقصود ذکر امثله بود که جهل و انکار اطلاق کنند و امثله که بر آنها شرط اطلاق کنند و تحلیل
 از این امثله بجهانی که در او باشد و نیز از جهات از یکدیگر تا انکار شود که کدام جهه تجزیه
 منصف باشد و کدام جهه بشریت و کدام جهه نه تجزیه منصف بود و بشریت و آن جهه
 یکی از این منصف است و لذات منصف بود با بالعرض اضافی بود با اضافی و بالعرض
 فیه که احکام مطلق در طرف اتحاد و اجتماع از یکدیگر ممتاز نباشند بلکه در طرف مفاد و
 افتراق ممتاز شوند و انظر طرف تحلیل و اعتبار عقل بود پس اگر بر مقدمه آثار و املاط
 کنیم بطریق حتی بدین اعتبار و تحلیل عقلی همان را که در او بود بکنیم و او مقصد آثار باشد
 یعنی آنکه این اثر بر کدام جهه از جهات او مترتب بود و چون میخواست و از وجود عدم
 و وجود او از عدم او حکم اعتبار عقل و تحلیل او جدا کنیم بضرون عقل حکم کنیم که مثبت
 او بالذات نه خبر باشد نه شرطی و فرض وجود او با عدم او یکی از این دو صفت منصف شود پس
 حکم کنیم که وجود او با وجود خبر بالذات بود و عدم او با وجود شرط بالذات و چون وجود
 او را نسبت بنا بر ملاحظه کنیم و بکنیم که مقصد آثار باشد و نگذاریم که بحال این مجال خود
 حد



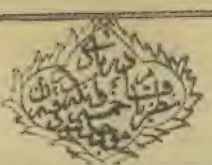
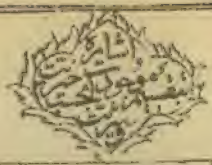
حکم کنیم که او با اضافه و الیاس بنابر شرط بود و در این صورت عدم او نسبت بنا بر خبر باشد و
 بین که وجود او موجب بشریت نشود و سبب انبعاث قوه شهوة او با بشریت ماده جهد و با سبب
 نوع بشریت از ادراک باقی ماند حکم کنیم که اولیست بشریت الیاس بود و چون عدم او را نیز
 حیوانی که غلبه برودت غریبه از اعتدال ناسیخ از آن حیوان خارج شد باشد با بشریت
 و بینیم که خدا و موجب جوع آن مزاج بود با اعتدال حکم کنیم که عدم او الیاس با مزاج خبر باشد
 و همچنین دیگر سائر امثله که محقق قدس سره ذکر فرموده است از این جهه بود که باید کرد پس
 مقصود از این شخص خاص جهات بشری بود که نفس استغناء افراد حیوانی کلی چنانکه از ملاحظه بنا
 او بر احوال نظریات و ثنائیات باشد **اعلام اینان برهان ایقان**
صدور حکم و التعلیل و الثبوت کتاب طلب سفار و بعه و در اول فصل اول بحث
 خبر و شرط و مطلبی است بر دست بکنیم آنکه خبر و شرط و معنی اطلاق شوند یکی مصطلح علیه
 دیگری غیر مصطلح علیه دوم اینکه شرط ذاتی نبود بلکه او امری عدمی بود با عدم ذاتی باشد
 حد کال ذات بشری با غیر عیان است (الکفر ما بشو کل شیء و یوحاه و بین به شرط من کمال التمسک فی
 حق و بکون کال ذات سلب وجه الفصل الشطره فی خبر ذات وجود ها و ابل نظرها و فی مکمل
 حقیقتها و متممات صفاتها و افعالها و توان فضا ئلها و لواحقها فالحج المطلق الذی یثبوت
 کل الاشياء و یفر به او بما یفرضه ذواتها و کالاته و انما هو المبیّن الواجب بالذات جل ذکره
 لانه وجود مطلق لا یفرض به و نور محض و بهاء محض نام فوق القام فی نفسه و یثبوت کل ممکنات
 امکانه و کل موجود در وجه بطایع نقصان نه فی نفسه له کل معلول جز ام معلولیه و فیه مکمل ما
 سواه لا یخسر شوب نقصان خبر نام یکی من العلولات خبر احسان کل جبه بل به شوب
 بعد نقصان در جبهه خبر جبهه خبریه الحد و لا یكون فیه غایه و الشر
 من اخر هو الصطلح علیه و هو فضا ئل البق و فضا کال من الکالات التي یجب من جبه هو
 ذلک البق بینه و الشر علی کلا العینین امر عدمی و ان کان له حصول فی بعض حصول الاحدام و
 الامکانات لا لا شایع من حصول فی ظرف الانصاف و لا جل ذلک فالت حکم ان الت لا
 ذات له بل هو امر عدمی اما عدم ذات او عدم کال ذات و الدلیل علیه انه لو کان امر او وجود یا
 لکان اما شر لنفسه او شر غیره لاجازان بکون شر لنفسه و الا کله یوحده ان وجود البق لا یفرض



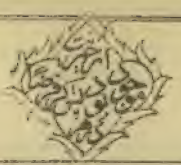
منه و لا عدم شیئی من کالانه ولو افقض الموقود بعض ماله من المال کما ان الشرع هو للمبعد
 لا هو منه ثم کتب بضمون بكون الشيء مفضضا لعدم کالانه مع كون جميع الاشياء طالبا کالالا
 اللامية بها والعناية بالاختصاص کما ان الشرع لا یفقد شيئا بل یوجب جبالا کما ان کماله یكون
 الاشياء طالبا بها وغیرها طالبا کما لانها وعاثا فانها لا مفضضة لعدمها ونقصانها ولا جواز
 ان یكون الشرع یقدر بكونه وجودا بشر العبره اما ان یكون لانه بعد ذلك العبره وعدم بعض
 اولاته لا بعد شيئا فان كان کونه شر لکونه معدما للشيء والبعض کالانه فليس الشر الواحد
 ذلك الشيء وعدم کاله لا یقتضی ذلك الامر الوجودی لعدم ان لم یکن معدما للشيء اصل العبره
 لما فرض ان شر له فان العلم الضروری حاصل بان کل ما لا یوجب عدم شیئی ولا عدم کاله فانه لا
 یكون شر لذلك لعدم استطراد به واذ لو یکن الشر الذي فرضناه امر وجودا بشر الفضا
 لا شر العبره فلا یجوز صحت من الشر وصوره هذا القياس هكذا لو کان الشر وجودا لکان الشر
 خبرا شر واثالی باطل نکذا لعدم وبيان الضرور وبتلان انشالی ما قرین به فعل الشر
 عدمی لذات له اما عدم ذاتا وعدم کال ذاتی وتمام شدایحه منظور بود فعل واز کلام این
 حکیم باورع مثاله وقرئ او که میفرماید به او بما یبعض ذواتها وکالان ذواتها (اول اشاره بود
 بقوس نزول وجود وجهه وهر تب واثبات قوس صعودی وجود و دوم اشان باشد میگوید
 و زمانیت قوس صعودی با اول اشاره بود وجود ذات شیئی متحد باشد با ثابت و دوم اشان
 باشد بکالان عرضیه لاخته واداره بر او از جمله حصول استعداد مختلفه بتوجه معد
 متکثره و در تسلسل اولان محقق باورع که میفرماید و الشر معنی اخر هو المصطلح علیه نصیر اولیای
 و اساطین معروف بود بر اینکه حصول مجرد نزولیه و قوس کلیه الحبه نزولیه باشد با وجود
 خبر بعض باشد و هم نصیر بیان بر اینکه در موجودات واحده در عرض خود که فی بعض
 هیولای اولی خبر بشر شر فالی بود بر آنکه از شر در این مورد اگر عدم طالع باشد حصول شایعه و
 قوس کلیه خبر بعض نباشد و خبرات در موجودات عرضیه مذکوره غالب بر بشر بود بر
 که در مجردات بشر تعدد و نقصان حاصل نباشد و جهات خداوند نقصان و زائد و عرضیه
 نشاء تضاد و تراحم و تضاد بود بر جهات خداوند انها غالب بود و قولان حکیم باورع که میفرماید
 لا وجود للشیء لا یفقدی عدمه بیان ملازمه باشد که در قول او بود که میفرماید (والا لوجود



مضطرر چنین باشد که در صورتیکه شرعی وجودی باشد جایز نباشد که شر نفس خود باشد
 اگر چنین باشد لازم آمد که اصلا موجود نباشد و در بیان این ملازمه گوئیم که بنا بر این فرض
 شر وجودی بود موجود باشد زیرا که مراد از وجودی در این مقام از نسخ وجود بودن بود و مراد از
 از نسخ عدم بودن نباشد و چون مفضض خود بود معدوم باشد پس هم موجود بود و هم معدوم
 پس از فرض وجودی بودن شر اجتماع متناقضین لازم آمد او بدی الطلان بود و بتلان لازم دلیل
 بتلان مندرج باشد بشر وجودی نباشد بلکه عدمی بود و با آنکه اصل مطلب بدیعی باشد
 حکما بر همان یوم البیان ذکر فرموده اند اشیا بعضی از اصل جلال ذاتا آنکه در امری یک
 بود بحال توجه باشد به خاطر خود و هم تشبیح معی ما با امر داری بر اولیای حکمت در این
 مقام که گفت ما است حکما بر مطلب بر همان اقامه فرموده اند بلکه عشاها و خبری اکثرا
 فرموده اند معلوم شود که خالی از سوء او و حیوان نباشد زیرا که چون مطلب بدیعی باشد
 حاجتی باقامه بر همان نباشد و با بداهت مطلب نفوس متدیه اولیای حکمت در اندر اد
 اقامه بر همان کنند این بر همان را فاصل کامل علامه پیرانیه در شرح حکمت الشرا و ذکر کرد
 و قولان حکیم که میفرماید فان کان کونه شر لکونه معدما للشيء و بعضی کالانه در ذریع
 گویند که امری وجودی که معدوم ذاتی نباشد با معدوم کال او اگر قطع نظر کردیم از سببها و علل
 را با عدم کال او را و ملا حظ کنیم و را با آنچه که موجود بود و واحد نفس خود و کال او با
 خود باشد و با آنچه که فاعل و صادر بود از حله فاعله خود شر نباشد زیرا که از بدیعی
 اولیه بود که و حیوانی می باشد خود را در وجودان کال ذات خود را خبر نباشد و متکثر بود
 مفطر و چون نزد کافه عقلا منسوب بود و صدور از حله فاعله که خبر بعض نباشد خبر
 چنانکه خداوند عالم حکم میفرماید قل کل یعمل علی شاکلته و حکم میفرماید
 استراحم الفیاض اسر تلك کلها الا الحبه و استراحم الفیاض العقلیه ففرده استراحم کل
 فاعل فضل مشطیعه و در بیان این که نشاء متاسیه نامنه میانه جاعل بالذات حصول بالذات
 با کال یا نیست ثابت کرد بد نصیب بشر محض و الد علامه قدس سوره مطابق بود
 اولیای حکمت و معرفت در این موضع از کتاب امانت الحبه فرموده است بد آنکه موجود
 عالم امکان را اول رای بادی غیر نیست اولیه از غیر هم بیرون نیستند اول آنکه همه اشیا



باشد و اصل شربت در او نباشد دوم آنکه خبرت با و کثیر شربت با و غلیل باشد سیم آنکه
 شربت با و کثیر خبرت با و غلیل باشد چهارم آنکه خبرت و شربت با و غلیل باشد پنجم آنکه
 همه اش شربت باشد و اصل خبرت در او نباشد و لی بعد از آن اصل صادق ظاهر میشود که متهم است
 واقع نمیتواند شد و الا در متهم سیم ترجیح لازم می آید و در متهم چهارم ترجیح بلا مرجع ثابت میشود
 و در متهم پنجم خلاف بر ترجیح مرجح بر ترجیح لازم میباشد که شربالذات موجود باشد زیرا که از بیانات
 کچیزی است خبرت در او نباشد شربالذات و در بعضی متابعه محقق شده شربالذات موجود
 نمیتواند شد و خلاف بر این محقق شده خبر بالذات وجود است و شربالذات هم بر چه چیز که اصلا
 خبرت در او نباشد لا محاله از نسخ اعلم و معلوم است پس خبرت وجود هم مستلزم احتیاج است
 است و هم اول و دوم بر مقتضای همانا لطف و حکمت و بابت وجود و تحقق از و هم است
 ترجیح مرجح بر ترجیح لازم نباید و تا غلیل در وجود و تصور در مباحث و محجرات از ماده کال
 و محجرات و افاضه خبرت ثابت نشود و تا لازم نباشد از اصل خبرت و کال از احتیاج و شربالذات
 شربالذات زیرا که در خبرت کثیر از برای شربالذات شربالذات مثال خبر اول و معارفات عقلیه و ذوق
 کبریه قدس است چنانکه بیان نمودم و مثال دوم ظاهر است که بجهت اشتغال شربالذات
 و متضادات مؤدی نیز در و مضار میباشد و در جنب جهات خبرت مغلوب
 مضار است مشاهده که عناصر در بعضی از آن موصوف شربت میباشد و از جمله شربالذات
 معدودند و ملا حظ که انقطاع شخص واحد را بمضار آنها و نظرها و مضار آنها و بین که چگونه
 نسبت مضار و بمضار نفس نسبت مظهر بدو است و هرگاه نسبت شخص واحد نسبت بمضار
 چنین نباشد پس نظام جمیع انسان حیوان نبات چه نمود خواهد داشت با آنکه که مذکور نمودم که
 مبدء خبرت و کال از لاف و لا یخفى میباشد و لا یعلم الا الله الموجد لها و المخرج بها باها و
 لها سکر بر انها سایر امور وجودیه را که از انها مشرب معدودند و مشرب باشد با حقیقت حال
 متکثر گردد و مقام با مثل و لطف تمامند و در این میان بچند سطر بجهت توضیح این مطلب
 است هرگاه در اکثر کلمات نسبت شرب و بمضار است نسبت مظهر بدو باها باشد اگر در اصل آنها مشرب
 مساوی خبرت و با شربالذات خبرت نباشد مؤدی در جنب جهات خبرت خصوص اکثر کلمات خبرت
 داشت بلکه نسبت نقطه مضار در جنب صفتی غیر خواهد بود و علاوه بر این بیان نمودم



امور وجودیه از آن جهت که امور وجودیه اند در حد نفس خود خبرت کال است و شربت
 ندارد مگر با اعتبار بعدی بسوی شربالذات که عدم ذات و عدم کال ذات است و نیز با
 خود که این نادی بالعرض و بیعت آثار بالذات انسان امور وجودیه است انسان آثار وجودیه نیز در
 حقایق خود در سخن خبرت و ملائم مؤثر است بالذات اند پس در هر ماده از مواد سه قسم است
 محقق میشود که خبرت مؤثر است و وجودیه در حد نفس خود و یکی خبرت آثار در حد نفس
 یکی خبرت آثار نسبت بمؤثر است زیرا که آثار بالذات شرب ملائم است و ملائم
 محبوب مطلوب است و هرگاه هر نایب وجودی از مؤثرات کاشان خبرت نیز از شرب و با
 هر ابی در مقابل خبرت از شرب در خبرت و اطلاع میشود و حال آنکه از ضرورت است
 بدین است که نه چنین است بلکه بسیار از افعالی که از طبایع و نفوس صادر میشود موجب است
 شرب و نباشد حال آنکه بر این است و لطف فاعل است بر اینکه نظام ظاهر بلکه نظام هر شرب
 وجود افضل نظام است فاعل نظام است و این معنی در صورت تصور میباشد که خبرت غالب است
 بر شرب بلکه شرب را در جنب خبرت مؤدی باشد چنانکه مقتضای همان براهین است و مظهر
 و غلبت شرب است که غلبه این لطفه باین بخوابان بر همان مخصوص این جزیه است و لطف
 و لطف نهاده کلام و الی علامه قدس سره **فصل مخفی** در آنکه صد اطاق مشرب
 قدس سره در الحیات اسفار اربعه در مباحث خبرت شربالذات است و معنی با شرب مؤدی
 یکی آنکه فاعل آن و نفس مبدء از وجود مبدء دیگر از وجود او و یکی ضد ذاتی باشد که
 از کال ذات است یکی که مخصوص با بود از آن جهت که شرب بود مخصوص منعوت و اصل
 خود معنی باشد از برای بعضی منوجه باشد بحاصل خبرت بسوی او و مستحق باشد از آنکه
 تکتون قبول لکن بمافوق در اصل تکتون و با نسبی لکن از تکتون و از افاضه بود مثال اول چنانکه ما
 او در اصل تکتون مشرب بود بسوی منزه که مانع باشد از اینکه نام الحلقه موجود شود و بعضی از
 او معذور باشد و با نفس بود مثال دوم بمافوق مباحثی شرب با سببه که مانع باشد
 از رسیدن شمع اقباب بهر درختی و انکذار که او کمال نفع رسد مثال سیم حصول خبرت
 که شکوفه درخت با ثمر و با طلع صنایع کند و نگذارد که بکمال این اصل نماده خود مستحق
 فرجه و سایر جهات فصل فی انجم انواع الشرب من الفم المذكور لا یوجد الا فی حال التکون

اود جزا پنهان خلاف ظاهر را اظهار کرده پس باید از ایشان پرسید که از کجا شخص است که خود
این غایت عبادت را در خلاف ظاهر و نفس الامر مطلق نکرده باشد و در نزد شما هیچ شخص و
وجودی لازم و حسی ثابت و محلی واقع نیست خلاصه کلام بر این اساس بناس برهان منهدم
و فواید حجت پیران منزل اول و ثبوت غایب بر این مبنای منهدم و حصول نتائج علمیه
مطالب حقیقت از این غایت بر این مبنای و اثبات متعدد خواهد بود علاوه بر این اخبار و همین
در هیچ نبره قائم است بر تحقیق غایب حقیقت از برای طبایع نوعیه چه جای از نفوس شریعه
و حصول غایت منفعت یا شحی بر آنکه منک کرده اند در این باب بکلام مجرب نظام خداوند
احد لا یسئل عما یفعل یعنی سوال کرده میشود از آنجه که میکند ماعقل از آنکه عدد
سوال از عقل مطلق بجهت این است که غایت بالذات و ذات قدس است و او غایب الغایب
خبر لغیر است و عاقل در نور او و خبری بالآخر از او و تصور نیست تا سوال میشود و چون
جزا معقول باشد و چون چند و چاردم میشود از آنکه که نفس بنده و ادای چون جزا
تخلان ساز غایب است که چون غایب است چنانچه سوال میشود و چون چرا معقول میشود
و چون در صفت اشاره است اخراجه که به که فرموده اند و هم یسألون منفعت بان
و بدانکه هیچ آنکه طایفه معجزه در حقیقت اولیه و مستی اسباب بودن واجب بود
بالذات را انکار کرده اند زیرا که صاحب اعراض باید در حد ذات خود عاقل بالقوه است
و چون عاقل غریب غایت فاعل بالفعل میشود در حقیقت فاعل اولیه و مستی اسباب
طایفه اشعری در حقیقت اخراجه و انکار کرده اند زیرا که اخراجه عبارت از بودن
همه غایبات و منتهای همه اعراض و سابقا محض کردید که نسبت مبداء و زمان را زمان
مساوی است پس اخراجه زمانی نسبت و تصور نمیتواند شد پس عند ربك صباح و لا
عواذ اول و الاخر و الله ترجعون الای الله تعالی انما لله و انما الیه راجعون حکمه
تقدیریه کلمه تقدیریه بدانکه اراده را در نظر حق و حقیقت
این حکای مثله این قدس اسرار هم معنی غای بود که شامل باشد همه موجودات و از برای
که ساری باشد در کاف و وجودات و اوجبارت بود از این حاج پیش و حجاب و و رضای او
و اذ آنکه خبر نیست و ملائمت او این مفهوم را باشد از آنکه بذات حق منبج بود با بذات

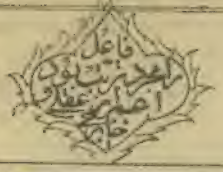
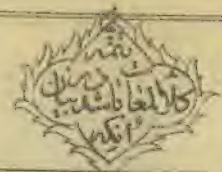
بر او و هم امر باشد از آنکه محبوت منبج محبوت منبج بالذات بود با بالعرض هم امر باشد
از آنکه محبوت و باد را که پیشی بود با باد را که خلق ما از آنجا که خبر نیست و وجودات بهادر و
حق وجودات باشد و جاری و رکافه آنها چنانکه مفضل ذکر کردیم و هم چنین علم بعضی از آن
مسلک حق حقایق بود به بود محبت و حقیقت چنانکه تفصیل گذشت که پیش چنانکه هر دو
از وجودات بحسب مرتبه ذات خود علم و عالم و معلوم باشد هم منبج و منبج و اینها حق بود
راضی مرضی و رضا باشد پس بنا بر این معنی عالم از برای اراده هر وجودی از وجودات در مرتبه ذات
خود میدارد و اراده بود و چون رسیان آن که شده که علم واجب الوجود جل جلاله بذات
بود و از این جهت علم و عالم و معلوم محقق باشد بحسب حقیقت و غایت باشد بحسب غایت
مفصل از آنجا که ذات او مبد و جاعل عالم و وجودات بود و جاعل نام همه نام بحول الذات باشد
هم در حقیقت محقق وجودی از او است و اکل باشد و هم در مرتبه ذات با حقیقت که جاعل بالذات
و اما اینجه که بحول الذات باشد محقق و صاف باشد که در مرتبه ذات او بود معین کند پیش از
آنکه بحول الذات بود و حاص خود در نظام وجود باید علم واجب الوجود جل جلاله ذات خود
حسب علم بحسب محولات او بود لکن منبج اجمال بعضی بطور جمع نه بطور تفصیل و بطور غیر
که هر یک را در نظام وجود در مرتبه وجود به خود باشد پس علم او جل و علایم ذات خود علم
تفصیلی باشد بذات او و علم اجمالی بود و وجودات محولات از او و از آنجا که گفت و انکشاف
از عوارض حقایق بود به بود و با اجمال بود و معنی این حقایق بود بحسب این پس
صفت بود صفت باشد بیوت و قوی و تدبیر و تدبیر و وحد و و بعد از آن صرف علم اجمال
واجب الوجود در مرتبه ذات او بود وجودات محولات حق کشف تفصیل بود و این معنی که
استان و انکشاف قوی و منفرد و معقول نباشد زیرا که صرف انکشاف هیچ مرتبه از برای
انکشاف عاقل نبود و الا حریف نباشد و محدود بود و از آنجا که اراده واجب الوجود
معنی که یاد کردیم حق علم او بود و هم علم اجمالی بعینه اراده اجمالی او بود و وجودات را
که مراد به است از برای او و بعینه مراد است وجودات محولات بالذات باشد پیش از اینها
وجودات ممکنات پیش از اینها مراد نباشند مگر اراده که حق ذات واجب الوجود باشد
و مراد بودن آنها حق مراد بودن واجب الوجود پس اراده را پیش از ایجاد مرادی غیر ذات او

و در مرتبه ذات محولات

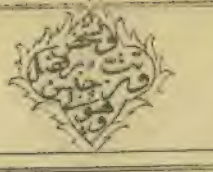
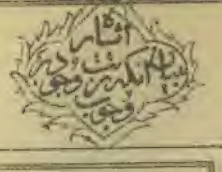
لازم بود که حین فاعل باشد گوئیم چون فاعلیت واجب بر ذات او بود بحسب تخیل
و هم بحسب اعتبار صدور المناجیه بر او فاعلیت حین فاعلیت او بود حین ذات او و اشکال حدیث
افضایان را خواهد بود پس بابا بدو جائز است استعمال لفظ اقتصاد در این موضع مسامحه بود با آنکه
گفته شود که مراد ایشان از فاعلیت در این میان غایب از ذات باشد که در فاعل بالقصد بود که محب خود
ذاتی منفرد باشد و بحسب تجواری مؤخر افند پس در کائنات متخدرات باشد و در صدقات
و محبرات ثابتات چنانکه گفته اول الفکر اختراع او معلوم می بود که فکر از سنخ حرکت باشد
و از این مناسبات در کلمات ایشان بسیار بود چنانکه: گوئیم جوهری است پس این بذات خود در
مقابل اینکه گوئیم عرض قائم باشد بموضوع و بدیگر بود که شیء قائم بذات خود تواند شد پس مراد
ایشان از این کلام این بود که جوهر قائم بموضوع نباشد و هم چنین اگر گوئیم که عرض مقصود
حلول در موضوع و امر ادعیه اشکالات و ابیانه از این معنی بر آنکه افضای حلول در موضوع در جهت
عرض بود زیرا که الهییت در محبت هیئت است لکن از این جهت که افضای حلول در موضوع در مرتبه محبت
بود تمام و مرتبه و معین معقول افضای حلول در موضوع باشد زیرا که هر عرض بقایم ذات محبت
حالی در موضوع بود نه بعضی از ذات پس لازم آمد که تمام عرض در جهت حین معقول افضای
حلول در موضوع باشند و بطلان لازم از ضروریات باشد و هم اضافه بموضوع در جهت عرض
بلکه محبت عرض را اضافه بموضوع حالی باشد و لکن در تخیل فیض می رود و است او شیء پس
اگر گوئیم صدور المناجیه بر آنکه غایب از ذات فاعل بود مناسب مذ هب مشابه و شیء پس
قدس سر در علم واجب الوجود باشد و فاعلیت و شایسته و لغال نسبت ایشان بود زیرا که علم واجب
الوجود باشد ایشان پیش از ایجاد آنها در نزد ایشان زائد بر ذات مقدس او بود و عبارت باشد از صدور
زائد از هم بذات و شایسته و لغال و فاعلیت و شایسته دانند و عبارت غایب باشد از علم فاعل
و چه خبر نظام فعل که موجب مرجع باشد مرتب در آن نظام را بر و صدور او را و شیء محبت
فاعلیت از اعلی مرتبه این علم بوده در مرتبه ذات و پس اگر ثابت شود که غایب حین فاعل بود
پس از این ثابت نشود که غایب فعل مبدأ حلی حین محبت فاعلیت باشد که مرتبه غایب بود
که فاعل بر ذات مبدأ حلی باشد پس شیء قدس سره فیض می رود و است آنچه معقول صدور المناجیه
و بیان او را در تعلیقات بر موافق مذ هب و لغال و نوحیه نمود گوئیم که معقول صدور المناجیه بر

استدلال
نیکوکاران و مؤمنان
مطابق کتابهای معتبره
در استدلال و عقل و منطق
اعلیٰ و اقدس و از کتب و
از و سبک و که مفید و
نیز طبعی و حسن و
ادب و علم

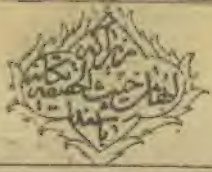
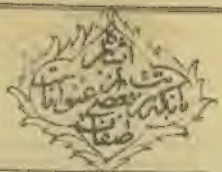
زیرا که صور حلیه فاعل بر ذات صبا علی و انگار از قبیل فاعل
 مفعول به اعلی مقضی چنانکه فرموده است که علو و عهد واجب الوجود باین میان است که این صور حلیه
 بذات او مرده باشد بلکه باین بود که این صور صادرند از او پس واجب الوجود و زرد و بذات فاعل
 صور حلیه بود و در مرسته آن صور فاعل اشبا و کلام در غایت طلق اشبا بود و هر چه صادر
 بود از او لهذا عاید الغایات و غایه مطلق ایجاد در ترسیخ نیز عین است مبداء اعلی باشد بمثل او
 بمثل که واجب الوجود عریض باشد بر این مطلب فاعل باشد که بر مرسته حساب توجیه شود بمثل
 کرد و نقل و در تالیف والد علامه در کتاب معانی الحقیقه در جواب این اشکال فرموده
 است باینکه در مطلق غایت معین نیست باینکه بحسب جود حلی متغیّر باشد و بحسب جود غایت
 متغیّر باشد و صورت اشبا و مایل غایت بی حد هم متغیّر باشد هم متغیّر و متغیّر نیست در
 مطلق غایت و عرض اینکه زاید بر ذات فاعل باشد و او از ذوات فاعل بقیلت فاعلیت او را
 ندارد و صورت ایجاد فاعل غایه بحسب ذات بی حد هم با فعل باشد و هم بالقوه بلکه این معنی
 غایات کتاب معین است زیرا که نامفصلات الذوات و فاعلات لکن لا باشد لهذا غایات زاید
 و اغراض خارجیه نیز اصدار از حیز بغضان بدرون کمال رسند و از ذوات مقصور بقیلت تمام
 کردند و اما هرگاه فاعل نام باشد یعنی حالت منظره در او باشد بلکه همه کالات ممکنه
 بالفعل باشد من عول قدسیه و باقون انعام باشد بمثل واجب الوجود حلی اسم پس باینجه
 فاعلیت بر بنحایه فاعلیت و حیث متبذّر یعنی با حقیقت خیر باشد و در هر صورت
 و عون انعام است قائم و محدود باشد اگر بگوئی بحقیقت او حکما و متکلمین بصریح کرد و اند
 باینکه حلیت غائی است مطلق باشد فاعلیت علی و احوال است باینکه ذات فاعل افضا
 فاعلیت خود را بر آن محقق کرد بدیهه فاعل بالذات بنظر خود فاعل است و حلیت او زاید
 نمی تواند شد پس چگونه مقصور میشود که حلیت غائی حلیت فاعل باشد از بینا است که
 حلیت مطلق و حلیت مقصور است میگویم چرا و از افضا بجز ترتیب است خواه ترتیب رجبی باشد و یا
 ترتیب عقلی باشد که در ترس ملاحظه تفصیله معانی عنوانات حاصل میشود و این
 از ترتیب ایجاد بحسب ذات و هویت متناهی نیست نمی بینی که همه حکما و محققین از متکلمین
 باینکه شی یا واجب نشود موجود بینا اند و نیز افغان را و نیز باینکه شی یا ملخص نشود موجب



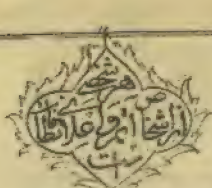
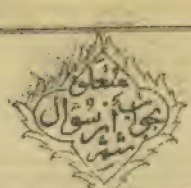
نمی شود و حال آنکه محقق کرد بد که وجوب نفس جن وجودند محقق است و غرض از بیان اینست
 باعتبار معنی مفهوم و بی سببی که در باب اعتبار فصل می خورند در وجود و مصداق و با وجود
 این افتراق از این بر اینکه فصل علت است از برای جنس و پیش از این علت و ترتیب مکرر در ملاحظه
 تفصیله از عقل بلکه این علم از ترتیب در همان صفات جبار وجود بالذات که عین یکدیگرند
 جنس استند بر محقق است بی سببی که چگونه قدرت بر علم منقح است و علم بر حیا و همة
 کمال و اوصاف جمال بر وجوب وجود مرتب است و از اینست وجود نیستند با اینکه همة
 یکدیگرند و نفس جوهر وجودند بجسبات و هویت چنانکه در مباحث سابقه بحث کردیم
 بر علم واجب الوجود بالذات که عین ذات او و عین علم همة اشیا است علت غائی صمدی
 اشیا است باز معنی که فاعلت ذات مرتب است بر علم در نزد ملاحظه تفصیله از عقل
 مذکور کردیم به نظر باشد و بیمنت تمام نام شد کلام لغات بدانکه انفس معانی و معانی
 با هم بدینونه با لغز باشد باز معنی که هر مفهوم از مرتبه ذات سایر مفهومات بسیار
 بسیط معلوم بود بلکه هر چه خارج باشد از مرتبه ذات مفهوم بمیان مفهوم و بسبب
 مذکور از مرتبه ذات معلوم شود خواه از سطح مفاهیم باشد یا غیر سطح مفاهیم پس در مرتبه
 هیچ مفهوم اخصائی نسبت بشی از اشیا و با ترتیب بر تخیل اشیا ثابت و محقق نباشد پس هر
 مفهوم و ماهیت بقدر ما هو حق ذات خود را با وجود فی ما هوئی واحد نباشد پس در میان مفاهیم
 باطل نظر از وجود اقصای و استلزامی و بعضی و انبغائی و مرتب و منقح معقول و منصوب شوند
 بود و این مطلب بر آن تصور ذات مقدمات و مفاهیم بدی بود چنانکه محتاج به تبیین نیز
 نباشد پس اگر فرض بود در میان مفهوم ثابت باشد باعتبار وجود ذات و مفهوم بودن باطل
 نظر از وجود آنها و اما اینکه حکما و متکلمین مشتغلند بر اینکه شیئی را واجب شود موجود نکردند
 تا مشخص نکرد موجود نشود و حال آنکه وجوب عین وجود بود و شخص نیز عین او نباشد پس کلام
 مشهور بود لکن اشیا از برای در میان مفاهیم می آید که نمی کنند زیرا که این ترتیب در میان
 وجود بود مگر در علت متناهی و بعضی بالذات و دیگری وجود معلول بالذات و بعضی بالذات
 زیرا که مراد حکمای الهی از این واقع است که شیئی در مرتبه و مقام که لا یزید و لا یقل
 خاص با و که اما و مطالبه را بر این وجود مرتب شود تا واجب نشود در آن مرتبه موجود نشود هم



چنین تا مشخص شود موجود نکردند تا آنکه گفته شود که چون این ترتیب وجود واحد
 نبود البته در میان مفهوم و وجوب مفهوم وجود بود و در میان مفهوم وجود و مفهوم شخص
 زیرا که این واقع است از افراد معبر علم الهی باشند بنا بر این مفهوم محصل نخواهند داشت که
 لا یزید و لا یقل در واقع علت محسوب شوند و بر آنها اعتبار علت مرتب گردد زیرا که
 بنا بر این ترتیب بحث فرض فارض اعتبار معبر بود زیرا که بیان نمودیم در مقام هم از اینجه
 که مفاهیم اند و در اعتبار وجود ترتیبی نبود و مفروض این نباشد که بحث جوهر ترتیبی
 بلکه مراد از این واقع است که معلول بالذات نادر مرتبه اقصای ذات علت متناهی
 جمیع اشیا عدم او نیستند نشود و جمیع جهات جوهر و بخصوص اقصای ذات علت متناهی که در
 مرتبه ذات او بود از آن جهت که علت متناهی باشد واجب شود موجود نکرد و همچنین
 با این اقصا در مرتبه ذات علت متناهی نشود در مرتبه متناهی ذات علت متناهی
 که در مرتبه وجود او بود در نظام وجود موجود نخواهد شد پس ظاهر و منکشف کرد بد که
 وجوب و ترتیب هم ترتیب وجود و ترتیب وجود معلول بالذات نباشد و وجود جاعل بالذات
 در ترتیب مفهوم وجود بود بر مفهوم وجوب یا مفهوم شخص هم چنین ترتیب جنس بر فصل و علت
 نسبت به جنس بحسب مفهوم معقول نباشد بلکه این ترتیب نیز بحسب وجود بود زیرا که جنس
 هو جنس طبیعی خاص بود و فصل با هو فصل طبیعی خاص و هو هو خصوص از نشاء بل خالی نباشند
 در شیئی اعداد از جهت واحد و جمیع نشوند پس ما با از جنس در از اینها ظاهر ما با از فصل نباشد
 لهذا بحسب فرض آمده اند که بساط خارجیه بحسب حیثه مرکب اند از جنس و فصل نیز بحسب
 اعتبار پس آنچه در بساط خارجیه حیثی وجود به باز جنس و حیثی وجود به باز فصل بود
 جنس فصل موجودند و وجود واحد ترتیب جنس بر فصل و علت فصل از برای جنس ترتیبی
 از وجود واحد بر مرتبه دیگر از او و علت درجه از آن بود نسبت بدرجه دیگر از او بود و لهذا
 فصل اعلی ما به الوجود به جنس باشد نه فاعل مامنه الوجود به او یا به شیئی که مفروض است
 طبیعت متناهی عرض و کثرت و پس از او طبیعت جفیه و از این جهت فرموده اند که الفصل
 المتین طبیعت الجنس فرموده اند علت طبیعت الجنس از آنجا که هر یک صورت نیز در
 محسوس است پس حکما یک وجود موجودند و همگی بنا بر اینها نیز جاری بود فرموده اند



شاید علمه المعلوم نفع بود و اندک بودی و از این میان معلوم میگردد که ثبوت بعضی از این
 صفات ذاتیه مبدأ علی بعضی دیگر محال باشد زیرا که چون صفاتی از صفات عین یکدیگر
 مبدأ علی نباشند بدون اختلاف حیثیت یا بنحوی که حیثیت ذات مبدأ علی صفت حیثیت
 هر یک از صفات بعینها حیثیت حیثیت بود یعنی بود پس از این حیثیت پیش نباشد و او هم
 مبدأ علی بود و هم حیثیت هه صفات ذاتیه او و ثبوت در حیثیت واحد شخصه معقول
 بود زیرا که ملازم نقدی بر نفسی از نفسی نباشد و دانستی که ثبوت در مقامی میماند
 مشغول بود و ثبوت علم بر حقیقت مسلم و محقق نباشد زیرا که اگر ثبوتی باشد بحسب حیثیت بود
 بحسب مفهوم و ثبوت حیثیت علم بر حقیقت حیثیه محال باشد زیرا که معنی حیثیت در نزد الهی
 بود از آنکه فعال و هر یک از این و عنوان از عوارض حیثیت بود به جای حیثیت وجودی باشد
 و از عوارض عین این حیثیت الله وجودی و عین یکدیگر مذکور و عنوان حکایت پس در هیچ وجودی از صفات وجودی از
 غیر اینها نباشد و الا اختلافی از این بعضی اعم از اینها بود و هم در وجود واحد از این
 یکدیگر نباشد و اما اختلافی از این بعضی اعم از اینها بود و هم در وجود واحد از این
 جهت که واحد بود بر یکدیگر شریک نبود و الا ثبوتی بر نفس خود لازم میاید **تمت**
 بدانکه نظام عالم امکان از عملی تا بهیولای ولی صعود و نزول است نظامات وجودیه امکان
 بود و اکل فوضات ممکنه الصد و از مبدأ قیاس باشد و نظامی است از اولی که مکات و استین
 ممکن الصد و نباشد و از مطلب منقول علیه از باب عقل و معقول بود و در او اقامه برهان
 فرموده اند و نگارند حرفیه برهان بر این مطلب بیان میکنم یکی از این سه برهان برهان
 کرد و الله علامه در لغات الهیه با این عبارت فرموده است محض کردید که واجب الوجود بالذات
 واجب الوجود من جمیع الجهات الحقیقات است پس باید ثبوت و قدرت و از هر منافی حیثیت
 و فیو سبب و اطلاق باشد تا جهت امکان با استنای در ذات قدس و محقق نباشد پس باید
 فقر وجودی شامل نظام مغز من نباشد زیرا که از جمله جهات جهت ایجاد و توجیه است
 بقدری دیگر میگویم که هر گاه نظامی از این نظام در هر امکان باشد و قیاسیه است فو سبب شامل
 نباشد و هر طوری در این سبب ثابت باشد و محدود و مقصور در قیاسیه است لازم میاید زیرا که صدق
 و نقصان با از جهت قابل است از جهت فاعل مغز من است که از جهت قابل نیست پس باید از



جهت فاعل باشد و از این منافی صرفت قدرت و منافی واجب الوجود بالذات واجب الوجود
 من جمیع الجهات است منکر یا شایع است از اینها تا مثل مقام ثبوت نباشد و باید
 از اینها در این بیان برهان مستکشف میگردد که نظام هر نوعی از انواع کائنات و مبدعات ممکنه
 نظام هر شخصی از اشخاص سفلیات و علویات اتم و اعلای نظامات و اشرف اکل فوضات است
 به جهت و نسبت مبادیه فایله او و نه کل بحسب و لتعم ما قبل دهند که یکی یکجهت یکی جان
 بهر چه آنچه سر او در کمالش اید پس آنچه از میانها از اشخاص مندرجه در تحت آن میباشد
 مشرف به فوضات فوضات الهیه و منزه از اینها لای خیرات خود ته نشاند و با نخواستند
 و با پیشرفت اکل و اتم از این فوضات مشرف نگردید از جهت مقصور و اتم و نقصان میباشد
 از اتم و پیش از اینها و معین کالات و لتعم ما قبل هر چه هست از اینها تا شایع اندام
 و نه نسبت و بر بالای کسی گونا نیست از اینها تا ظاهر میشود در هر یک از احوال احد است
 و از اینها تا نشان وضع هر شیء در موضع خود که این معنی و علی ما پیش چنانکه در جمیع الفاضل
وَمَا تَلَبَّ تَطْلُكُمُ لِلْعَبِيدِ میگوید چگونه حریب ساخته است نفی ظلم را بر پروردگار
 و از عبارت تا زافاده کالات و لب و فائوته و افاضه فضایل حیله و کسبه و غیره
 مشهور میباشد و علم از پروردگار و که افاضه کرد و است بهر چیزی آنچه را که لایق او است
 بهر و حقی که لایق او است بهر کسی آنچه میباشد دادند پس این کلام معجز نظام دعوی شود و بر
 و برهان و اثباتی بحجت و بیان است متفق باشد و بدانکه بر اینها بیکریه و است بر
 این دعوی ثابت است و آنچه که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافی و از آنست و منکر
بِحُجَّتِ اللَّهِ لَهُ قَوْلُهُ إِنَّمَا لَهُ مِنْ قَوْلِهِ وَدَوْرُهُانِ دَبْكِرَاكِهِ بَلْ أَدْنَى وَبَعْدُ كَذَلِكَ
 حروف مطابق بر اینها و از حکای الهیه این اشخاص دارد و هر دو را در تعلیلی از تعلیقات
 خود بر اینها است و از رعبه صدر الحکام و الشاهین قدس است که در فضل اصول از فضل
 موضع نامحکمات نوشته ام بیان نموده ام و ان شاء الله تعالی و این عبارت نقل میکنم و در بحسب
 اخص ممکن ای بحسب انتقام الذی لا یموت و از لولکان نظام اخراج منه او سلبا نه از من
 انتقام الوجود منه و نه ترجیح الرجوع او و مساوی من دون ترجیح کذا و او هو جبهه اخراج
 و الوجود فی نظر حکیم الاهی ان نقول ثمار نظام العلول و نظام ثماره امکان من قبل تمام تمنا

